







بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از این خداوند خرد افروز دانش آموز کارهای عالی استنویاتی  
 و نادانی صیغی بجا و نادانی خاکسارانی اعتبار ساز که این مختصر  
 در بیان معاد فارسی و موهج استعمال آن که تا از آن هیچ یکی از  
 دانشمندان متقدمی آن نشده و نامی است به عنوان الحاضری و معنی  
 بر مقدمه است و چهار باب و خاتمه در مختلف هر مصدری مستثنیات  
 آن نیز خلاصه آن که هر چند منظور آن بود که بعضی ابواب را که تراوش نیست  
 و تحقیق بعضی حروف یا بعضی دیگر استعمال یافته اند با صره در یکجا  
 نیست نماید که چون در صورت بر آوردن کلمات مطلوبه پس بولست  
 و ست نمایند و تا پایان هر کلمه را با مستثنیات آن بار غایت حروف اصل

اول زمانی در موقع خود نکاسه اند و الطایفه اندیشیده اگر در جای هر دو  
خطا خطا اند و اصلاح فرمودند و زبان اعتراض نکشیدند و کینه هیچ نشین  
نشد خالی از خطا بودند و در میان این معنی مصدر و اسم این مصدر نمی  
رکلو نشد که دلالت داشته باشد بر معنی مصدر و این معنی معلوم در معارف  
است پس چون آمدن در رفتن و خوردن و خفتن و استغفار کرده خود از و  
معنی ماضی و مستقبل و حال اسم فاعل و اسم مفعول و آخر اولون و بخش  
از لغت دال اگر نالود و اگر این را مصدر نماید اینجه بافتیت صورت فعل  
ماضی داشته باشد و این فیه ظریح باشد بر معنی ترسانیدن و  
تهدید نمودن چنانچه در جا بگری و صواب و تزلزل و بیم زمر که در طایفه از معنی  
بر قیاس با درس و ما بین از او در معنی متفاوت یکی و دیگری و اگر در  
تعبیر جواب رسنا و قرنی بود رسنا الی لب تو مرا از امید داشت در سر داشت  
مر از او را من و همچنین از او بالله و الله که طایفه از بیان که مشکوک است  
گفته و اگر کردن و فتح کاست اول تازی و دوم فارسی چهار پایه است که کوب  
شمار از جا بوس بر کفر که سانی دارد و بر مبنی و در سینه کار و در صنعت و امثال  
آن از آن است که هر چه از آن دال بر الیون است لیکن هیچ یکی  
دلالت بر معنی صدق ندارد و بر معنی همه است و نه از استفاظ اولون این  
بانی است صورت فعل ماضی دارد و معنی مصدر و قسم است یکی بر  
و این بر دو قسم لازم چون آمدن در رفتن و سفیدی چون خوردن و بران  
و دیگر محمول چون خورده شدن و بران شدن و بران این اقسام باجا

است که مضارع و برید از مضارع موضوع شده باشد از همان ماده باشد  
و یا چنان است که از ماده دیگر در آن باب استعمال یافته باشد و این را با  
در اصل گویند چنانچه درین بحث خود معلوم شود و جنی بسیارند و الفاعل و المفعول  
نیز بسیارند چنانکه گویند رزق داون خدا را حسم است ای رزق دلون  
او کایاست را و قیده در و را سزاوار است ای کسب اوار است که در و را  
تنبیه کنند و درین شعر سه میخوانم از خدا و میخوانم از خدا دیدن حبیب را  
و ندیدن رقیب را دیدن منی مفعول و ندیدن منی الفاعل است و  
باید دانست که هر چند بر آوردن صیغه فارسی از لفظ غلی با اعتبار قبضه  
است لیکن در بعضی الفاظ که سباع شده نسبت اکثر استعمال بر  
سامعه کرانی میکنند بلکه اگر کلمه دیگر آن سارده اگر چه متروک باشد قطعا  
غریب نماید چون طلبیدن و فهمیدن و رفیقیدن با جمع مستفاد و از  
فاریندن خبر مصدر و ماضی از طلوع عیدن غیر همان کلمه و از ماده ستر که بمعنی  
کردن است غم از صفت حال و امر و از ماده تمیز غیر از صفت حال نظیر فخر یافت  
را بر اهل توران نموده میگویند اگر بجای آن گویند بر خند فریب الهی است  
لعل بسیار و همین قند منجم اضمار باید کرد و اگر شعری بگویند و بدیدن  
و غمیدن و بگردن بمعنی که گردیده و عمر و مکر و طوقیدن و بگردن بمعنی طواف  
کردن و مکر کردن و رفیقیدن بمعنی زیدن و دیدن و بمعنی و بر گردن و  
جرا عیدن بمعنی افروختن و امثال آن که در اشعار خود آورده اند از سوزنا  
طبع انسان است و بگردان را جان نیست مگر وقتی که از همان عالم حرف

حرف زنده را که بدید ملاطفت به بهیم پس از کیدن یک مجلس  
 و بی کبریا سر قد پاک بنی الوعیدم عمر نهیم و اما کبریم ملاطفتی بود  
 که از ترس ز لطمه بیان غیب ترست که فایده نفس گفت باز هم سر  
 دار و سیدی محمد عری که کبر خنده لطیفی که زاده اطمینان در و سیر و سید بسین  
 لطیف زیاده که گوید است زنی است زاده در پانده جوهر است  
 زنی است قائل انعامه و در شنوی شیرین شروع و غائب گفت  
 بیاید و تب کرد که کوه هواست کین بهو غیب کرد کرم نقایر ستار  
 بی غیر بیاد است مال کرمی شیر و در و سس و اله بر دی ای نه  
 متهم این کین و سیر و در لجه ابل عصری سیر ملا سالی تکلوسه جهان  
 در سیه خود شید من محور و من محروم کلام غیری سیر و غیب ساره  
 دارم میرخشی سر زنی به شد موی سفید و خرم نیست ز غفلت جان  
 حقیقه که غافل و طلوع غیب صبح است خوابه نظامی جویدی مسی نا  
 زنده و ده کرد و کان غاریدن به ان بود کرد ملا سالت بود  
 سالت لفر و سنده با ماده صافی که کوذ الیه محتسب ما سمر و کمال نام  
 که در کلمات نهی نیز استفاق صبح با سنده مثلاً ازاده حال کین  
 رفتن و رفتار سفا درین بیت امیر و سیر و از غفلت تو بای من راز  
 شده بخل من خود نمی ظلم و اگر متعلی بخل و محسن درین بیت سنده  
 فرخی اگر بازی کرد می سب طبعش و صحرانش چون مار و درم کار  
 ای زنی آنچه نصی گفته اند که این فارسی اصل است ستمی نیازیم

یعنی زردن در دست علی که فارسی میگوید مثل الجواهر فامی دورتر جبر زدن  
فقط نمیکرد و بجای نازمان که مصدر نیست لفظ نازی نمی آورد و جاسک  
ضرب و جلد است و معنوی زردن ترکی اوراق و بندی قلم مصدر  
کاهی یعنی نفعی باشد چنانکه گفته نمود ورق دادن خدا را مصدر است ای  
ورق دادن او کانیات را و کاهی یعنی للمقبول چنانکه قبضه کردن کسار  
و اصل است یعنی و اصل است که کسی او را قبضه کند که اگر چه حاصل  
آنست که پیشین مجید و الفست در بای نمودست و لفظ ابر و همچنین بر  
کلیه صورت معنیو امر دانسته باشد یا صورت صیغه فاعلی خرافا و معنی  
حاصل بالمصدر کند چون سوزد و دراز و سوختن و دوختن در فشار و فشار  
و که اسی و بادشاهی و مانند آن و در امثال زنگی و نیک و مانند آن  
کاف فارسی مخصوص بای نفس کلمه است و یا برای افاده معنی مصدری  
نه تمام کلمه کی برای مصدر و نه با درازا و درش و بخش و مانند آن  
و ما قبل این پیشین مفتوح و منشور بر آمده و همچنین در مصدر غریبه مثل احصا  
و سلاستی و زیادت و مانند آن که بر کدام مفرس خواجسته نظامی  
ستان کنس کلی تیرسی ارشش باب جگر یافته پرورش حکیم برابر  
مستای میان این بحر و کت و ملک فرق است که است این بیاب  
آن ندارد و ارشش جوابش می در بوی این مجید بنافت خانه  
ازان تا نجانده شد ما پیش و کمال اتمیل را قصیده است که این  
و سایر ابیات ازان قصیده است سه ای زاربت ملکاتین و سایر

با نرسن بر دوش ای سبزه فریدون فرا سکنه ریش تیغ ت  
 آفتاب که در دلی کند آب غیمت آورد خاک دین بر دوش  
 مقبض از طواریت شعل آفتاب مستطاب از غیمت ریش  
 دوش ای عجب شیر خرواز صبر را یک شد چون همه ساله چون  
 لعل میاید خورش باز حیرت چون سده نمانان ریش دل مجروح لعل  
 نیم عالی افتد در ریش ای خداوندی که سست از نیست سیرت دوز  
 شک و آتش آب و آتش بر آتش کرد بر دل خوش طلالای رحمت  
 معصم دین که کشش سخت آید اگر زگر زگرش سر زش سایه حق  
 پادشاه سبزه آتش فانیه داشت زانکه قرص است از میان جای دعا  
 در دشتش و خوابد محال الدین سلمان سادخی آورده در غمی که مطلق  
 نیست می کند غازه صبر و دل و دین سودایش ناکه او حق دارد  
 چه غم از غمهای خواب بار از خیالش نبود اسالی بعد از آن هیچ  
 ندیدیم که خواب سبزه ناکه مکار فرو مانده محبت ترا که مست  
 برین پچاره جای محبتش شمع فرید عطار کرد ستم پور لعل آرام  
 بگردش باز اید این قدر توان کرد سز زش خواب سیمار بر تو  
 خوانم در دفتر اخلاق ای دروغا و در شش سر که سحر شدت چاکر وفا  
 بچوکان که زنجیرش تا آخر و افضل الدین با قالی حاکم کرم  
 و ظلم شش بی بر دور کا بد از شش کوفته ملک آفرین کی قاف  
 سزا و سب و در روح امام شرف الدین محمدی طابری انکس که  
 کف شش غلامش چون کوزه بانی النظام است و قصه ابریت

[illegible]

چونک بزرگواران و پادشاهان بسوزنی که نه اتساع قیام و نه در ملک از نه  
باله افرادی که میدان بسیار تیرگشته و بسیار نه نیز خوانند و رسیدی گوید  
بحقیق آن بسیار نه ناموجه است ملک مطلق یعنی افزاری که غیر  
دارایان و بار خدایتی چون تغییر اطلاق آن بر ستر مقام و بجز آن جفا  
نبردست باشد او چه المومنین افزاری از طلاقات باوروی خدایست  
چون آمده سوابق است و برین قیاس معنی اصیل و بی غش است  
کرده شد و نیز پانچندان سید و افکار سیرازی گشت که در امر و در  
از طوق قدرت سر استبان جانستنی کرد و سبب جمع تباران او  
فوجی جسم مخالفان بپازند همچون کشت و زنی نیز در بعضی و از بعد  
از که امر است مستفاد میشود که این باب یعنی اسودان در دست یافتن  
هم آمده و از هر چه که اگر در دست یافتن بلای هر چه از آن حالان  
کلیف عقل بی در و در و در برای تازی معنی رنگ کردن است  
و از رنگ کرده حکیم فردوسی سه سویی قیام بخند و خند  
زبان مضطربان از ده اجاب باطله و چشم فارسی اینچنین چیزی به جری  
و در امیرشش و از تخته و امر ما منجیت میماند چنانچه در اجاب و ناصر  
ضمیمه و دیو است جهان که زیر قائل را در روشن بکار خوش  
اجاره را است نکرد و در مرغ و بکر سبزه معصیت را هدین دروغ  
میا چاره و در رسیدن است اجاب فرشی که پادشاه بکرم و سر که بر و  
و باطلعام بخود و در اصل قرص نیامد ظاهرا سببیت و در شعر میسر و  
نیکو در صورت پر استیلا که در اصل ترس و سر که بود از عالم اطلاق عام



تر خاص و دوست باشد و من بآلوده بر کشیدم بر خیزم و او بر کشید و تنم خنجر  
و مانند آن منو ما خنجر بآلوده و با قصه فرود آمدن و این محاربت  
مانند از منی اول بر سر و بر قصه فرود آمدن بوده علق نزدی اخته  
و بعد از آن بود حکیم موزنی بموستان بفرست خوری و بر درستی  
که در اخته قدسی بویستان شرف و شمع سیر لرا کرد و در آن بود  
تا من فلان شمس بدوی و تنم خنجر بآلوده و با قصه فرود آمدن  
و بعد از آن بود و باب دوم الفیغیر نامه خوری  
بدوی و خنجر اموزم لرا و دش گتم و حکم دست زخم لرا و اخته  
کلمه در آلوده و قصه یک کسوفین و زیت و دادن و در آن  
شک و در بران و در آن بوزن خلدین نیز آورده این اگر با نبات  
مخففت همین ارا میدان خواند بود ابو الحسن اطهر و جدا ای بنیک  
زرقان و رساله پالوده باب و یک خال و خطابه حاجت دی  
سیار و میوه خوری تن از شک و لرا ای چنان چون دیر لغت دل  
از مر و افروز و جهان چون حکما و طالبان و در آن  
رسم و فایده مجاز است حکیم فردوسی سوی او یکی نامه بویست  
راز الش بنیک است و در آن رساله داده و زینت گرفته و بجهت تمام  
محاربت است و معنی ارا الش و در آن و امر باز استن و غرالدین  
سر و لی و در آن و زیم راز و چون توی اقات برم ارا  
بآلوده و با قصه مخففت ارا استن و ارا است و ارا است استاد و قری  
ایا بر که ارا است تر و صد فایده و با معرکه فرود آمدن تر و صد هدایت و بر



نیست چه جوئی و بمعنی سر او زویر و بر او مسلط بودن و مستحق کردن  
صاحب ستمناقی از روی محاربت گرفته و ازین ماخوذ است  
بر زای بمعنی اهل بجای که گویند فلان خبر فلان کس از زو است لهذا  
از زای بر روی آن انداخته اند که در باب و ملک بدان تصریح کرده  
آنچه گمان چند به جوئی تو خانم خریدی بسیار اگر من بدان دولت دارم  
و از زای که صید کرانی است ما خود از زان که بیاید و از زو  
و بها از زو آنچه از دشمن داشته باشد که این بمعنی مهر و من و کس  
معنی چیزی که از قیمت اصلی کم باشد باشد استغفال نمایند و این  
مخار است و از طریق منسوب بوی از قیمت شده حکیم الهی  
افزونش چشم محبت توه القات نظر بر من که اقی التران  
از این بفتح از زو و حسرت برون و اندوه و شامی خوبرون  
از زو و حسرت و اندوه و شامی بالذمنی است در آن امر  
امان است از فرخی بازمان و افند و نیز قرار او و کون کون  
حواجوی کرمانی به از فراقت روز و شب عشاق زامت  
الامان بر که دیدار تو بیدستل به از آن و در بوزن از است  
معنی از دادن و از ریاقتی از و بفتح دوم و ضم آن مخفت آن بر  
شردن و شماردن بر حسن و بوی در غزل که مدار قافیه آن بر افند  
و بر مردمان است او دوه و کوش که ختم از ارجم هم  
برین ملک سخن سازد دست از دست حاصل با بصدر از و در ملامت

و از اردشیر و امیر بزرگ و از محففت آن و حکیم سوزنی سه کتاب از  
 یعنی علام صورت او است و زمین بدین که گفته که از زی از زی  
 خواهد نظامی سه چنان داشت ملک پیش پس که از زیستی  
 باید از کسی که کلی و در خوشبختی نادیده کرد بهاری بیاورد  
 از باد سرد و دارا کن از کن کسی باز کرد که مردم بیاورد از  
 نیک مرد و ز خلق از چهار نیم پس سخاوتم که از از آن کسی بجای  
 بر سر مرغان از آن شصت دارد که استخوان خور و جالور بیاورد  
 آوحد الدین الفری سه ای یثربی از بهشتان خود مستری  
 طلعت و منج بروز تا یکی روز که در برون جان حق نی روز مرافی از  
 و از حضرت عالی مستند چون در آید رزم بر دایره تا آخر به بلورن  
 ما بچیدن در برون بختی میختن و بر کشیدن و از اردون و از رافتن  
 بوردن بازیدن و بختی است که یعنی اول صحه ایدین است و بختی هم  
 صحه از برین اما از اردون باشد و بر تقاس از برین و باله و بالقصر  
 امتحان و تر کردن و از اردون و از اردون و از اردون و از اردون  
 نیز در امی و امیر بزرگ و از اردون است شیخ سیراز مروت از بار و آنکه  
 نمک کن افضل الدین خاقانی ای دست روز کار که از اردون  
 سیمین نقل که پاکیزه و بر امیر بزرگ و از اردون و از اردون  
 دوخت نهادن بوقت نیا نهادن و باله و بالقصر و باله و بالقصر  
 در میان دوخت که از اردون و از اردون و از اردون و از اردون

فارسى بوزن بازي جدين پوشيدار شدن و پوشيدار کردن از هر دو  
و پوشيدار و اين مجاز است و صاحب برهان بالقصر آورده و اين مثل  
نامل حکيم فرودسي سپهر را نگيداده از مياش شب و روز با بركن  
نيز با سبب باله و راي فارسي اسودن و امر بر چينه ناهر حسرو و از  
کردن شفاست بلب بوي سخندان جان را مکتب دوست بوي  
و بوي از سبب باله راحت يافتن و فکله و در مکتب محنت را  
مسايدن هم آورده و اين راسته مي آيد و محنت مجاز است  
و در مکتب اسباب بد و سختي راحت است مثله و امر با اسودن  
و خبري که دل بدان مسايش ياد چون روان اسود و اسرار  
کبراني تکبير در راه محنت و خوشنشين با از نک و بوي بکرمان  
آسا و معني فازه مجاز است براي جهان نمودن و دشمن ماه  
فريد از جو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا اسباب راحت و  
در راحت يافتن ناهر حسرو و در جاي آمده است و رنج  
و اين اي پسر جاي استالي و شادي ديگر است و برين جهان  
اسود و اسود و اسباب و اسباب و اسباب اسوده فقط ناهر  
مرده کت و است و فرجي نو فرجي که تر از جهان آيد و است و بوي  
تامل و خندش با ساي مشخ سيران سايه مشاخ و شام  
از طبله خود برالتش نه که چون غمزه بوي سبب باله که تر تاخير کردن  
و با کمال نمودن و با بيان رساندن سبب ناهر و با نامل و با بيان

و بیابان رسیدیم پس نزد امیر سترون و تکریم باب بدون افتخیر  
آمدند و بعد از این روزی سه آنکه قوم لوح را از خنده با دلدار و دروغ  
از زمین اسب قبرش اسیری کردند و با کسر معروف و قتل  
استادان و آمرودین معنی و معنی ستایش و ستایش کنند و نام  
کتاب ابراهیم نزد دست فرشتی الدین نیسا پوری سه اسب  
چه ملافت بود از دین برکت نه محنت چه در جزو تو باشد و جرح آسار  
مولوی منوی سه بر ستر است و خست با این دل یک محنت با  
است یکان چون قافله روی به طرفت کند تمام باب برای تخیلی  
بعد از خرد خست بهر محنت و اسب است بنوان و تخیلی رسیدن  
کردن مقدی نیست و هیچ کردن فرید علیه سیدان مولوی منوی  
مرکب ستانید پس از او و آن سلطنت و آن امانت باز داد  
سمنش مری کند بیان عجایب مشایخ و آن چنان مثال که انظار  
از دست استاد حکیم فردوسی مسدود است ایران منور است بهر  
خواهید باز نداشت سوسا با نعم ستایشی کردن و ستایش کنند  
استر و نیم عمر به باه و فغانی در اصل معنی تراستیدن و بر استن موی  
و به محاربه غیر هوا اطلاق یافته و سترون بدون فقر محنت آن  
افرا حجابان که بدان موی تن برانید پسین مجله انبی که بدان زمین  
راست است و این محاربه است سیر به با کسر و رای تازی و  
بهای نور خفاک کردن و باحت نمودن و سیر و خفاک

مولوی منوی که بر باشد شکی نیستش - وین خود را پیش از بدین  
استغفر کرده شکر سیری لایبی در منوی است از الهود و در حاکم بی  
میچم سظم در جان دولت استغفر آند بحشم داس در زشتی کشته  
آگاهم بالمد و بالقصر وین میچم سخت و افراختن استغفر ساخته و  
چوداخته استغفر قانی سیدل نور محقق آن معبود سعد سلمان  
خامه ثابت بدست کرد کتبخامه آن تسلیم سید کتبخامه  
فارسی اندلیدن امیر حاصل المصلح شکر شد و اندیشه کشتن امر  
باند لیدن مولوی منوی او نمی خندد و در حق مالیب او نمی خندد  
به ان اسکا است سکر و اسکر حمت و غیر سوره حقند انداختن  
وی باین قیاس سید محمد کرد و در خون منور منوی منوی  
که چونکه مستغفر شد او طاعتی شود و چون که از او است اشکر کند سظم  
بالمد و درون آسان شود و نام را بدینچه و خون منور در داسام و خون آن  
و در بران وانی که در دست بخت شدن مرغ خوک از این گیرند بعضی گویند  
امش رفیق که جوان است امید چون آب و شراب و ماست آن  
و بمنی طعام و قوس بالقصر فراموش تحقیق است که فرید علیه شام  
که به حار منی طعام سظم خاتمه جاست بطنی طعام است و بعد از آن  
منی مطلق مستغفر شد و در اصل اس شام بود که بهین را از حمت  
تحقیق خدمت کرده آنکه مولانا رضی و رفوعات سظم اسمعیل معصومی  
سه عقالتش زردی فلک در بدنام فلکس ز طون سظم خورده شام

خاتم کمال اسماعیل است و بنام موسی علیه السلام است و بنام زان فوس که بنام خود را  
 باسم می نهد: امثال الدین الکافی است و در هر یک که تفسیر کرده شود  
 باسم و دل کلمات را فرود بدم یکی از دستاویز است و یکشام  
 بنجم ناز است: در این کلام که نام باسم می خورد و چون تو که  
 نفس را می کشی خود را در زیر شمشیر کشی: ایل نشود تیرگی خاطر من  
 که سینه جوری مثل اسم کلمه مخفف است اما بعد از آن نظامی  
 هم خود را هم کشید با خود: یا کسر و با ای فارسی  
 با سیدن غم داشتند: یا کسر و درین غم  
 بعد از وی چون از انجوش آید: یا کسر و ترساید  
 و اولین را صاحب شان و شوکت و نمودن و شکسته سوس  
 و شان و شوکت و برقیاس و شکو و بولوی منوی و صدق موی  
 بر عساکره زو ملک بردیای را شکو و بولوی و باضم کوش فرا  
 داشتن بخیر و برقیاس استوی و استوار شود و شمع غلار دانه  
 چو دوق صدفی یافت: نبود شمع شمع خود: این حال اگر غیب  
 نماید بسوزد و از توانی شود: استوار و غنی و دستای باید از چهار  
 او و چشم کوز استوای باید از کشتار و دوش که موی شبای تار  
 شود و از سوز برای بهار رسید و بدین زدن و این چنین بخیر چون  
 بهیم زدن خبر اوج او از است اعلی التوب و امور که معنی نور  
 و غوغا شود و آمد به معنی است و مخفف است مجازا باشد



[illegible]

باشد و نامرغار دارد و فرغ خود نیز گویند حکیم بخوبی بدرد چاشت مکره  
 و شست از سردی که جامه زین بود راست انورده غاسنه و  
 و غنچه محفت است غنچه حکیم خود می به از بر زبان من کسی است  
 زوین را بخون دل غنچه ام حکیم شنگ عقل غنچه سحر و  
 و کرد و پیش ناکشته سنا آبی گوید این در جمله افلاس است که از صغیر  
 ان مانند مصر و اسم مقول و فعل ماضی بسن بل فال و امر و نای و اسم  
 مصدر برای مطلق بل سین آمده یا از عم موقت اصل درین داده را  
 و سین بل ان بر قیاس او باز درن و او باستن و انکار درن و انیاستن  
 و انیاد اصداغ و امر نیز برای اید و نیز غار این و غار این و سر کون و بر کچین  
 کسی را بر چنگ و بر گشتن و بر آکینه شدن غنچه سحر و تحویل غنچه  
 غنچه و امر و غنچه و اما است غنچه جوی با جن کم و غنچه خواص  
 بر و غنچه از و یا از جیب یک آمد که یا که بکشد مولانا حسن کاسی  
 که بگو عارض ان لغت را با غنچه و بروم قاطعه ز کبار بکشد پیرانه الو سکور  
 نیز غنچه پرو و غنچه کرد بدی کشف و یکی که را زرد استاد و قیاسی به  
 خوشین یک و از دلی بر غنچه رو با غنچه اندرون غنچه حکیم است  
 غنچه بر یکا و لغت با و کثر اغال تو سردم من باده حکیم خود می به گوشت  
 بر اغال بر شکس و بیکار تا خیر کرد و شنگ و ازین است حکیم از زرد  
 معنی ناه و بر فقر و بر مستعد میشود و ز روی فتح توان در و چشم  
 و غنچه نوه و دین کث از نماید تنگ مرک اغال و در میان غنچه

[illegible]

اینست که در وقت خفته دل در مبرویت کشیده شمع او حیدر  
 که اندر جهان نذر کنج چون توان کشیده شمع او حیدر  
 باله در لعل گرفت و در اغوش کشیدن با خود را غوش و گوش را  
 محفت است و محمد الدین علی قوسی گوید که اصحاب لغت  
 این دو لفظ مراد است بر و کنار نوشته اند و لغت است که اغوش  
 در قبل گرفتن باشد یعنی در تنها با در کردن و مجموع دستها با درسی را  
 تنگ گرفتن و در بر گرفتن و تشبیه منضم با غن و کنار گرفتن کسی را  
 بر بالای انبای خود نشان دادن و خود منضم با غن و انتیاز این  
 صورتها در وقت استیادان و مستحق ظهور بیاید چه در وقتی که ادبی  
 کسی را استیاده به فعل گیر و میگویند فلانی را در فعل گرفت اما نمیکونید  
 که در کنار گرفت و اگر کسی بسته در کنار خود نشانده میگویند فلانی در کنار  
 خود گرفت و نمیکونید در اغوش گرفت و بدالاختیار قبها ادا یافتیم  
 واقع شدن در کنار منیع و فتادون محفت آن است حاصل بالمصدر  
 و امر به معنی و تو فهم و تو قبی محفت به تو فهم و تو قبی صاحب تاریخ و صاحب  
 مشرف الدین میرازی به در اسپندار نه ماده افتد و غمز و باله در غل  
 غمز و غمز و معین در معیر که ماده تاریخ قوت نصیر الدین محمد ساولون  
 بادشاه ای دانی بادشاه من از بام افتاد و معنی برست آمد  
 و بهر سیدن سنج میرازی سکم روز بر مندل سوخت که ملکیت و  
 فرما بدیش میروخت و ترا میجو مندل است لسی مرا چون تو خواجده بنا

کسی و معنی زباید و در خوردن ابواللب کظیم خانه در خون  
سیدان کس و جام باز تو ای شایع کل این ترک قیامی افتد  
محسن تا سر متوال یافت که مقبول بلایع شده که بالای نور بر  
قیامی افتد میرا صفتی عجیب سرغش جو افتاد جنس کوری  
لنگی کیدای افتد و همچنین دل بخوی مالوفت شدن و است  
کرمش دل بخوی و همچنین کرمش دل در خیزی جفا که گویند که در انجام  
نیک و در انجام نمی افتد این از ازل زبان به حق پوخته و معنی  
بودن خون نجر و افتادن درین بیت نمی ای بخوی معجوبی می  
چرا از اسنایان استبد کس نخر افتد و معنی دور شدن و نالو و نشت  
و خلق افتادن کنایه از گرفته شدن او و این ظاهر امر حمزه محاوره شد  
میر خسرو و سر سرخا که بلبل که ست خلق وی افتاد خراشید  
تو کنایه از ضعیف و مغلوب شدن سیراز سعدی افتاده است از او  
کس نیاید بخیل افتاده از او و کنایه از نارسایی و نارسایی باشد  
و افتادن و معنی شکافتن و درین نیز آورده اند که حاصل المقصد  
و امر بد معنی و با ستند و افتادند حکیم قطران و دو تو بیارید بر انداز  
رضل سال در فضل به ستوده فضال این بار شد است خود افشار  
وزیر بار شد چشم از نور اقبال پذیرد و معنی یافتن کفایت نمودن و  
کردن اند و از شکفت و تعجب است و استوار است و استوار است و استوار  
نوحی و جو تو ابرویم خداوندی زبان کم بر تو از اول افتد استوار و استوار



که آن فرادای مبدل آن حکیم قطران به بروی مردی چون آب باران  
بر روی برعدوانش قراران فرو ریختن گشت چون دل افروز  
و مجلس افروز و دس و روشن کردن و امر دینیه فرو ریختن  
که آتش بر آن افروزند و چون باله مبدل کردن آتش خفت و  
بدایس و معنی مخلوقات مجاز است حکیم سنا به افرویش نار  
فرو تو شد بر مجین چون حشاش ز راه قرار افروز مخلوق از حد  
خالق از خلق چون جان افروز و جهان و امر با فردین و نیجه  
استاد کشین مجاز است خواهد شامی که گرفتند بر شهریار افروز  
که یار نو بادا سپهر برین حکیم فردوسی جهان افروز با جان افروز سحر  
چو رستم نیاید پدید آید بقیه خلقت و خالق و مخلوق بر سه آمده چون اول  
افروز نام خدا تعالی و ماد افروز نام کنرک برنج که بعد از گشته شدن این  
و خیری از او برسد و نور نام و منوچهر پس دوست و صفت افروز نام رعی  
و صاحب خفیه همومنین از مولعت تد کرده آورده که کلمه نو بایست مرد و ج  
و کعب ظاهر فارسی بودن او اظهار است خدا که مولعت با تسع بیان  
ممنوعه انتهی افروز بالحق زیاده بشدان و زیاد کردن از هر فلک بود  
معنوی در دفتر اول در گفتن پیغمبر کوشش رکابدار علی که گشتن امیر بود  
نخواه بود به خلق ایوان چون بریده شد بعد از خلق آنان رفت  
و افروزند فصل چهارم در زیاده و بیشه و غروب و افروز و بسیار  
افروز بسیار و امر با فردین و افروزند چون لیاط افروز و حشاش

[illegible]



فشرده و لا نذر دارد و بکار غم الود کاف و خود عکس از خود  
بودن افشردن مطلق خبری را سخت بهم کوفته و در کردن باطل  
ان برود است قامت بیرون آید و این را عصر خوانند و از  
دارم که در اغوش ملک ارم تران هر قدر افشرد که دل را بشناسم  
بجیب الدین کلان کالی خاک بات که آب حیات آرد و چکه اگر  
مسوده شعری بشناید و قلامیدن و فرو بردن و خبری و  
سکرم و استوار کردن و شنیدن لازم و معنی برود و این امر  
افشردن و افشردن و خبری که بدست باست افشردن و چون  
سهم دست افشار و این غریب است و از آب تیغ جو یا  
مستی بگرصد و ستم ملای یک نورشن سود با قوت دست  
افشار و بغل خنده الود و سخن کمال اسمعیل و فسمه بحر و الحب  
آمین و کوه راه سنین برق السباز و یا بر آب فشار حکیم سوزنی  
متم کلوک حرافه و کیک خشک سیور حوامزاده و فلاش و زرد و  
عالم شور و سنج ابار و نرنگ غیر از در افشار جایی و یک و می نشین  
و متبوا نه که بخار باشد یعنی که بکدر در افشار مباد و باست با از  
ضعفی بر دارد و نذر دارد افشار نیز گویند و با افشار شیخ رضای خانه  
و این دو نسخه جوالات که زیر پای گذارند در جاه وقت بافتن شعر مجذ  
الدین علی قوسی گوید قصاره هر خیره شل خوزه و الود و ما سندان و علوم  
انرا السبله که در قصه خوانند و این غلط خوانم است و افشردن

لفظ مونس و مقراست چنانکه در جامه این خطا آورده عصاره  
 نسی باقار سه غوره غنچه و محبوب غنچه و افشاح منرب آن انجی  
 وحی است که حکم بنیاد افغان شده بد و قصاص متوان کرد و تراکه  
 تبویل باقار و تبدل در لجام فارسی است دیدن و جوی نزار و کالاک  
 ان در عصاره و افشاح و افشاح و افشاح و افشاح و افشاح و افشاح  
 کردن و نورالدین ظهوری و سبیل زبالو سبای بر فشان که آورده  
 از رافت ساقی لبان و حرکت و ادون بطریق محمود چون دمن  
 افشاندن و میر افشاندن دست افشاندن و نیخی بر نامق درم  
 و نیاز بر فز ناخن تراکت برای استعلام سران تا سر بطریق که جمعه  
 صرافان است چنانکه درین بست حکیم خاقانی رزی که بود خاص کمالی  
 او زود بر جو بر فشان و لکاندن قریب با نیخی است و افشاندن  
 امر با فشاندن و افشاندن ستر و افشاندن که کاغذ را که زرافشان  
 کونید بدان سبب که اوراق طلا و نقره را حلقه بران می افشاند و  
 صحیح کاغذ زرافشان یا کاغذ زرافشان یا کاغذ زرافشان است و کاغذ  
 افشان بدون بایست که دیدن منرا صایب و بیاد طوطی  
 ای سرور و انما جان بر افشاندن سبب افشان کاغذ کیش تا با  
 بر افشاندن طالب مالی آنکه در راه تو دل باز و دین افشاندن  
 است نامت چو پروانه چوین افشاندن خواهد سیر از می باقی بر  
 نامت و خوشدل بیازان بر افشاندن عمر باقی اصل الدین حاجا

افضل الدين خاقاني به زیر بای اسپل رستم رسد آفت زلزلو شیروان  
خواهم نوشتند و جلا آفت اندون کنایه از جلاستین حسین بن علی  
عقاب تر بر سر صندش کار افکنده ام جلا از صفت سرجان تیر همان  
افند نام افند با لمد و بالقصر خکب حصومت کردن افند خک  
و حصومت حکیم فردوسی دیله و جهان شور نداند عرفند کاری در  
مولوی مصوی در دل او ان نصیب کار کرد ترک نشدین و بکار  
کردند انداختن و بر زمین زدن و کسترون چون سفره افکنند  
کمال اسبعل به برکی خبر تو سفر خن افکنده بر سبب او و انجا طایان  
سیرینی و بریدن چون زمان افکنند حسین بن علی کمر ران  
ام با خفاص حرفی گفت که باد سحر پنج را زمان افکنده و جان  
خیر و بد فتن و در شرح این بیت فلک بر زمین جابر طاق افکنش  
زمین بر فلک پنج نوبت زلزلش مقربانید که جابر طاق نوعی از خمیه  
است و حکایت شاعر گوید شکست خمیه تا محل برانید که بهر آن  
این منزل روایتد لیکن کای غنی بر بارون و نصیب نمودن تم کل  
میشود و علی الخصوص چون غنی نوبت و اقامت در موسی ملحوظ باشد  
چنانکه گویند که باد شاه بر لب دریای افکنده و اندر معرفت بند جواد  
گویند پس شید افکنند از عالم خیر افکنند و او و جناب سراج مختصر  
برانید که برین معنی افکنند ترجمه نندی میشود و این در فارسی کجاست  
نست و با کسی افکنند کنایه از طوط شدن و مقابل کشیدن

هیچ سیر از سه منکه با موری بقوت بر نایم ای عجب با کسی افکنند  
 گوئی که بر این بر تادیب کند و تیر محففت و او را در  
 باله بجه نایم که از شکم بقید مسیح و کفایه مقلوب و محففت این و متواتر  
 که باغوا از کفایه نایم باشد که می ترکان بدن و شکامین است سود  
 سعد سلمان و سکه خاوا بای التین از است توانا که انداخته میر و  
 این سخن گفت فلان کینان نشود و او قلندش زرین و مرکب بر و  
 میر موی در نوعیت حسن مرکبان کوی که بر درخت کبی بر در است  
 بر ووشش او قلند خود را به طلبان با باله و موی کافست فارسی و  
 سبب محکم حکم سبب و رسیدی بنی بر کرد و درناستن بر آورده پس  
 بعین جفا که دست میل این باشد که محکم گشته و بد تبعی و  
 معنی مطلق و او بجه و کشته پس میانه آید و محففت است حکیم نواری  
 مع اهل هوا و بدعت را شکست در دامن تو اکتست کمال اسمیل  
 خود مکن قصه در اتر باشد کم زبان چون طبع اکتست است از جبه  
 دستا تو ابو العباس و او احسن روز خود رسید بر مید و را کشته  
 راز بود و کید که بود زن ما بجدن در او بختن و شک زرین در جبر  
 و در اکر و نایم و در او بجه و شک زده در خری و در اکر و ده  
 اندازد ناص منه کدافی ابرمان از اتمی مستفاد میشود که اکتست  
 سبب ما خود ازین ماده قائل بود و باله ملوث شدت و ملوث کرد  
 بخبری نوعی از قسیت و انصاف بود چون خیم خواب الود و رسم شرم

در چشمش آلود و چشم خون آلود و ماه سحاب آلود و شب آفتاب آلود  
لیدی بیت آفتاب زده است آفتاب بدو تاختن مثل حیران آب کرد  
آلود و روی کرد آلود و تن خون آلود و لبش آلود و تیرد آلود  
آلوده گشت و امر با بودن بالای نبی آلودی و این محقق مبالای  
است آلوده آلودین آلودی سه نعمت آلوده شش شستنها  
و این محقق بدان مبالای شش سیراز و جبر و دیم نایاب لایذ و حرات  
و این بر سر آلود بر کرد و آفتاب آلود و این محقق آلود آلود  
آلود و کرد آلود و عیار آلود محمد عبد شریف است آفتاب آلود  
آن رخسار محسوس و جویخ زخمه در فاقوس شش آلود و جوامع  
ملاو سی جای خود در فرم خواب شش آلود بر کرد آلود آلود  
کرم داه آلود آلودی نه است آلود و آلود آلود  
با فتوح فار و خوار بجهت آلود لعین محقق آلود و آلود  
بجیم نازی آلود آلود آلود و عشق و کسب کردن و آلود و آلود  
شش محقق و مظلوم آلود و کسب محقق آلود آلود  
است آلود آلود و اندازه کسب آلود و امر بدین معانی آلود  
که دشمن کی تر و آلود دو دست از بر آلود آلود آلود  
و آلود شش که آلود جهان دید و آلود آلود و آلود علی کر  
خواهی ای یار آلود آلود است آلود آلود آلود آلود  
مال شوی در زیر پای خاک با مال آلود آلود آلود آلود

برای تصدق ثواب مرا که بخواهید در روز قیامت نمودن علی ترا به خود و یا بفرستادن  
بجای خود و توانید انوار استانی که بکسیل میزدید و افشاندید و از شنید  
با خود کتب کرده و از دهن خود به هر کسی که عری که نصابت بنید و میان را محکم  
نمایند بنزدان انفسه و معنی اینست که انفسه و رسیدی معنی دارد  
و اهل سلب اندوده و من ثمرت دارد و گفته که ما خود معلوم نیست پس  
در صورتیکه معنی مذکور حقیقت باشد محقق است انفسه خواهد بود الا محاربا است  
این که صاحب این حال انفسه مزاج بسیار است و درین بوزن ما مجید برین  
و حقه راجع شود از مقلدان این بالقصر فراموشی است از حق تعالی  
که مستقیم است و نویسنده این سبب بر سبب الیوه ابو سکور - جوادیده شده  
در مرغاری نباشد ایندولیس از بار تازی الله بدین نام باستقامت  
حساب کردن اما بالله و بالقصر و یا بمحضت با جز بواورد و بالله و الله  
باشد و بالقصر بالله و جمیع تازی بوزن آورده دفتر حساب و دیوان و  
روز با القصر مغر است این لطیفی است بر الگو خرمج و درجه باشد و در جدول  
و جدا و جمع باشد و حکیم کرد و شش در صد و در و بطریق و پاره همه  
که به نام نشان در او آورده همه به تیز مغری به سبب در زمانه است  
که ملک ملکها را ازین بدیدار تو او را و در وقت حکیم سوزنی تو در سر  
و لطیف و طریقی میدان محمد افعال من و هیچ میا مار با سبب و اما  
بالله مغر است در عضو ماس و شش و یا به حرم و ان بر او کی است که  
بر اعضا باشد خواه باورد بود و خواه فی در و سکوت سفرد و حضرت

خصیت از روی ریافت ز معجون غریب چه نمود از بی طبل ز ماه بود  
 احسن بالاد مقابل رفتن آید غلبه و منی منند و منی بخندن غبار استیج  
 لغارین نمیکرد دل سرک نظر کبر بای تو شکوه حرک طوره  
 تنگ جات اند و همچین کجا خدای منی خوب شد این کجا طوره  
 سبزواری من نیامین بچه در معوس قبول افتد بلکنی که عبادت کلاه  
 می آید در آن کلاه از اقبال محسن سر کز حین عمر سرف بودم  
 باز تر از رفتن عمر بود آمدن کار مرا اعدا بر کلاه از کز رفتن از میری از  
 زبون کسی را می رسد و چه بهوش خالم و بدست میگفت منبای  
 کلاه شب بای این دیوانه مارا بری آساید کلاه ایسی یاد بشن خفا  
 است مثل رفتن خفا است مثل رفتن خفا شد محمد علی خلیف  
 در ایران زمین سامان محسن کمال تا چنانچه سوی هندوستان  
 خفا نگین نشد در سر و مانند آن کتاب از واقع شدن قصه نامی دیگر بلاوشی  
 سخی لطفی بحال بودیدم که سوختم و شمی بگو که از تو به بقصر قصیده است  
 خواجہ شیراز برین خفا ریخت من آید و کرد مار حاسا که رسم طوطی  
 نداشت بدله و لطیفه و کفایتی است که شعرا را بخندنی فکر و دین دستم  
 نرا آید و دید که بید و بخت کوه بدست بود و ساخته خوانند این خفا  
 و شعر این قرن سخن عشق و خور خواستم از دل گفت آید که بودم  
 و دیگر از جنالی ملود و در مصالح و ادب این باب مهم بخالی بدل بود چون  
 بی آید و بیاوست بی محقق مبابی است می رسد و نرا از ایران و

[illegible]



در وارد و این بخار است و مرزا صاحب به از برک نهر قتل خود آماده  
است تنه جامه ای نکر که بپایند میکند استناد قیاسه گفت  
مشاطه را که حله را ای یعنی آن لب چکل ای در نمودن آن  
سالمون بنای نمایانج باقی بکجاست می خواهد قطعی نوی کورامای  
خدا خشیج سسل کن کو ترا در مرغ میر ترس و مکر سسل آید از روزای  
مستور و که شده پای جوتهان کو ترا نمود در و سسل الی بروی به بالو  
طری بروی صحرای آورد نیم سحر نموده هم از دوی بهری سحر بالو هم  
کردن و با هم کردن و چیر یازیده و غنی فاعلت و همچنین معنی حاجت با خود  
این است و در اسم مصدر و مشتاق و اسم فاعل این باب جانر  
ای که می بدل بود چون امیر و امیر و کشش و امیر و حسن نام و در غایت  
که در این تنه مذکور و بجز ننگ امیر و مانند آن کشته و این همه کار  
و کاپی برای امیر معین بدل کشته و وضع خوانند و محسن امیر و مانند بنی است  
از اینجا است که مردود و هوید را که ترجمه کامل است امیر و گویند اسد اکمالی  
کرد امیر خوان بکرد که قن را که از او و روزی زرد جو در بافت و لدا را این  
حفت به باغ بارشش کل نوشکفت است و در و کی به او احوار  
این زمانه شوم به به سادی او غنا امیر با و اشار و و تان و تان به باغ  
بر کردن و بر شدن و قله و این اماله انبار بر سفت و غیری کردن  
غیری برکت و بهینه مراد است و میری انبار و امیر با سار و  
و بجا است و سیر کن که برای فوت رراعت بخار بر نر و مندی کتاب

که شد بجای نماند از منزل و این خلافت و جین نمی تواند دیگر  
 که یکی بر اینکه به جین است نه تنها در وقت عزت و جلال  
 و دیوار و در به جین است و این که در این زمان که در این  
 بود که خانی بر نام اندازد با کل بنده اند و این که در این  
 با نیت که در خدای لطیف است و این است که در خدای  
 از دایه ای در یک تنی است و در این تنی که در این  
 دیدار و این که در این است و این که در این  
 از تاب و جین شاید این است و این است و این است  
 چنانچه از این شک معلوم شد که در این مرون و این که در این  
 کردن و او در این کین این است که در این است و این که در این  
 عاقبت همچنان که خاک این است و این است و این است  
 و در این مستقار شود و این که در این است و این که در این  
 بود که در این است و این که در این است و این که در این  
 باغبانی و این که در این است و این که در این است و این که در این  
 است و این که در این است و این که در این است و این که در این  
 که در این است و این که در این است و این که در این است و این که در این  
 برین قیاس و این که در این است و این که در این است و این که در این  
 که در این است و این که در این است و این که در این است و این که در این  
 و این که در این است و این که در این است و این که در این است و این که در این

[illegible]

هستند خواهی صفتی به خواست خود دل خود بخندانی دارم به یاد آورستم  
اود خدا نرسیدم و خنجرش بکشتن سیدی خود غریب بهر کسین حق  
مدت تو نظم نگین به نظر اندازد و جایی انداختن بختی نرسید اود  
و این غریب است و حساب برورد بگرداند اهل حق و کار بر وقت دیگر  
انداختن بختی به وقت و اهل حق مراد صایب به دولت حسن تو وقت است  
سکود بابرکات کارزار جو وقت و گرداند خسته به مجرد به طبعه به بار قیامت  
کردن آیه خود به مجنون حساب روز محشر را بهر دیگر اندازد و فقر مولد کو بهر کجا  
ما را نقطه دل آن می آید و در این خط سبب مسو و در دلش از این می آید  
لی که بهر حکام و زبان وقت خود دارم و در عهد دل انداخته بهر تو جایی محتسب تا  
باشی بهر سطر طلق تو بهر مدارش را آخر اندازد و در آن هم صد و اسم فاعل  
و مضارع و امر آن باب بهر جایی نازی بهر خود اندازد بهر نام بهر اهل حق و ایداره  
چون تیر اندازد و در عدل اندازد برق اندازد و این بهر دو مجاز بهر صورت و بهر کس  
بهر محار غنائی جلوی اندک که دوری و در آن است پس بهر امر استحقاق  
افکن و در آن کوی یکب اندازد و وقت و اندک بهر وقت و در قهای  
که بهر حرارت و بار آن نیز استعمال نمایند چنانکه گویند طلالی اندازد این کار  
ندارد و اورا بهر استعداد و حوصله آن نیست که همین کار خیرت و اقدام تواند  
کرد و نورالدین بطوری به قدری محروم در کسین من بهر کار که نتواند حکمی اندازد  
تقریر نمود و قیاس و تخمین و مقیاس را نیز گویند و بخوند و وقت آن و این همه محار  
است خواهی طالع بهر کسب دارم اندازد بهر خویش دارم بهر بر عهد و دست خویش

مسدود است این خبر و غایتی طمع کردن و نشاندن خبری بخیر چون ملواری کل  
و مس بر خنجر کدر و شاد رخاوان بار خاک آینه و دانا ندان نیز از در و شیر  
والدیروی حضرت ابراهیم و خدیجه و شمس و در تحجب بخت و روان تار  
خاک اندوده و راس شمشیر از جوهر و شیرینی اندوده و دست جوهر  
کشی است و تالی در دست طافا سم شمشیری خانه دار و کل از خون دل رنگین  
کشد آینه دیوار خزان و از طلا اندوده است و شمشیر اسم مصدر را انداخته و  
امر به معنی و آینه از کلاه کل و کلاه که بر ارم و در میان است و آنچه در خواست  
شود و سخن ساخته که ناسته باشد ایچم مخار است شمشیر از  
بشمع رضا شود برای کشتن چو گفتند باری عور شمس بر شمس ندارد و  
به به با موصدا که بیابان به سجای مجبه و سین و ملواری کم از صند  
حمایت کردن و نهاده بر دهن بخیری از حمایت و نهاده ملواری  
نیاگاه و معنی قلعه و حصار است استاد و قفقسی سده و چشم بن کهن گزین جان  
ندارم جدوت از خنواره اندوده و انداخته و شمشیر خنجر کردن و در بران معنی فرار  
و البس و لون بر آورده است و اسم فاعل و امر برود و معنی در بالین صاحب  
می بکجا کبر و سیلان را بخش دوست اندود و دشمنان را سود میسر و  
سه نقد افعال از کندن قسمت فردای بود و امر و کزن اندود و شمشیر کان بر دهن  
و سخن کان کشتن و این را خود است معنی اندک الکاف صله یعنی کان بری و کوه  
که بخار معنی بگوید و باشد که مستعمل شمشیر و مراد است معنی سید و ان عدد و محمول است  
در میان ملک و ده و مانده و ده نیار اختلاف در است و بعضی برده تیر

[illegible]

بغوب ز بر باد بخورد و انکار بدقت میرسد و بصحبت کردن مراد از  
با مردان به ان باشد که برابر بدو ان صورت انکار و مردم انکاری  
کنند با دفع بر جان بدو و بدین صفت و بجا کردن و بجا کردن و بجا کردن  
و از سینه و سنان تا باقی ان روم بر این صفت بود و در لوم جو نعم آمد ان کو  
را کشش کند بگر خاک را که کشش کند بگر خاک را عطشی خطی در جان  
از ان بخش کاید سبزی بدید بجان جاکو ش خطی عطشی بر انگشت اندازد  
و آنچه یعنی از حققت در شرح قطعه سیدی محمد عرفی نوشته اند که اطلاق این سخن  
بر کل جای ترو دواست و استخاره را در انجا دخی نیست و مود است و چنین  
که از قبض هوای نو بار و در زمین سوز بر دین نوک خاک کل شاید از کلین  
صفت در کلین از قبض هوا بر دای انکه دارند با کل جایی مرد است  
چند در کلام است این چنین بسیار از معجزاتی خطاب به معشوق از هر قسم  
خون از جوی نویسن و بهر طایفه ای که از کفر نشخ سیران و تولای  
مردان ان پاک لوم بر این صفت خاطر از نام روم زلال شکرتی  
را که مردان بر سر شبنم یا که در ان بسته در کفر است و بجا کردن و بجا کردن  
میان ناز و سینه انکه در ان بسته و بافت و بجا کردن و بجا کردن  
نمایه و امر بدین صفت و انکه در ان بسته و بافت و بجا کردن و بجا کردن  
شبهوت را بر انکه در ان مجاز است طالب انکه است از لوم  
با که تر است و خست انکه عرق امر تر است و بجا کردن و بجا کردن  
محول و در ختالی فرید علیه نو غنید ان که بی ناله و راری کردن و توجه نمود





[illegible]

جو بری ز کرب سینه تو شیر او زدی ریاست تو پل افکند ملک جلالت تو  
 بر کند بنیاد حصین حصین او بخش باله قروشتن بجله در او برین و او بر  
 نسله امر بدین معنی و او نیز بدین معنی یحتمل ان او بر چه چهل او نیز و عمو  
 و کو شود که اگر کوفت او نیز به خصوص او در کال جمع و اطلاق آن بر خوانان و  
 محبران مجاز است و برین مکسر کافست فارسی که ای میرم که بایر کس در او  
 و این نیز مجاز است و او را در صورت و باطن قلم و نیز معنی او برین و او  
 شک که در افی الزمان معنی حیدر و خواجیه لطیفی به عثمان بیکرانی بر این  
 و درستی به تبع اندر او بخت میر را صایت و با و او کم فرصت در آن  
 در او برین ز خلوت بر مبار پارتی با کانه در شعبا همچو انیه که بر شراع  
 عام او نیز در عمر من صرف بر نشان نظری میکرد و مر بر اطا بر وحید  
 مر و مک نیست که همچون سیه بخت زر شک برده در اطرار و عرالا  
 او بخت از برای تازی بوزن لمانشیدن و او بد و بخانه ازین  
 و او بوزن ناتر رسیدن معنی برادر و در رسیدن معنی و خرد و خرا  
 حکیم فردوسی را معنی تعنا از علالت که قاف را در دل افتاد و  
 شمع شیریه جوهر سر برانجیت سمنبریم غریبان قمر و دو نیم حکیم است  
 برانجیت قمر و قبل از زره به مجید و چون رسته زره که بگزشتن خان گفت  
 زخم درست بکس از شکم بخت مبره رست کمال سمبل به همچون  
 لیلته بر اندر کشد آمل انجا که نیزه تو برانجیت مال را ناضر خسرو و چون  
 برانجیت زرقن ششم ای لیس ز بافتی و بیا داست و او ستام ای

چون کردی قضیت را مثل ضنی و خوابه سیرابان شدی و دم او کوید  
 خوب گفتی شک کن با کسی کین بر دران استجد اول غم گفتی کین الوای  
 چون بر استجد ~~خوب~~ بر استجدی تعفص بدید و درین شیر زبان سدره  
 آب عبد الواسع طلی مغز با نفع بر سجد است از کلاو او بر سجد  
 میرغری چون نریم اندر بر استغنی ~~قوی~~ از عالم چون بر روح اندر بر استغنی  
 تو یعنی از بام چون بیدار تو از ترکس ~~کسی~~ از ترکس سبته کرد و کس  
 دست و خطا را درین مسته کرد و انوار ~~خوب~~ کوران را سرین  
 در محبه بالید بر رسیدن به محقق آن ~~خوب~~ کس کسش و امر  
 بکشیدن و کشند چون دم اسج شود که خبر ایدم در کش و دود اسج و دود کس  
 عالم و بر این قیاس جان اسج و عالم اسج خواهد نظامی شبه عالم اسج و عالم  
 اسج خواهد نظامی کیتی بود در آن خاک یکا کرد و بخورد به دست را و تو  
 اندر ~~صلم~~ چون اسج بدان صفت که بود در میان بحر نیک به بینا کس  
 خانه که جلال آن وقت نافش بر بنیای جا با ستوار کند اسج کفش و پا  
 بر بحر و ماندان که در بالمت ~~اسج~~ سالی که در کردن جوامات اندازند  
 شمع شیر اسجی بالینک نمک کردن نمک و خویشتن رفتن با اسج  
 اسجی نمک که بعضی مصادیق باب لغت کلمه است و در بعضی را بر کین  
 از حبث کثرت استعمال بخبره جو کلمه است بدین بحث خود معلوم خواهد شد  
 یا بدینون بعد الفوقالی المقتوح بخشدن کدانی المقتوحات ~~اسج~~ و کینه شدن  
 است و جرآن ~~اسج~~ و بار خله و اموری یعنی و بار خله است

بگویند بنیادی ترمود شلخ و کوی و شکایه و استبدان و منکره و مقید بکبر در  
 بنی برپا دادن چون در یافتن عمره و سر و جبران شیخ سید زید و مقامه  
 بر کفر در باخت خیری بخر نه زنده داشت و برین قیاس پوشش و رنگ  
 باختن که عبارت از رنگ شکستن است و معنی از هم هم اگر چه را غوطه  
 شمع همین سر راخته رنگ آنجا نامر علی باختن رنگ است و صلی و چون  
 روی خود چهره زرد شده و بر او متالی خویشی در چشم باغبان کنایه از آن  
 شدن مراد صاحب نیست کاری بررسی دل را مصفا ساختن  
 باختن چشم آنکس که این ایند بر دار و باز چهری که بر این استعمال  
 کت بطریق لعب و بازی و معنی سخن بخار است با امر باغبان  
 باز نه چون تمار بار و شطرنج و پاکبار و غایب و حکیم برای سه اری جود  
 چه سر که همه کانیات را مقدار است در نظر باز پاکبار حق بد و دارا  
 جوکان مراد بر خواهر کوی وری و کوی باز با سید سر و دوت بودن با کس  
 شله چون جایی باش معنی خانه و وطن و امر به معنی قناعت و پایدار  
 مولوی معنوی سه چون نیاسم در و صائن ای زلی پایان نماند و در  
 و خورد دولت تا ابد باشند که کلمه معنی و بر معنی لطافت و مستعمل  
 با سید بصفه خطاب معنی هستی برابر خدای که کوی ای خدا جو تو سازق با  
 و خوری جو از هم از ترجمه شیخ اشتیاق مثلث محقق آن چون  
 و کت است بلکه و امر به معنی و یافتن چون بود یا یافت و قالی یافت شیخ  
 شیراز به معنی گفت شکر و تسبیح یافت و چو عقیقه بود و میل در

[illegible]

پای سایل عمر تر شش از آب سسته را خوانند هم بر خواسته تا سسته تر  
 بسی حکیم سوزنی است از بید نازد بودن در پای خاص و عام بابا تری  
 بسی نمک بر تباب و ابو مثل که گفت من با شش تو بار دوم آنچه  
 داشت است ساز و هم در دار خانه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 بالک سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 نیز تازی آفریده بودن فرمود علی بن ابی طالب دست زده و مالیده و سینه  
 مولوی سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 منبری بر نیانی دیگر است کمال اسمعیل و لعل بر سینه و سینه و سینه  
 و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 زاینده است از عالم بوختن و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 محقق بر سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 که سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 که استن و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 برکش برادرین سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 و قیل بابی فارسی و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 از روی اندی بکری و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه

خواهی مضمونی که گفت که بریت و روح اوست و پسین بین که نمی خنبلد  
او را برفس همچو گزای که گفتید و تنگ لبی جانب کشید و در  
پرزده و فرام آید چون بپوشی که گفت آتش آن رسد و زنی که  
اب باوان مرع سود و بدین غری است نام هر مرد و زن که کند  
جانی رو بر سر یک ترش که کند و بدست جو کند مضمونی  
بالضم و تشدید فاعلین جمله او اگر درین و بیج در جواب است او از دران  
که در خواست بود و از او در معرفت حال صفت جواب گویند و مضمونی  
و اون چیزی که در نگاه و که منت لکن استعلا لفظ دوم معنی دوم است و مجاز  
معنی هم کردن هم آمده و لفظ اول مسترک است بر معنی و درین موده اسم  
بخش فاعل اسم فاعل و آخر بخش مخدوم معین از جمله خطا بخش و بخش  
و ازین موده دوم اسم مصدر خب اینی و اسم فاعل و اسم بخش آید و اول  
را مفعول و در کار است لفظ با معنی و دوم را مفعول ناسد حکیم شایسته  
ای درون بر در بردن آری وی چو خیمه بنجر و خیمه بنجر خواهد افغانی  
توانا و زانما بر لودی که بخش و بسیار شود و شیخ سبزه ای باره  
کیمی آری بر بنده بر خود بخشی خواه شیراز در انم دلت همیشه بر خرب  
سنگین که حال من بخشی از باد صحرای پند و بسم زده ای باره  
و بالضم زینب و از این و اون در شست و از این بر خلق مراد  
و در راه بعلی خور و بره محففت الشف اسیر الدین اختکی  
مجلس شاه بدیم صدر درگاه ندیم بران مرد براه

خجالت یابی را عجب کار نیست در نظر خویش برآوردیت جزا قمر  
نرویدن واسم فاعل از وی چنانکه گویند فلانی خانه برآست استاد  
وقتیکه ملا عشق در نشیمن ویر معشوق بین خانه را منس میزد و فری  
و ملک کسرتان و بیشتر رقصه که بر خانه دوزند و فریاد می کردند و بسیار  
هم آنرا این مناسبت میرساند این باره دوری را گویند که بر زبان  
میگویند و بیشتر مانند آن با خود بدرون دست میزد و خجالت  
میگذاشت که از عجب کار نیست در نظر خویش برآوردیت نکمال اسعین  
میگوید ترا که سبزی ترک شیرین زبان سبزی در سر حرا  
کودان و چشم من استنق طایفه ی سبزی لاری در آن است که سبزی  
در دست داشت خانامان را شکرت برآورد اخته مولانا بابلی به  
بازار چشم نرم خانه برآورد اخته فراق الهی درین جوین جگر انداخته  
خواجه نظامی چون بگفت از سر برآورد اخته این در دست  
و سکا لیلی و از لشکر خان که درین میبختند و سبزی که خانان برآورد  
نقد بان او کار این ساخته که از آن دور شدند و نال و گشتن ملا  
عبدالد باقی که چون رفت آید و میان برافراود و در آید و در میان  
بافراستی در کس که بهم سبزی کار می نمایند محبت برافراود و باری نماید  
در حاصل شدن و بیرون آمدن از خبری خود چه سبزی از دست و دست طلب  
نماید و کار را برآورد بافتن بر سره بجا مان یا جان نقد برآورد طایفه ی  
نبرد نیست و ملا که گفت صدای ملا می نماید و صدای که میگفت بر می آید



برادر محقق منی منتهی شمع سیراز بر آوردن کار امیدوار به از غایت  
سکستن بهار و نند نمودن در و بستن رخنه و امتدادن میز و صایب به میر  
یومی می نمود را " کو برادر محبت باطل در میخانه را با و کاسی است زیر می  
چون چشم به چاه چشم از کر که چشم غراب و بر این چشم تا صورت دیگری میاید  
از است که به او هم در خانه چشم خواهد نظای به نمای بن موفی اهل روم  
ره کرده الشش براری ز موم و نو افش و پروردن و معنی جود است  
کسی را تعلیم کردن بر این که به شمع خامه ان است و بر آوردن و عمل نماید  
از است و سودا و ن تمام بدن را به آن کسی که او را خواهد و پروردن با  
به اوست بر کشید خواهد حال الدین سلطان فیروز افغانی تو دوست خود را  
تو با است " اسماعیلی و بر آورده تو می تو خور است و نیاسی غنی و خود  
جو باد افزوده است این بر آورده را چه سلیم در بان خود کرده و بر آورده  
که پیش از کردن کار تحسین زر نمایند خواجه در ساختن عملیات و گذرن چاه  
و عوضه او بر کردن و انباشتن و انباشتن اثر نتوان کرد و بهمانشی از  
بهشت میران بر آورد و سرشکم نظری بر است و اوست طرفت شش که است  
از فایده برداشتن و به عا حاصل کردن است بر حسن و به کسی که دست  
بفرمان دولت تو زنده بر آرزو کار بر بندد خواهد حال الدین سلطان  
با آنکه در میان تو دل بهشت عالمی که شش نهانان تو هر که بر است  
بر افتن متحمل شدن و بر داشتن و قبول کردن و بر رفتن طالب و علی  
چون در آن مقام که موم در غل طالب که دوستی فایده ام سرخاست

نبافت تا در دایه خواهر جمال الدین سلطان به دل ز غوغای می و کلاه  
 عشق اندر تنگ نه بود ملکی محض حکم و در سلطان بر نبافت و بار کرد  
 و تاب دادن و جیدن خبر را به دست لایق هم مروت و جبین بخانی بکول  
 غنی است مولوی معنوی به چون به بیم صبح رویت در زبان بر هم  
 کوی و کلاه اندیم موقوف به طلب بستم و جیدن و دایه در جبهه بخت  
 بخار صبح کردن و فرام آوردن به غمت محوی به جود و نبانی ظلم صبح  
 کرد و بر زد لبها که از مرطاطی بر فونت شام بر صید و بدو اسبق لقا  
 و دامن و مانند آن میر مستنجوی به بوی تبر کون تبره نقاب فر کون  
 اینج سیاه سیاه کون سیاه سیاه کون به کون به کون به کون به کون  
 فرغ قلب بر حقه دامن از غلبه غسل ساخته اند بر نهان را  
 و در کردن خبر بر امجد سعید نشسته و فتنه از کف جلدش خاری شد  
 میشد و خار خار دل که بر صید طای درست او نور الدین طهوری  
 عزم ظلم رسیده و غم بر چین از زمره عالم شکرم پیش نامزد و این  
 همه محاربت بر این مقال نشیندی دیگر گاه اردو شدند و بر کشی  
 خود جمال الدین سلطان به چه کنه رفت و ذکر بر کای کردم مشابه  
 از طاعت تو اگر کردن مایه خیزد و از اطایر خیزد به بوج بحر که بر پنهان  
 ناله دایه سهم شد خاک و از سر سوز بود و به بخرد و سر را با دست  
 به دوش جو خندان دارم بر بر تن جانی به طایر به سی از زبان به خواست  
 و اگر حسن اندر شدن که بود غمگی که به طایر است به نماز و معنی به سینه

و بدست شدن شیخ شیراز و نوبت زید فروستان که آنجا که است وقت  
سادی و طرب کردن نزد آن برخواست و چون کامیاب شدن  
تمتع یافتن از جوی و بعد که رسیدن و بوسیدن و در کرم برخوردن و باغچه  
دست محسن تاثر بر خورد و امروزم با من این قبض و بقیض من تو محض  
کاشی بس زاده اهل هاشمی پرستان خوشنامست کرم برخوردن بیکدیگر  
زستان خوشنامست اگر بسوختگان کرم برخوردن چه بود که شعله ز بیخیم  
خار بر خرد و نه تو تا و دریم ز یاد و میگرد و حیانت بالو چون بر خورم از  
زندگی بر خورم و بیکم شرف الدین سیف از روی و برخوردن بسوختن و این صلی  
غریب است و بعد از خود نشستم افق تنها یاد او که ما خود و برو  
بر خورد و دست نامتم خود را بر آید صاحب تمتع و فایده ندم که است و از  
بر خورد که کسم محض و اینکه کلمه است است از عالم خود را و فرد و جاد و تبار  
و مردار و نرغایه الحقیق و الافرید علییه و شمس مراد و است بر تاضن مراد است  
و قامت خم شست و لیسیت با طراقت بر نداست و چهره ششم  
تو رنگ مجالت بر نداست و عبد الرزاق غیاض و اعطاکار تو بود  
سیریت مدامه این چه کار است که بر داسته کارم است و معنی جاک  
رو زاده استن فضل خراب و فانی تا که از خود کدول باز خفا بر دار و افند  
جو زما کن که خدا بر دار و و معنی حاصل کردن و بدست آوردن طراقت  
و اگر خاک مانی قلم دایسته ز دست کف کرده بر دایسته جو یک  
تخم و تنهان در کاشه و و صد خرمن قیق بر دایسته و و بیخنی

[illegible]

نیزه حج قبول کنس بود که خاک میکشست و از زیارت کرد و معنی کرد بدین  
تخلیص است معنی را که از باطن ان وحشی غزال در دیرین طفل است که  
فراموش شده است چه در ولایت رسم است که در دیرین کرد می بیند  
و معنی عرض کرد که از ان شیخ سیر از سر میر حاجت به پیش روی  
که از خوبی به پیش فرموده کردی که اگر کوی غم دل با کسی کوی که از دلش  
شفا نموده کردی معنی ضایع و تباها کردن چون بودن سواد حسد با عفو  
را عفو اشرف است ای که ظاهر بر در حرف شک میوسس ترا تلخیص باش که  
سواد بود کوش ترا و خانه بودن کان کنایه از کم و زیاد شدن هر دو خانه  
کان مرزا طاهر حیدر حسین که در فوتم بود و عالم بر کرد و در هر دو خانه  
کمانی مرزا طاهر وحید محسن که ترا از جمله حسن کوشه نشین کم نشود و کوشه و دل  
و کاشانه میشد و در اسم مقصد با مصلح سطح باز از ان بودن بازی و ضعیف  
امر رسید و بر ساینده شده و بازی که شایسته سواد ارکان بر دو طا  
جانوران دیگر از او را و خبر را و شده و خولیت را بکنا کشید و انرا بر و نه هم  
کونید و این محار است در این معنی که شدن از راه الطیفین هر دو  
و اسم به معنی دور در دور و معنی انشاق تر مخلوط است و دو حد الدین  
مخرج حکم و نوزاد صد بار حج را گفته بود و دیگر بر و اسیر و  
در قیامت هر دو خوب ان و این ظاهر امید و محضت آورده است  
حاجت از حقی عام و معنی خاص است سوال با فیه طبع تا با یک خنده باشد  
در این شخص نموده و در ان رسیدن بحری و چون نقص احوال کامیابی

بی پیش صورت نمی بند و معنی حال کردن نیز استعمال یافته است  
 که رفت مترادف از رسیدن چیز هر کسی بهین تنگ و میان  
 انجمن خواجہ نظامی <sup>سپاه</sup> در حدود خط سندی تو غالب تری بر  
 که سخن بررسی مولوی موی چون در آمار سینه شد بدیر مکمل  
 اورا از ان دم بر رسید بر کتاب از مسیری و مبرای کردن با کسی  
 الوالفرج روی که منزل او بر زده ما سعد سمر قندی که محاسن او طعنه زد و باغ  
 آرم را و ظاهر و آشکارا شدن میسر و بسی میگردانان ناامیدی  
 که با کار ارفی بر و سفیدی و در برهان معنی هم بر آوردن و از هم جدا کردن و  
 رسیدن کسی یکبار در بار آورده و با اصطلاح مقام ان <sup>است</sup> که  
 یا همیشه از دو طرف آگاهستان خود را پیش آورند و حساب برود و باقی  
 کنند بر حقیقت بر بالید ساخته و بلند شد که فانی آنها اطفال <sup>در</sup> بدل  
 و زردان معنی و اولت کردن در کاری که <sup>نکند</sup> با کندی بود و ان و سر <sup>در</sup> کردن  
 با استدلال <sup>که</sup> معنی بود داده است حسن برشته و حسن تیره که کما یاز  
 حسن حسبه که کلین و چمر برشته کتاب از روی البین و یا برشته از بار و روند  
 و حکیم زلالی جوان ساری را فقیه البیت در ان جوان برشته و اطفال <sup>بر</sup>  
 و خزان بسته و یا انرا از حبث غریب نه برشته کما یاز بار و روند و حکیم زلالی  
 جوان ساری را فقیه البیت در ان جوان برشته و اطفال <sup>بر</sup> و یا  
 انرا از حبث غریب در باریم تعجب نقل کرده ایم اگر احتیاج اقتضا بدان رجوع نماید  
 که در <sup>نکند</sup> کردن و برافراختن و انصیب کردن و این محارست میسر و

در هوای تاریکی چو بهار خرم بر کردار و ان سالار زانین دل شمع جرقه  
بیت جیش پیدا گوئیم هر صاحب سه به رویینار دل زار  
فلک خالده اگر دور دل سبها چراغ برکتی الوطالب کلیم به چرخ  
کار سوا نمی آید هم زیر بر طین زینای می آتش بر کشد و آهنگی حفظ  
و یک گشت مخفت از بر گزن بر نیند سازند کردن و بالا بردن و نواختن  
و بر دران راستاد فرخی خدا یگان جانم را بر کشیدن او غنائی  
که انرا به پیش کتار کشش و بر کردار معروف کاستن و بر کردار متعجب  
دولش و آله بروی شک برالس صبا بروی زوال  
نمایان است حکیم فردوسی غسان را به چندید کاست است بیا  
بکر و اگر گشت جو ز دست اراغی بر کاست روی همان گاه  
و او به پیش و خبر گشت که بخت و منبرم شدن و بر چیدن و بالا بردن استین  
و با چو میان و مجار بر بالازدن ساعد و تیر و کمان بر اطلاق یافته استاد فرخی  
بیکل جو در پوی زده سبزی جو بر بالی گان و بری جو بر کبری قوچ سبزی  
در بازی بر تن ثواب اصمغان جعفر سه چو شیر برش زخت ساعد  
مشه ساقی و بر بالید ساعد جو خرم از دست و آند از پی مال  
زمانه گشت بر مر که بر مال خیم فارسی لمس نمودن دست لبون  
بر خبری فوت او سه که مادر اک کرمی و سردی و نرمی و درسته بدان  
گشت لطیف تو در قریب جالی لشیوه خوی بر محمدن یوسف  
لغوی بر شستن کنایه از نوار شدن شمع شیر از سبی بر شستن

برینست از فلک بر کنده است : ممکن و عاده از ملک بر کنده است : ممکن  
 و عاده از ملک بر کنده است : ممکن و عاده از ملک بر کنده است : ممکن  
 ممکن کسی را و اینست عوا و ازده خون او زده و تر شده معنی علامتی بر کنده است  
 نصیب کننده ما باعث خوش طبعی گردد و در خلایق بسیار اگر نسبت اندر  
 سیرینه عوا را غرامی ضد بر شکوفه خیال در سوختن در هوا سفاس  
 برود که بود محقق است : سوخته چشماق و عاده که در یک سوختن است  
 و زده که شده تا هر خسرو و جو نرم گویم با لود است بگو عوا و است  
 را که تر تر شده و در بجای ظاهر بجای را و در عوا و است بگو عوا و است  
 او زده آنده جویم کل بر حجت این توان کرد و بودا گفتند را که در  
 و جان عدد سوز که عا که بد وقت نمود آنچه به بود و باضم و کف  
 را و شد بد آن قطع کردن و قطع شدن خود به نظامی یکی زخم  
 زده بر آن بدو آن که در آن زخم آنند سیر جان بعد از خفتان زده باره  
 کرده عمل بین که فولاد با چاره کرد و ممکن شد از زده در بر روز یک  
 ناجی شد که بر روی رسید زخمی یکی زده کالی برید ای بریر شد  
 و اگر گفته شود که آنچه فاعل بود یا چ است پس متعدی باشد گویم  
 و اولم چرا که بر بدین کار فاعل نیست ملک شاکستن است بحلاف خبر  
 که برین و در بدین بود و کار از صفت و سلب کردن و ذایل کردن خبری  
 و خبری او عبد الدین الوزی است بدو زده از عدم غمقا با کوب بهر جای  
 به است آنچه خبر از اظهار و حیدر و تر و لب شوخاقت و زده کرده کار



[illegible]

و بی چون و چرا به دست برند خاک برین کلاه از این باغ و خوش  
کوار و آبی که کنار را برید و محمد سعید شریف از آن دل در روز غم بهیم  
دارد که آب تیغ برین است که به بهیم دارد و از آن آب که به  
درختانی برین به دور کردن یک از تیغ و ایند و مثال آن در بهیم  
نزد و آن برین مهمل و این و آب محمد علی است و عطا به و بر  
قیاس به و برین و برین و برین و برین و برین و برین و برین  
او برین جهان را در این برین و سعادت به برین اسیر الدین است  
ای بهین به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین  
او به الدین و برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین  
و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین  
مشهور است و برین و برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین  
شد و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین  
زیانی عجب دارم و کرد و استخوان مغر جانید و به برین و به برین و به برین  
استین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین  
زیاری به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین  
شکر کرده و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین  
حضور آن ماست به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین  
و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین  
کارگاه حکیم خودی به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین  
رازم کردن چون باز برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین و به برین

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]





که مستحق معافی است معنی اول مستغفار میشود ای بر سر من دولت از اعلا و دین  
داشته ظاهره قدر ترا بندوی بستم خرج باش خواجده نظامی سه جو پاشی  
از شب بخوابد که شبت اینان در شاه دل و خور که شب بیا و با خطان  
محافظت غلبت کون است اگر در وقتار شینکند فی الزمان شینک  
مجموعه بر کندن شدن هر کس کون اول مشهور است و نانی خواجه درین معصوم  
از عطار هم بیاید مستغفار میشود و دل روشن زیم بیاید اخر نیم  
در اصابت کسان یکی پرده آن ماه سیما میتواند شد به نیکم فارسی شله  
چود بران معنی نرم و اسبته بر راه رفتن بر آورده باشد امر یا شینک و  
باشند بسیار و با این برود معنی شله باشد بر کندن و بر هم خورده و در هم  
ریخته و به نیکم شله خواجده اصغی سه در کستان بهر که نام و در حوض  
برود ضرر است که اوراق کل را با شینک باشد به بالا و بالا و بالا  
بدون نفعی پاک و صاف کردن و کاهی معنی لازم بر آید حاجت ازین  
خواجده نظامی سه بهر ایدان چشمه سیم رنگ جو سیمی که بالا و از نا و شله  
خاب خیر و مدفن مفید در کلام شیخ بسیار است که اکثر مصا و معنی  
معنی لازم استعمال نموده اند و کتب لغت بران مساعد نمیکند  
خواجه بهر خط و معنی لفظ لفظ معنی لفظ شده درین بسیار  
چنان شده که از دور بازوی او بالا امر یا لودن و بالا و بالا و بالا و بالا  
بالا و خیری را چون خون بالا و سرسی بالا امر شای شیرداری  
نماش چو سون فامت باز بر لب جوی شد قبح نما بکرای در هوا



[illegible]

در دهن کرد و کربس سبیلگاه به کوی دشمن کی اید بر راه چو افسوس کوی  
در دل نقش پیوسته بود و پیراهن آلوده شد بکبر سخن کردل آید و در دل پیر  
کوی یکایک و درین دوری پیراشده سنس برین هروری سحر جوی  
گشتند بر شالوار کاش ایضا سوگند نشدند و قمارش و موی موی  
این دل جوی سنگ و اما جبهه خنده نیکو گفت و گفت بند  
از کوی پیران برین پیران و کوی و کوی کردل و کوی و کوی  
بر سبیلگاه یعنی خورون بر و بر کوی و کوی و کوی و کوی  
کونید و ان دلیل منم شد و کوی و کوی و کوی و کوی  
از کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی  
در کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی  
الجلیل و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی  
ان چنانکه گشت و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی  
منقول و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی  
در کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی  
و ان نومی از کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی  
برین کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی  
کران کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی  
خورون و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی  
کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی

کجاست که هر دو سبک بر برادر بود و حافظ بر نه بجای می آید و سبکی  
 ما را اگر کسی بداند که می تواند برادر باشد و می تواند برادر باشد و می تواند  
 است برادر بسین می آید بدل آن در سیدی که تقسیم می شود و در  
 آورده که هر دو این معنی حقیقی او نیست ملک بر کثرت آن است و بر باز  
 بیار و هر چه که می بیند این بر تقدیر نیست که نتیجه حاصل با الهامه رود و اگر کسی  
 معجزه را با شکلی است برادر و برادر بر کثرت شدن و بر کثرت  
 کون و نیست محقق است که برادر بسین و برادر بسین و برادر  
 که است که ای الزام و امر بر نیاید بر لیکن است که در حقیقت برادر  
 برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر  
 و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر  
 و این ظاهر است و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر  
 دنیا بر نه برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر  
 سکر بخاری به مجلس تراشید همه میوه خراشید همه روز با نایب  
 نیمه نقل کران کرده و به شیخ سیراز به بر شید عجل و بر کثرت موسس و قول  
 فضیلت کران که کوشش اسناد و فرعی به بیرون و ناز خنده و زان و زان  
 بخش بر سید بر سیران او صد العین الوری با بر شید هم بر سید  
 و کثرت و ناز و خاک بر شش کمال المعین به مدد خود دل و روح و جسم  
 تو بود و نمک بر شش بر شش حکیم شای به مرد و بدل خیانت اندیشید  
 و ناز و شش و ناز و شش و ناز و شش و ناز و شش و ناز و شش

[illegible]

معنی مطلق انداختن مستعمل تر است مقدار رسیدن تیر و این کمتر از نالی است  
ما در این است و مردم ایران کم بدان ملاحظ نمایند و نوعی از چرخ که بسیار  
دور است و می رود و این محار است و لبه امروالی تر اندازد و گویند خواه  
نظای که روی که بر میان ساختن سان حسب انداز به بر حسب  
و ساختن شان از مواد تیرش در آن ترک و تار فلک بر تار فلک  
باز شیخ مشیر از سه نظر کن از سواد داری شنیدند نه آنکه که تیراب  
کوی زود ساخت به به با لضم بر شدن و بر کردن کنایه الملاحظات  
شیخ مشیر از نو خود را گمان بجه بر خود زبانی که بر شد که خود بود  
و بود با لکسر معنی کرد که سخن اگر بود آن است نویسته اند لیکن  
ناخداش معلوم نیست بر این ملاحظه از لغات اصدا و است و فاروق در ارد  
تین و کر صله چه بمعنی استعمال گرفتن و موافقت کردن در و آوردن  
بجزی اصله باقی آید و معنی روگردانیدن و خیال کردن و فراغ یافتن از خبری  
از صله از مستعمل میگرد و ناصر الدین به راسخ شوق معنوی افراختن دل  
سوادای با سواد پرداختن خواه نظای غیران چون ز کار خود بر دست  
خواجه نظای غیران چون ز کار خود پرداختن پیش از اندازد پیشکشها  
ساختن خواهی که بانی به شب با خیال دوست بر داختن و دوا  
فرد و دوست ساختن خواه مشیر از سه حافظه علم که بر داختن بخت  
ما تم روزه را داعیه شود نموده است شیخ میرزا میر که ادعای تیرا نویسنده  
رفت منزل بد بکری پرداخت و بمعنی ساختن و راستن و خواه نظای

نظامی ضرورت شد این شکل را ساختن چنان مایه لغزش و لغتی  
بهشت و روی که بهشت آفرین سبزی و بلور است مذکور شد از  
تکالیف ساختن عمارت و قیام که برداشت آفرین و بوی که در ملک تیرا  
کیسوی تو میرسد به به نای سنج را صراط صبیح خاص بر قامت  
و معنی علامه و از این محار است میرزا صاب و تامل و در روز و دل و بوی  
صاف تا این خاکستری این آینه و در آینه و صاحب و سنگ صبیح بر در  
ورق نمودن نیز آورده به یک این صبیح سنگ زامه محاب است  
تیرا فاخته زینکا مکان حجره برداشته و در نالی است به در رخ  
منه و اله مصرع اول بر انداخته است و دیده شود که معنی مذکور است  
محقق برداشت و بهر مقاصد بر دست و در دست و در دست  
از آن به کیش و لوروی زمین بر و در و در دست کن کل رکن بهار است  
روی زمین را بداده جو بهر دست از آن تاج بر سر نهاد و امر مرد و حق  
و بر در دست و اصطلاح نقاشان است که یک که بعد از بر کردن رنگ ضلای  
مارک بران رنگ است که تا ملاحت بهر آنکه و پس و این سراف  
در معنی از السبل است بر دست و با صفت بالتحریک عبارت کردن از عباد  
و معنی خدمتکاری و بهار و از این محار است بر دست یعنی است و بر  
و بر دست چون بر دست و خدا پرست و امر بر سیدن بر سر  
چشم خود و از این است که در خواب بهین منع نمودن توان کرد که  
میرسد اسناد و قری به و لشن بر دست از خود را بر دست تشریف



[illegible]



[illegible]

[illegible]

سودیاری

سعادی امر و ملک کو نیکو پسندید و تختانی دودین بود با شمشیر و امر و لوین  
 و دوش پوین و دلو یا مثله بوی روی بهو تختانی دودان دودان کیم فرمودی  
 به پیش یک خیر آمدند چنان خیر بوی بوی آمدند و بطیعی عسوه کرد  
 این عشق را تو با بلبل از عشق کل شد که با خواجہ نظامی بشیر سکی  
 راست که چون بگو گرفت سایه خورشید بر او گرفت و دستاو  
 یعنی بکرمی چو برق و نرخی جوامر بهو به چو رنگ و کینه جوامر و در جمع این  
 کلمات و او محمول است مع اسماء الیه بیای محمول و نیم فارسی چ  
 وادون و پنج خوردن و نمخی سکنس لازم منی است نه نمخی چون قتل  
 بجهنم عزرا صایب به بخوش سینه من بر نایب مهر خاوشی  
 که بوزیاده ام قتل و نهجانه می بخشد تا ب و شکن و امر بافتن و  
 تاندر چون موی تاب و نمخی رشک و حد محار است به است بر دو  
 معنی اخیر و معنی امر مثله خواجہ نظامی به درخت پوایرسته شد بر درخت  
 سبحان سرشس تا به ی سرشس و به جندان و بر حقن مرید علی است  
 و معنی حقن نیز آمده است قاضی کرکن الدین قاضی به خراب دودین  
 می بشوید کردی که بر نایب بر زخم سخت چون مست زان به نظر پرور  
 کی دست زان به توان بخت کیم از زن علی بس بیای کوفتن و نرم  
 کردن حجت و سینه بیای کوفتن و نرم کرده و معنی حاضر و در زان  
 محار است و نیم و بر حد که از این بر کنن و بخت و درخت و غیره  
 به نمخی حجت بیای فارسی و سینه به بخت و درخت و غیره

که در اصل پنج خشت است که از جهت تحققت احدی المساجد بین متماثلین با  
از آن صفت کرده اند و استوار و فرخی به جان دنیا و ظلم اکثر خوش  
بفرمان الهی که رجعت تمام خواستار و مغفرتی است که پس بجای اندر  
کلی بود و از آنکه خشت در پنج بود و عیسی در القع اول و سیوم  
معمی کان بودن و از دوی کان فمیدان و راه نوری بودن و از سده آمد  
بر سر و در کردن فضا را از نوری ناهوش آینه نماید و در بران بر لوزی  
کبریا معنی که نسیب آورده پس در صورت یعنی خدا گانه خواهد بود بهمان معنی که  
در قرآن است نوشته و معنی و باعث و ادن جرم نیز که این محار است  
بر سر و در سده بهای بجای آسمانی اسم مصدق بر این مثل و معنی زویر  
محار است اوحد الدین تا نوری جبر که بر لوزی است فضا مع برابر  
بزرگانه است کردن بد کوشن آفرینش را در ستمای تو گشت برابر  
خواجده نظامی به به برایش نام حسدوی که بر سر و در باز و ادم لوی  
امر به بر استن و بر استن چون لوست برای و چین برای استوار و فرخی  
دلیر با بر باروی خود جماعت کن بلند نشو تسخیر خود جهان برای  
بر این معین مملکت سید و سودن که افی اللغات شود و بیای مجمل  
میل کردن که افی اسروری که انجمن ان و زکین مع الکاف که گشت  
به بر باقی ماست کردن و معنی خوردن محار است و نور الدین طوری  
به چون بیاد است مشرب بنام خدا اگر بود با ستمهایم از غالت  
و هم نرده فروخت و نور بنام بنام کریم و در کز سوار دم مکی بر کبابیم

بیا فتنه عشق آبادی ز جهان خواب بیایم نتوان درین شهر  
 سر در چشم خواب بیایم همچو آب کشود خاوشی سیر و اسباب خواب بیایم  
 بایم اطره لو کشید بر نفس چ و ز آب بیایم بر بطوری و در بیتانی  
 بر سکون اضطراب بیایم بر سستی و بیخود بخت بپوشد کردن و چون دران  
 میرغری در ضد بر اعظم بپوشد بخت بر عقد را سخاوت او سر بس  
 بیت مبتدل است بپوشد بجای و او است و ان در حال دار و بانی را که  
 پای خود را بای دیگر بست در صورت نیغ اتصال بود اگر بای دیگر  
 بد بکری بست در صورت بختی اتصال کردن بود لیکن معنی مجاری القدر  
 شریک گرفته که معنی اصلی آن ضرورت و محو کردن و بخت مسئله و امر برین  
 و چون گذشت متصل و بپوشد کرده شد و بخت برین مسئله و امر برین  
 چند در صورت بختی ملافاصله است که در اوقات فعل فاضله واقع نمود  
 میرخسرو و زمان نذر و ملاکه بپوشد مسئله راه حضورت ز میان  
 شد و فروخت پاکد این نذر بپوشد که بر و بر خورشید و مهر  
 حکیم شایسته نذران ما برادر کشون مهر ازین بر گرفت و در وی  
 بر نقد برین این باب در اسم فاعل و صیغه حال امر نبون بپوشد  
 چون بپوشد و می بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
 و آب گرفتن و آب دادن و بستن و بختن و بختن و بختن و بختن  
 با حق کوکم شدن و بختی اردن و بختی اردن و بختی اردن و بختی اردن  
 از بختی اردن و بختی اردن و بختی اردن و بختی اردن و بختی اردن



نباشد هیچ دخلی شمارا در مجلس فروزهی که چون تار شماعی در سبتهای شمع  
تا بتبرکاتش فروغ و بر تو تابش مثلخ و صبح و غم و امیر و دمنی و گرمی و آتش  
و طاقت و توانای نام و مثلخ و اماله این سمش خوی به گرانای اولگاه  
زرم و تخطار محال فزونی یارای نبوت لغت خان جلالت پیش  
حسن باغ را سرج تماشا نشکند تا بشیر خود شنید ز کوی کلبا نشکند  
کلمه سیه ام را عاری آید که افتد بر زمین آفتاب انقاص تا بمن بایسته  
با فوکانی سه فانی گشت و بر زردی تا میدان گرفت دی عشق حسن که  
رسوا کرد محبوب مرا معروف که بران جان برده تا غرضی است در بیان  
تا به جان بایسته محقق ان و نوعی از تافته امیر شمس و این محار  
مشهور است و تا به دست و دایره و غارت کردن و در کام  
مصدر و مضارع و اسم فاعل و امر این باب جابر ای محمدل شود ملاطفت  
به با وجود انحراف من از دفره فم و دوق بجا بود صید تازه باریدن  
نداست است و وید تا لایحه دودان و دوان و قصد کسان  
تا به و تا به جبری معروف که برگاه بر است ز تیر شود و تا به نون  
بنا به بار علی شنید که کوفی الحقیقات که مخفی نماید که مک یعنی دودان  
است بیای خود و باز و اندر است و مرکب کنایه از کمال و دیدن و در  
کتاب بیرون و او نیز آنکه و این رسم خط نصی است که تا به نامی که کار  
کنند هم و تا به با فغ و بین جمله از حرارت که تا به شدن و مقدر کردن  
کدافی الزمان و به بخور و معنی نقییدن که بایه تا محقق تا شنیدن و بر



بیکدیگر در بنچ دست را دوش سرشار ترا ازین زینت و اراستین مان  
و این مجاز بسیار است ما خود را بر از منی شجاعت و علم فایده که طراز محراب  
است و اسم فاعل و امر بدینچه و در معرفت حال بطای خطی متولسند  
کمال اسمعیل فلک ز خرم برتر بر نهند که که نوک فایده منیع سودمند طراز  
سیدی محمد عرفی سه زبانه گفت نو بر تو در من مرغ رزم حکام خود طراز  
چنانکه میدانم در دولتش و اله بروی سپاه حسن اگر میدان طراز  
ببر کن جوی نه منی از سر سرورین غلامستانی را استاد و فرخی  
اب بر گشتان این مرد بیکبار برود طراز درین شک و فساد از آن  
ز تو شنید معروف و از خبری ترا شنیدن گنایه از جدا کردن و بیم  
رسیدن حسن علیه و امر بدینچه و ترا شنید کمال اسمعیل سودمند  
بارک از خبر تو که آیا است بنو سیم ز بلوی کلک است طراز  
نور الدین بلوی به در ترا شنید لعل طمع در ترا شنید آمل طمع خوش ملو از  
افتاده اند ممکنه بخواه خود را در ترا شنید و یکرام اگر تک در زنی نداد  
حروف از منی ترا کسی نداری وقوف حلاجی محمد خان قدسی ز جوب  
خشت خوابان می ترا شنید استاده سی بگو چون دلت نشان از  
ساده بر موخری دارد و شنید که از ترا شنیدن بهر سیدن جوب ترا شنید  
جوب تو علم و ترا شنید جوب و مانند آن که از ترا تراکی قاضی گویند و بکار  
هر گز ترا شنید پس ریزه چین طالب اعلی سه خورشید خوش جواب دیم  
صد جو قمر ترا شنید چین داشت بحب الدین خرماد فانی سه دانش

و این چو بر دو صد امیر و اموال و در کف غل نبرد وجود یافتند همین راه و راه  
یعنی نزد غیر شد چون ظلم و ستم یافتند بر اسیر و حکیم ملک محمد  
انجمن نمی تراشد بسته و درین حال است بعد از که میرا سلطان  
عالمی العالیست ترا میخوانم بای بود است به ترا سید بن و اهلان  
این بلفظ حسام مبارک است با تو کاشی به لب که بود و بان ملاست به  
هم حسام بن از عاصی تر سید است میرا امایب به لب که  
نرسید است حسام عیبه از غار کوان با آن لیل و جلیل و است  
کلوبین میکند و است و میرا سید و بر اسند  
نرسد است میرا عیبه از راه صالی نرسد غایب مبارک است شیخ  
سفر از خود ترس را بر عیبت کمار که مبارک است بر سر کار افضل  
الدین غامانی به دو میر و ان سرع کن در بین از ستاد کمران تر  
ترشید بعضین و قبل بفتح و در دست در کم کشیده شدن و شک شدن  
و است و غیران کجا چین و شکنج گرفته و چین و شکنج و امر بدین  
و موه و عورت و این مبارک است زیرا که چین و شکنج از اولیای است  
نامر حیرت و سه طتی نرسد از قبل و بیت میان سخت از برین می است  
میان چند برنجی و الو العالیست به جان تر بخدا از غم بجران مرا از غم  
و صل کن دران مرا تر کید با التو یک او اگر درون زه کان در و مشو  
انداختن تر و رسیدن و خوردن کن و سمش و بجای او اگر درون سازو  
نواختن و این مبدل زنگیدن است به امیر الدین او مالی سه گفت

کر و در تکبیرین حمام بود قضا و سرکه همچون دکان اشکاف و کاهن متوجه  
نمود و او را می کرد و در مناخران بخیه اواز کشتن سینه نیز می زدند  
حکیم ذلالی در ششوی شعله دیدار در حکایت دیوانه و کسین آن سینه  
را که در دکان سینه کر جبهه بودند چون ترک سینه در کوشش آتش  
دل درون سینه فرو جوش انداخت و بخیه حست و خبر بسته انداخت  
بالغیر رسیدن و در حست کردن بالغ کشیدن و بعضی برای نازی و  
بعضی بخوان و زاری فارسی نیز آورده در سیده می گوید ارفع من است  
سید و او را به سینه بالغ کرم شدند و دیدن طار را بخیه اول محفت  
تا فتن و معنی ثانی محفت تا فتن است و متبوا که بخیه دوم  
حفت تا سید و معنی اول محفت تا فتن و بخیه ثانی محفت تا سید  
است و متبوا که معنی دوم حفت تا سید و بخیه اول محفت تا سید و  
حفت کرم شد و کرم و کرم کرده شد و کرم ستافت و ستافت بخیه  
خشناک و غضب ناک محفاز است شمع سیراز به دست یک  
تفت کردن خیز به آرد دست بردست پیش امیر حکیم فردوسی  
به ستوری شاه دیوان برفت به پیش جهاندار کاو کس گفت  
مسعود سعد سلمان گفت این دل کرم از دم بر دم به شب  
شد سرخ ز خون جگر بر دم به شب شد به دل رسیدن محفوز  
کرمی و حرارت و امر به بخیه و به بخیه اسفت و بخیه اسفت او حد الم  
انوری به داغ و فرمایش چنان شد از اشک به شمس نسخه اول

[illegible]

و فصل بر به بود و خسته شد بافته غلبوت شده سجدت شین و  
تنه سجدت سبن و فوقانی دوم همه نصف نون و خالی محققان  
عسوق او غلبوت را نماند که سیدک تنه کرد و دم خواجه عبدلوی  
سه همان بر به و خیز که اوج به بشود و کنون محلیس نشین شد و  
سایه در بن چاه فراش تو فلون غلبوتی طاش حیرت تنه  
ان شکوت که سوره ای از امر به میدان و نیت و شهادت که با خطبه  
فارق غلبوت را گویند و او را سستون با علم و کسر نون قادر  
بودن بر چیزی و آنکه در بعضی اشعار لقم نون واقع شد عیب غیر  
ملفقه فافیه است مثل ولسن خواجه جمال الدین سلمان سه  
بهار خانه عین عرصه گلستان است مخوان بهار مغانش که دست  
بوغان است کل شایع و سنگاه همیشه سار که کار و  
بار جان را میتوان داشت او جد الدین الوری سه زور عیش و  
طلب خندان است روز بازار کل و ریحان است از لوا  
بابه بداند مردم که تراغیر تو توان داشت و توانایی  
و معنی توانا مفاصل ناتوان نیز گفته فرود می سه اگر صیدی زین توانست  
توان بهر کار و درجه و بشود و دست بر زوی کسی زدن از روی  
بشم و قهر و این محاربت که مشهور شد و طایفه در قسم خط بعضی  
است قادر و مفاصل ناتوانا اما مشهور تا توان بنان که الاغ  
است در طیش و ابر بروی و محرمه چینی کار اگر افق حیرت را تا

تلاشی تو نمایی کنی از توانا کنی خواه نظامی : خواه نظامی سه جهان  
درون این دو کا دراز تو نا کن تو نا که از خلب خبر مصطفی در  
مسح من بیت میفرماید تا توانا بدون فون اخر می تو توان استعمال  
یافته چون توان بجای طاقت است و البته افاده منی و بعضی صاحب  
میکند و لهذا آوردن لفظ تا بهمان دست با بسته و اگر لفظ ملحق  
میشدنی توان گفته شد و بنا برسم مقتضی همین است که تا توانا  
بعد از این لفظ فون در بسته باشد و اگر تا توانا جمع تا توانا در بود اگر  
در معنی جملی میشود لیکن موافق قاعده معروضه فی توانا لفظ لازم است  
حاجت فی تدران ولی طاقان که تارزان و تا طاقان گفتن صحیح  
نیت و مع ذلک انتقال درین صورت و حدت و او را سبوی  
جمع واقع میشود و البته محقق تو انهم خبر خبر و سه تیراجون نامم  
اینجا مهمان کرد بر زبان مدرستان را چون توان کرد تو حسن و حسن  
بوا و محمول از لباب اصدوا است نیجه و اسم آوردن و که اردن و می  
و فروردن و بر کشیدن کینه و از امر به معنی و اسم فاعل و بر انضام  
لور و توخت و توخت که تخمه محففات است و در معنی بو او معوض  
تاخت و تا دراج کردن و توخت و توخت و تا دراج میر می  
کسی کو مهر تو جهان ندارد و توخت و روزگار از زبان او کین : افضل الدین خاکی  
از پی کین توختن از ختم آب زده دارد و آتش سنان : رضي الدین  
استوده بر یکی که دهم شکر ترا زبان سپه تو توختن میداند حکیم سوز



خوش بخندید و بگویند بدین زوایا که در دست خسته کار و زحمت و وقت و نام  
بهرت صانع خدایا بشی و نور و تاب و بهشت و دوزخ و برای پسر  
و هم شادی و نور و تاب و بهشت و دوزخ و برای پسر حکیم تمامی به بگیرد و این  
و این پس تمام تا مالی نور و تاب و بهشت و دوزخ و برای پسر حکیم تمام تا مالی  
اگر تو دوست نما که خانه تو کل خوشتر از تو و بهشت و دوزخ و برای پسر حکیم تمام  
نه این چرا خدا او را از نور و تاب و بهشت و دوزخ و برای پسر حکیم تمام  
بر یکی خود را بر سر خاکت و بر یکی حیا و قناعت کین و دوزخ و برای پسر حکیم تمام  
بهرت و دوزخ و برای پسر حکیم تمام نور و تاب و بهشت و دوزخ و برای پسر حکیم تمام  
دوزخ و برای پسر حکیم تمام نور و تاب و بهشت و دوزخ و برای پسر حکیم تمام  
و اینست یعنی فرق کردن و بنام و استن و دوزخ و برای پسر حکیم تمام نور و تاب و بهشت و دوزخ و برای پسر حکیم تمام  
مسالت از اوق و نوحه و جوی و عمل کمال است از نام بافته حکیم برای  
قبالتی به می خور و خانه رویی بی باش خوش می گذران عیش می تو  
بوا و محمول از سر و روی یعنی شمر شده شدن در حضور خشم و لوا و معروف  
زمینان و وحشت کردن و نام مبدل و نور و بهشت و دوزخ و برای پسر حکیم تمام  
آن میر خنوسه عاقلان را چون مرا عیان ریم حور و است پسر حکیم تمام  
تور و دوزخ و برای پسر حکیم تمام نور و تاب و بهشت و دوزخ و برای پسر حکیم تمام  
تصیفات است و صبح نور برای نازی و چنانکه گذشت از حد و حجت  
گرفته مولوی معنوی سخت مینوی زیر بسات او و در لال و کینم  
و اجابت او و است و با او معروف و با او از و صد کردن و معنی خوش

چشم و بر نیز یکی از این است و نوبت و نوبت او را و صد است و این  
از آن است که کسی توقید و نیز به کام عدو و او شش شش مجوز بر حکیم فردوسی  
بنویسد که بزرگوار است و خوش سپاه از طلب در که است  
خواستنی بر آن از سفید باری توقید را و او دوست و عات توقید شود  
بر اند خوش تو کوی بجه که کند تو خوش است اما آن ترس از تیر زن  
بر بیای معروف صدای که از زیر بر آن حکیم شرف الیرین شغل  
بود جلا ده سجده لا سور که ششم بلیت کار مشش طاقی بر  
چو بر و اما آن لغاتی از تم بکاف نه نیز بر بر و شش از زنگ  
و در تو بلیت بر و سیم کلش بر سبک سبک از بر نه ملاک  
برستان شده باغات کرمانشاه است اما آن ترس از تیر زن  
خامیدن و نیز کردن بدندان شش ناشر و جوست بر که با او  
در سال است و جاوید بر که لعابش جاوید کامیاب است و بر  
که در سال است و قتل یکسرتن و قبل بحم فارسی او را کردن  
سمش و کر و ماتدان و در وقت زدن و کوفتن و ماتدان و آتش  
او را را که و جلا که کو نیز حکیم فردوسی به جو بکیدن که نه کلاجر  
تو گفتی بجه که بار سپهر با بر اند آیه دم کر نای جو بکیدن کر رسیدن  
در ایام و در ایام خبر بر بالفتح تغیر و تبدیل کردن که فی البران  
مع الشش و سیم کلش بالفتح خبر کون جلا که مستند و خبر و خبر که بخش  
چون صید شده و این عذر است و بالضم نفس کردن مع و لغات خبر

باسم بوسن ملایمی منوی سه بابی در مسامحه که حقیقی مجتبی من  
کتابخانه کتبی از عیبتن نزار بوستان را که دولت بهر لسان  
سرخ نوشته افکار تمام است لیکن به شامل پوشیده نیست که  
در بیت ما که سخن میده بدون را یعنی صورت محبت ندارد اگر گفته  
شود که در لفظ حفظن یا کما رتبه استقاره است و در صورت کفنی یا  
حفظن لازم نیست و کفنی را وجهی میباشد پس صحیح همان حکیم باشد  
المن است حرکت که حفظن و با لفظ مبر و زخم نیز مستعمل است پس  
در منوی اسرار الشهود در حکایت شیخ حسن فیهری چون که زخم  
عیندن گرفت بحر افضا من خود رسیدن گرفت و نیز کما به اثر  
جای محمد سعید اشرف به رسیدن خطش کنون بکشد کن بکشد  
ای مونس کان که وقت اب و اوان شد صبحه ای که یاد از عیندن  
میره برد است از موضع خود میرسد و میرسد و میرسد کس دل بعین  
نبرد بکشد که اگر کفنی میباشد چه من عینان اسم فاعل  
و از هزار باب اول این از باب دوم بر من وزن آید میرزا طاهر  
در عین لب نمی آید و نا افعان ماهر شش طبیان نشد حی طیب در  
دل تا با بکشد و غوغا کشد سیلاب فاعل و مطلق و طبیان حرکت  
جاء جمله کما در کردن یا عیندن کارزار کردن فرمودن حرکت  
بکار دارد و میرسد کما در کفنی فاعل و مطلق و طبیان نشد حی طیب در  
تازی غصه خوردن و اندوختن و کفنی کما در کفنی فاعل و مطلق و طبیان نشد حی طیب در

چو شش لواء فارسی یعنی میخسروسه چون قزاق وید از غنای خوشاک  
 شراب سینه خانه بین که بر او چه شان ایاسته جویدین لوراک  
 و معنی زولیدن برای فارسی جویدین بدوختانی انحصار کردن بوی  
 ملکه و امر میخسروسه و جویدین و جویدای ملکه میخسروسه بر دو  
 درین فتنه نیست بوی کاخ خزجوی براند زجوی مع البای امید  
 بالفتح خبر کردن و خبر گشته چون برق جان و اطلاق آن بر طایف  
 محارست و چنین محقق آن چشمت طبعت سرست و این  
 نظام انجاز است و فارسی مع الکلی لواء فریاد کردن کنشک  
 و معنی که دست بر استانه او گشته و معنی که دست بر استانه او گیر  
 حیوانات محارست که افی البرهان و جامه بهای نور قبل الباء مطلق  
 سر و شدن مرز طایر و حید و در لغت لعل و فروش و دل  
 من ز خود پس که خاشاک است مکرر می از لغزش در است  
 طاغوتی و شدم مجدهس و جابده فوق دین و در معنی زین کوش  
 سخای سرد و در انجاء فارسی معنی بالفتح میل کردن از  
 راست بخت و از طرفی بطرفی دیگر کردن که افی البرهان  
 نصیب راست و غیر کنایه از فی اصول ذلی اشک شدن و  
 جویدین و جویدین و ال هم معنی بودند کردن بخزنی و بر انقباس حقیقه  
 و حقیقت و حقیس و حین مولوی معنوی سه به بودند یا باری قدیمی  
 چو با حقیقت بردمان الد و در بر مان حیدن نوعی است از آنکه گسی

چهارم بخبری بسیار یا خود را کسی داند و این عین معنی در حصص قدر  
 خویش کرد بر کرد اعمال افعال در تکلیف نفس بارماتی نفس  
 با فرمان را بقتل ام که در صدد بر دنیا محسوس معنی و همچنین در حصص  
 بالفتح و عین معنی گوشت و استیر کردن خوشه و مثل اوردن  
 و سر دادن و افتادن کدافی الزمان کج گوشت و استیر و ام  
 بر معنی گوشت و استیر کردن مثل و بر انصاف است و معنی  
 در حصص و عین معنی و محسوس و حکیم فردوسی  
 سپاه است که بکبر که کوه و شمع تو با حیل و پلایانان کج حکیم تور  
 ز مانع سویی عدوت خدا کند که نموده در غلام تو با خواهر زمان کج  
 خمر و سه چون همیشه چون زمان در زینت دنیا کج کمرت چون  
 مردان همه در کار دن باید خجسته بسی تو مست خوانده بامن چه  
 جی که پوشش بازم سیر فلک آن سیر سوار برده دوران در مرتبه با سیر فلک  
 چشم معنی از ان معنی بالفتح چرا کردن چرا مثل و بر نه خواص فلک  
 است ترکی آن شب چرا که است حواش آمدن سیر فلک  
 جوی و جوی معنی و میم فرد علی حواش جوی جوی و جوی  
 و جوی بالفتح افروان و غالب آمدن جوی معروف و افروان غالب  
 جوی و جوی معنی و افروان و غلبه و رفی و ولایت و دارا  
 و این پیر بخارا است که قبل و قبل مضرب جوی که بروی میسرند  
 و انرا سیر و تبرکی فیما بین و بر اقیاس سیر و سیر و سیر

طایفه خواران از حیوان بزرگ و کوچک

و جبریم نسی کیلانی سه بدین ان روز پنج و شش منورند که از نیل  
یا بجهت خود میخاست : محمد صید شرف سه برود شمع قدس بجز  
منور دل بیت شاعران محض کاشی سه کوکب فراغی بیت کر  
سه و چراغ است : زمین در بل العاف بر افلاک خورشید و ماه  
نظامی حسن از باو جرم بهنگام کین بشوقایم انداز روی زمین مراد  
چونش فروستان بربک و کبی انباشت است سه بد و کفتم تکار  
نیاید باشد کدر اباسی که مستم و غمش سوزان جوهر انیس نسی غلو  
خسروی سه اگر کش خیر بر جرت آید بد لیری بر سر جوب آید جوهر  
بالق و اجاره جستن و دیدن عمارت نه برود علاج و انقباس چه و حسن  
بنون جوهر و بر تختانی سه اگر بخاری سه بکی دانش نزدی  
داشت کریر بخردین بکستیم سما جرمع انیس بکستیم بکود کردن  
بجبری و این قلب حیندن است و متقدمه را در دو کاغذ با هم  
ملصق که لایق آید و اندر خند و ستان و صلی کونید لک حسابان  
من حیث اللفظ نیز ترجمه و صلی است محمد سعید شرف سه بار شب  
اندر سرش خط افتاده است : هست و سویی خوب خواهم داد این  
چسبانند و بعضی متواتر مجاز است مرزا طاهر وحید در لعل صفات سه  
جوهر کارستم بدکان آور با اندازه خط فرمان او ندیدم بخراشتن  
ندیدم بخراشتن چسبانند : سه سه خزه کرفتن چسبانند خزه کرفتن  
خمودن و بعضی خوردن و خوابیدن مجاز است میرزا صاب سه مراد

اگر غرض نه بر وقت کشیده اند و در زیر تیغ آب شهادت حیدر نه یکدانه انکار  
نبرابر محاسبانند چغت است فکند و نوبال اخ و خور در غیر حالت کوید  
اگر گفته شود که سپیدن در اصل شیدن بوده مستحق از جاسنی که فرستیده  
مانند است غایتش بکثرت استعمال محیف بترت گرفته و چینی  
شده بکوشه چشم بکشتن کدافی السردی سپیده شعله حکاک ده  
به رنگ اور اسلام کردی که در چشم بکشتن غیل و حقیق است که  
ترک است اور اسلام کردی و بی ترکیب محول بقلب است و انجیل مال اغال  
ممنوعی را در غلامیدن چشم و محمد الدین علی فوسی محض بکشتن بکوشه چشم اند  
روی غضب نوشته آورده و سبت نکو چین آورده رنگ اور انکی سلام  
زدم کردی من نه نم چشم غیل یعنی چون من نور اسلام کردم او هم چشم  
خود را بسوی من افال کرد یعنی تند تیر کرد و شکست اسلام زدن یعنی سلام  
کردن آتوه مع حبس محمد در ان با فتح و رای محله و قبل معیر التفات  
کردن و محض بکشتن و ایام نمودن و معنی مال و راری کردن نیز نوشته اند  
و بر انفس جعفر بن مولوی محضی سه چند کردید و دو طالب درین بحر عکاس  
سفر و برده و جعفر بن جوتو مجاری که در فضا بلوه شود فام سینا پس باید  
بلا کرب و جعفر بن کریم که در انجا با فتح کج شدن و حشید و حفته نمیده  
چغت سقفت حشید و تطلق و تمام باب بجم نازی اید و مانند و طم اند  
الش غم گفته کردی قدیم از بار محض گفته کردی سولانا محمد سنیری  
ان غضب را کرده و سوس فرح بلون و ان طاق را کرده و سکه که محض ملک

[illegible]



[illegible]

خودم چنانچه گذشت و دوم معنی چشم و افلاک که در قفسه و در علی التکدیرین محذرات  
چرا که درین هم حکمت و تدبیر است که درین هم دروسی بگردار چشم کوثران  
و در چشم همه سر و صوفی همه زکات و شرف و میثاق که در پیشین هر دو که درین  
ملکه صیقل و صفا غایب منسوب به عقل او که با حفظ هم که مخفیست چنانچه با چشم  
استحسان کردید مع التوان حسد و بلایم و پای تباری حسد و خیر  
کردن حکیم از فی به چندان گریزد و همین که شیوایست او و در سبب آنکه  
که شکل مثال مولوی معنوی به خلق مله بر او رقص کسان دست زلمان  
سوی او صید بر آب که نموده تو یک حسد و خیر معنی شک است این زلفکار  
مشهور است زیرا که گویا برای گرفتن آتش حسد و خیر میکند چه که سبب  
با چشم و کاف فارسی معنی است که معنی و افلاک را بر معنی در جبهه  
و نه را و این محار است که اگر شک معنی متعارف است جو با سر و او  
محمول و شرف معنی حیدر سیف الدین اسفندی معنی صوفی فیلی کو  
چرا که این خوشی است از این در پیش از لب خنده خنجر خدی و سبب کوره  
مولود فارسی است حسد و معنی چکیدن و برانقیاض حسد که  
مولودان و معنی است که درین و برگردان و معنی پاک  
اگر در آن چون افلاک حسد معنی صاحب به میکند اما استن و جو هر دو  
معنی پاکه فکرمی چند بر این افلاک از مرکبان معنی استن استن  
محمود معنی اسپان زین خیران محرم بر سر هر قدم ساخته و در او و  
در قفسه ملافا هم معنی است که سبب است اما تا نیک قلمه است

[illegible]

و محشوق من از خانه تیر خسته محضت جانسته و در مشایخ و امیر و اسم فاعل  
 این باب سین زای تازی بدل شود چون خبر خواند که مقتل رسیده و در  
 خبر حاکم و کتانی نغمه کردن خبر بر او زد و در آن حالش بشنید  
 که انی السودی جای که ملک و لغز به معنی و غمانین جان را از جای تاس  
 برود و کتانی حاکم نغمه کرده شریف از بر دندان و ناله خسرو به بخوان  
 و از جای منه این بوشید قول کتانی حاکم و جابیدن معنی خوردن مجاز  
 است معنی تاس را به تاس تالافع محضت کردن و کلو فشردن حبه و  
 بالبحر یک نغمه شش محوی به بعد عمل آوردن و موجب حبه  
 آن حاکم کسی که او را این از غاب حاکم حبه امر بخوشیدن  
 و خاموش در بای فارسی هم آورد و آنکه به طاک چون این سخن شنید  
 گفتا برو این یکین حبه بایش سخن مع او را خبر خواند که بافت  
 بوست کنند و اندام حبه شش و شش و حراحت حراحت حراحت  
 و امر بخوشیدن حاکم را مالان حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت  
 رئیس چون که بر روی زمین بخورد و حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت  
 و او دست و من چون او را کستم جهان تا بافتی که کم خون زمین  
 پیش من حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت  
 به معنی و حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت  
 حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت  
 حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت  
 حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت حراحت

فروختن و نشیند بدین امر خود منزه و ازین مرکب است خرمی و این  
مقابل فروختار خود منزه چون که خود و بر فاش خود و امر بدین معنی خواهد بود  
که خود چار است و کو بر چار فروختند با فضولی چکار و تخریف و کلاه  
که تنالی که کالای در دین از آن بود و میوه میوه به تخریف و تخریف و  
جان من یک موی و زان زلف غم نشان و معنی شمر و نیکار  
خواجه شیراز به باز مردان خدا باشد که در کشتی نوح است خالی که ملی  
کو در طوفان را ای برادر قطره شمار و طوفان را و غم را از خبری که نامه از خدا  
دادن و در ایندن هر صاحب به متبادر گوشت را خود از فروختن آنکه  
بر عالی توانستن اکلستان کرده است سیدی محمد عرفی به ای که سبک رو  
حسین آید تلم ز اسب کرانی بخرد و کوشش اضم را به از زانوهای با هیچ است  
بجای در آمدن و نشان شدن و در بران معنی بسته بجای در نشان و نشسته  
براه رفتن چنانکه اطفال زنده و این محقق خریدن است و بر افساس  
و خواجه و خواجه و نام حسد و به جوان خرد سیر رفته نوز و در خزان  
در زیر زرخان شده که زده عصیر او و الدین الوزی می بینم ازین مرتبه خور  
فلک را چون سبز در سایه لطفت تو خرمی و به پیش تو که به بالغ منحوج  
کردن و منحوج شدن و معنی از زده کردن اغلب که محار است زیرا که ان حوا  
رسانیدن بدل است و نیز معنی رفت کردن و زخم آوردن بر کسی  
شیخ سیراز به در باب دویم در حکایت جوانی بد انگلی تا او را زده به  
دلش بر جو اند و مسکین بخت که یاری دل او زده بود و دلش بدست

بر سر خنجره محمود و سرب و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن  
 خسته از دندان کشیدن و چون طبیب بخواند و سرب و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن  
 کردن و علقه حمر و سرب و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن  
 مجرب بر استن و اع و کشت اگر کلاه خور و دوزخ و طمان و سرب و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن  
 سببهای نوشته اند و مال و دوزخ و طمان و سرب و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن  
 سببهای نوشته اند و مال و دوزخ و طمان و سرب و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن  
 در روز عید ملک و سرب و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن  
 و سرب و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن  
 حمار و سرب و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن  
 سببهای نوشته اند و مال و دوزخ و طمان و سرب و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن  
 نرم کردن و سرب و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن  
 و سرب و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن  
 شک و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن  
 خایه و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن  
 و سرب و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن  
 پس یعنی و استناد واقع شده و سرب و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن  
 معجزه از این و سرب و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن  
 و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن  
 و سرب و سلب و طبیب غازی و اگر خسته از دندان کشیدن

بکنج بدکان او کرده چاک خشکید از حیت آب قبا محسن تاثر فیض از  
نایب خیر مزوش کند آب کی بسته لب از چشمه میکند زرد مزرا عموم  
نیز می سه ارد و دست ای تازه نهال امید دل خون شد و قطره قطره از  
دیر بکشد از لب که زردین بخیم کوبرا شک مانند صدف کاشتم  
شکسته نگاهم ح ~~و حشمت~~ بالقسم غلطیدن ~~چشمه~~ بهر متعده  
نتیج حاصل مانده و ماضی و امر شرح سیر از دست سیر که با باد خولگشت  
زمانی بس ابراه رفتن نخواست ای زمانی بس کین از رفتن محبت  
نیز خسرو و جو غافل گشته از پاش شبان میشی بخوابیم بهر بیدار  
کرک را میشی و خفتن سر معنی است شدن و خفتن سمن و نر  
خون کنایه از الوده شدن بخون و بر اندیاس خفتن کتاب در تک مورا  
ظاهر و چیده زماران سوخ جوان سوی دلم اسفته می بیند بخوابم  
ترنگ را غصه می بیند ~~و حشمت~~ کالو بسی ان کرالی است که  
مردم را بسبب کثرت سودا در خواب بکیر و خفتن و خفتن بالغ  
کج شدن و خمیدن و بر اندیاس ~~و حشمت~~ و حشمت ظاهر سرد  
به امر و می ضعیف می این قامت خفته تر از میر می سه ای در  
نیک و زلفت خفته از بر منت لبست من چون زلف داری دول  
من همچون و ان ~~و حشمت~~ بهانضم سر فر کردن و با نفع عطسه زدن و حشمت کردن  
و کوفه زدن ~~و حشمت~~ بالکوبیک ناله و عطسه و بر اندیاس ~~و حشمت~~  
میکشک چون نخبه صبح سعادت اثر غایب بنا کرد و باد سحر موید

و باغ هیچ را در بر چیدن ز فیض روی او خورشید را بیدار  
خلع باقی فور نشن جزوی و جزوی در نعم کردن انرا نشسته  
متقدمه حله بالتحریک جزوی تیر که در جای خود بر نه چون خالد و در  
و مانند آن و بادی که در شکم خود و دوی که در بیل و مفاسل و مانند آن ملک  
ناگاه بچرخد و بر زه کوی و در زبان و جزوی که تندیج و استی که و کم کم بر  
طوط سوز و جوب داری که بدان گشتی بر آید و آخر خط جوب بر گویند  
و ایسم مجاز است اما مکتوب و غلطی بر استیاس و  
شسته او محمد الدین النوری به سر ساعتی از غصه کلی تازه مکتوبه خارش  
بهر در و مدینه غلبه شمس قوی که در حد و اگر اگر آن سگ است و در  
بهر خواه ترا لک ستار شمس خلیفه است و اینی به لود بر دل زفر گان جلند  
کمی تر و کمی ناوک زنند مولوی معنوی به جانب و دیگر خلش انا کرد  
خوشی فغان را ساز کرد نور الدین طهوری به چون خون ارک  
ایمان ترا و شش ابد خلش غم نند و بسری در کار است و  
بافتی کم شدن و هم گشتن کج و کمی و امر به معنی و بر استیاس  
و در محقق شد متقدمه حروف و حکایت کسی  
نقل کردن اردوی شمس و این مجازیت که مشهور شد و شیر از مان این  
را و اخاییدن و بر آوردن گویند و بر استیاس خط و محاسبه و مانند  
و حاکم حکیم فردوسی به حماد شمارا بی روزگار نمائند خاتمه هم باید  
بلک کان مبدل غایت است زیرا که بر خانه از آن نمی دارد و بدو افضل



السنه من ايام اربع السون من ايام جنيد بن جابر و بصره  
كفائي دست باصول جنيد و صفاة مثله جنيد و كافي ارفع  
تفرين و دوستانم پراستعمال كند چنانكه كوفه قلالي كسب زن خود  
خنديد بانه و خنديد زن كناه از دستن نانا است و خنديد شاعر  
كنايه از ابدي نرسيدن سنا و خنديد كريا كناه از و اندي كريان  
ميان ناصر علي بن تا كريان كه مرودي صبا خنديد لودج امير و اندي  
ما خنديد رخ و چشم كناه از كفن اينها و خنديد اكرت و سيرمان  
كنايه از جو شش زدن اينها خواجه لقا مي ب ز شيران بود روح مار الو  
بخند و زن تا كنند بواحد و سه معني و امير معني و خف كند و مرد و معني  
خند و بخند و كند را كونه چون خند خندان و كل خند ان و ما خند  
خند و خند و خند معني اوجه الدين الفوري ب وقع چشم  
را اينچنان نرم خند خند خواجه شيراز سه اي سته او طغنه زده بر خند  
فند مستقيم از زلي خند ايك شكر خند مولانا عاقي سه خند ان از لب  
ان عجب باغم و زين فل عطر مرد كن و ماغم خند بوزن دميدن صدا  
كردن كوه و كند و باده و مانند ان و مانند خندان او از دستت بافتن  
خند مشهور و مله او را و اين مجاز است كلمه دوسي به همه دست او را  
مخند ميرفت طعناي بران رسيد بكي شوماني به اندر جهان خند  
ميان كيان و بيان دور عاقي سه معني ستوده و سبديه و جوفي  
ازد فتن بخند خواجه شيراز سته و اين بيت خواجه طالع مسند آورده

آورده بکیتی ازین خواب در استان صفت نماید بر استان مع الوعد  
 خلیفه در خواب شدن خوابا به خوابا است مستقیم و خوابا انداخ  
 و استان و علم کتاب از زدن اینها است میرا خواب به خطایان  
 مشد تا با طرک اف کو بر خیز شده فتنه باید اگر کرد و چون علم خواب  
 امید فتح و طرقت با علم بر اوست فروغ صبح خوابا تا علم بر خیز شدن  
 بیداری چه خوابا کرد و بارب تا طرک باران که خوابا شدن تیغ چشم است خوابا  
 حکمت در سنن ادرام از تیغ قفا فل سینه خاکب جسم خوابا شدن بود  
 سمنه خوابا شدن مرا ز با بای مشهور بر فکک غمر امونان است  
 است امکه خوابا شدن و با بایان نه است حکیم ز با بای  
 نیز خوابا شدن سپاه المون طرقت کلمه لا اله الا الله و دیگر خواب  
 و بره خود و ام خوابا شدن خوابا فتنه میر خنوس با و استان را خوابا  
 ر بود چشم خوابا که در است سود سیدی محمد عرفی به و سمن جو  
 یافت خرم و گفت ما رحیل چون بخت من خواب که فارغ شدی  
 ز با بای خواب و خواب زفته خوابا لطای به سببی سرش  
 بابل خوابا سدر شک از لاله و کل بر و سید امیر الدین احتشامی  
 شمع به جولان کنی جو شیر از ترکی و یک جو بخت مانع آفا  
 علم خوابا طلب کردن خوابا و خوابا طلب  
 و لاده چنانکه گویند خوابا سمن از چین لور و چون اراده طلب باطلی است  
 محاربا بخت شربت گرفته و نیخ و غایز آن خوابا لطای به خوابا سمن بود

برای غرض این پس از افرین شاه را کرد و بگوید خواهش کنی چنانکه ماه خود  
در استعدان دم و فلان خواهی خواست و خواهی طلبکار خواهی حرکت از ادبی  
چندگاه حرکت خواهی گویید حرکت از ادبی مراد بیاید خواهی شد و  
قالی را از این گویند که با طبع مطلوب او میان است و سین این باب  
در مضارع و امر و استفعال بیاید شود چون خواه که امر است و می  
خواهد چون خبر خواه و بدخواه دور خواه یعنی که باید روزی که بدو میرسد خواه  
شده چون دلخواه و خاطر خواه و خواه که عبارت از دانیدن رزق  
و محبت نرو بهیم آن مثل با خواه شیرازه من آنچه شرط طبع است  
بالو میگویم تو خواه از سخن منبذیر و خواه حال و علامت استقبال  
است و پیش از فعل و بعد از فعل نیز آید چنانکه دین بیت سه درین  
باغ ز گلین جو کشت در و شکل در چمن ماند خواند به سر و در ای و  
فعل این بیت معنی مستعمل میشود یکی آنکه در محل استقبال آید چنانکه در  
خواهد کرد و گاهی معنی نرو و کاست است آید چنانکه دیوار میخواست که بفتد  
یعنی نزدیک بود که بفتد و درین قبل است درین بیت بوستان  
در باب منظم در حکایت سه سر سس ماهی چند درک است  
استعد و در ادبی خودی زمین خواست شد ای نزدیک بود زمین  
شدن غایب پس مناسب است که بودن صفت خواست شد را  
نیز صفت ماضی آورده اگر چه اکثر شود معنی بی ادبی آید و اما در حدیث  
و معنی و باید کردن و طلب است و خواهی معنون کنایه از

[illegible]

کسی که نیت سوار برده است کسی طالب اعلیٰ سوار نام میبرد  
که گفتار یک نام و دو خوردن است و نام خوردن و نام خوردن  
بجای چون شادی خوردن و غم خوردن و نام خوردن و غم خوردن  
و در خوردن و حیرت خوردن و در غم خوردن و در نام خوردن و  
اندیشه خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن  
و افتاب خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن  
خوردن و نام خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن  
نم من بر غیر فکر کسی و در غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن  
صومی و غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن  
مستورم ملک و غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن  
به گفتار آن است که نام خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن  
خوردن و غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن  
خوردن و غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن  
ناکی کسی از دین و در غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن  
با دین و غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن  
خوردن و غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن  
توانم قدر خط و نام خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن  
بیدار و غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن  
غرفاک و در غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن و در غم خوردن

خوردن میسر و سهو که او در سبیل محبت عیادت گزینی  
 خورد است و فرخی سلف و درم و غم بخوری و چشم غنای تو و این زمان  
 بود که عاقبت کار بگری و بعد از این انوری سه در نیم رشک برده  
 از سبیل تو در خوان و در جیل شرم خورده از دایره روزگار کمال اسمعیل  
 سه نوبی ز رفعت تو خورده اسما نسلویر ز بی تدبیر ترا چشم روزگار  
 نظریه روی تو ماه زمین است و نباشد پس عجب که ز تو او خورده  
 تصویر راه اسما و خورشید و تیر فخرم خندان و طمان خوردن و این  
 خیلی ز سبب است کنایه از تو خوردن و رشک بر نخل خوردن مرزا صایب  
 سه که در عافیت بود امین ز غلامت که خورد رشک بر آن نخل کوفی برشته  
 است طالب ملی سه که کوش خورد نام وصال ملی بود که صاحبان به  
 خواستش نه کس ملاطفت از نظم سبب گشت تا راج سلیم طهره در دهی خورد  
 بر در و کرد و با کسی خوردن کنایه از یکدیگر را دیدن و در باغبان مرزا صایب  
 سه از تو یاد و درم از یاد و همگرو حیات ما تو چون بر تو درم از تو نمکی بخورم  
 و معنی کردن چون صفتی خوردن کنایه از جامع کردن مرغان و معنی کردن  
 چون آبگشت خوردن حکیم زلالی سه سه زرم سه که از تو برده سوز آبگشت  
 خورم جوینع ماری به معنی بران چون در کار خورده است و فرخی به بهار بسته  
 تنگ ماری به معنی بران چون در کار خورده و با برده بر یک نام و زشتادی  
 بخورم تا که فوا ناچار مرا باز بر دیر زمین و معنی کوتاه کردن چون رسیدن خوردن  
 مرزا صایب سه دل صاف و نبدینا باشد متدیرج که بر خوردن با جان

[illegible]

حسانه و خسته بسیار ای دل جوان که در باب و بواجب است  
حسانه و خسته بسیار معروف است و چند بر زدن و این ظاهر محض نظر  
است و بعضی که شنیدن و غم شنیدن محض شنیدن و لذت شنیدن و هر دو  
الکله و شکور و الا نوازه و حیدر کانت الا نوجوان سپهر یا سپهر بدو تا  
و خورشید عطار جان التلقی و در ستایشم خند نماید پس شمس از میوه  
جود بجای مجول است جای در شنیدن و است برادرش چنانکه اطفال  
اطفال روز و از خردن شیر مثله و آفرید یعنی و حرف و حرف و محض  
و غیرین یعنی بمجهول آن باب الا انما مع الالف و حقیق بجای  
معنی و التلقی نوشته اند و از جمله غریب جدا کردن و از نا حق و در شنیدن  
جو خیزی و در شنیدی بر دو لفظ را یکی بنده است و الله اعلم بالصواب و این مقابل  
سعدن و معنی کردن چون و عد و ادون و فواش و ادون و خطا و ادون  
سسلام و ادون و ایشاد و ادون و انصاف و ادون و توضیح و ادون و انزال  
و ادون و ناله و ادون و ادوز و ادون و جالسین و ادون و این باب در معنویت  
و کاسی و مقبول دوم راضی است که طافوی بزوی سه قصه گویند هم فویند و وفا  
از نیم کد است و جالسین بر دوستان بعضی و عداوت داده اند و هر دو  
صایب سه نباده بر رخ کل لفظ های مشک کنیم بمل و روکن و صبح این  
رساله بمن عاسق دل شفته بر چندم او اردم کوه نکین و مشکل که صد  
مادر و پدر و هر دو ظاهر و جید سه سلی کل برادر و عاقلش نام بری میسر و شای  
آموزد و تمام کالای میسر و ملاطری نیسایوری سه رضوان که میسر و کلستان



خوش را از انصاف جدا نمود و چون بهر مناسبت محمد علی سلیم به خدایا  
چون مراد عاشقی در شادمانی و بهر مناسبت که مراد عاشقی با او میبود  
میر مغزی به دو غلام خود و یک پس از پدر تو خط دلالت میر کرد و او  
خط دلالت خواستگاری به سلمی در اندیشه و خوش ده در افتادگی تن  
فراموش ده - طوطی خوشی به دعد جلوه و بی قد و ابله و صومعه در ده  
انتظار تو فوت کیند ناراه و معنی کفن و رسانیدن چون قصه  
دادن میر حسن و کیت کور از ناخبر گوید شاه راقصه کدایی دید و معنی  
سپردن و تحویل کردن به گوید به عمر کیت ماه صقلانی قنبر داده شغل  
بجای طبر الدین فارابی به زلفت بجای و بی بر در کجی دلست - آنکه کشیم  
و ابروی نامهربان و بهر مناسبت بدین هم جو ترکان خجک و بهر مناسبت  
بدست به تیر و گمان دین و معنی زین کردن و گریه دادن چون مصفا  
نهند و دادن مجلس کاشی به واد و مخلص دل بر نفس با بران الهام  
چون بر شبانی که مصحف را نهند و میدند و معنی زبانه کردن جو کوشش دادن  
بحری و سر نای کسی دلان - میرا صایب سحریم در روی عیانم  
سرای خولیت میبیم چون بدیجتون سربای خولیت محمد علی سلیم  
به داده کوشی بقراویم در این مجلس سلیم ناله ای که با نظر بر بند بایان  
طافرا از مقام تو جوهر در دهان به معنی او نیم تر شده زبان اگر کمال  
و کوشش خود بهر دی لب خسته نوش خفته و معنی نمودن و انگار کردن چون حال  
دادن کمال تحصیل - معذرات سادای در و جمال و بهر اگر تو اینده دل

زدن نزد کسی نهایی و بعضی چشمت دادن و این مخصوص بالفاظ دل است  
 هر طایفه و محدوده و همان نهان جدایی که با رب خط جانان را چه نشان  
 دل و اندک اغوش رخسارش بیرون آید میر کی شیرازی و رود شیر  
 و لم چون و هم که روانم که هر چه بستم بکشت از قنابل سوخت و کوه  
 داون و راه داون گناهارند استن راه برای کسی تا بکند از طلا گنا  
 سه لکه چینی که خری میکند و راه داون او نه اندر و قلم است و  
 حقیقت است که بعضی مطلقه که است و بعضی رهن حکیم سیدی به  
 لپشتی بهر و کوز دارند همه دست مارا چون در بند و تبار و مقام  
 مکافات و نر دادون مستعمل میشود بام سبیل استر در مقام ضرب  
 و قبل بعضی اندام و کشش در دستش و کشش و عدل و الصاف  
 و این محار است و در مضارع و امر این باب است به با چون در  
 و در وی نیز نمی است استاده و در کی آنچه ارنج بافتش از تو  
 با سانه اگر افه پس ای مده و در استی مقال گذاشتن و این کانی  
 معقول آید چنانکه گویند فلانی روز داشت یا لک است خواه سیر از عدل  
 من بود و بدست و چمن فراغ دارد که چو سه و پای نند است و جلاله  
 باغ دارد و کاهی و معقول آید چنانکه گویند فلانی فلان و دوست  
 و میرزا صاحب است تمامی بر فرد دارد و نوع از سوخی معلم را تمامی  
 کوشه و در بر کند بازی و بعضی مایل چون او اندر است و ابوطالب  
 به دل بهر و افغان از تو ناسانه ندارد و چون شیشه که تابش کند او را دارد

[illegible]

[illegible]

در خدمت عمومی از ارباب و اصحاب دولت و رفعت و اعتبار و شرف و کرامت



[illegible]

و چون بکند به تو حکیم ز غلی به چو نغمه ساقی تازه در باغ ز غور شد  
 صراحی ماه نو باغش خواجہ سیراز به مزرع میش فلک دوا سس مهر تو  
 بادم اگر گشت خوش آمد هنگام بدو در که و در که گشت چو سحر دور دور  
 کشته در آن زمین دو چشم تر بار بیا دقامت سرور دور دور که مارا از غم  
 کرد دور و جمع کردن در بوسه تعقل در آوردن که افی املات در آن  
 ستاختن و در آن کج نبودن یعنی بدو در بوسه کردن بر فو شسته آن و معنی کلی  
 کردن و درست آوردن می است و در مضارع و امر باین باب فاینا  
 بدل خود شین سیراز در باب کنون که لغت است بدست به کین  
 دولت و فلک سر و دوست بدست نه ای که نجاه رفت در حلقه مکر  
 این رخ زور در یابی که با فتح از هم جدا کردن و شکافتن هر دو و این باب  
 لازم و تشبیه بر امیر خسرو به بلبل طوق از کل طبع بر بدت پرده غیب  
 از سر حکم در بدخواجہ نظامی سه سبزه ان جرم ما خسته نیم جامه نماید دور  
 محض تمام زاده سبزه زین شکاف به بر بدت بر بخت باف حاصل  
 بالمصدر و امر بدیدن و در زخمه جوان برده و در مردم در سینه بی تو  
 حاصل نشدیم جان کسی به جامه بستر که چرخ است که فکر و در دست  
 مرا درین حکم که اندک حال قوت و غلبه باشد خواجہ نظامی سه اگر سر را دریم هر  
 ندادم بدین مکان مکر و راجده کنایه از رافق و خاکبش بق کشت و کشتاو  
 معنی به معنی با شکال اسمعیل به چو شاهی دلیر و برادر در نیک مکر  
 و غرض جو مبدوری مع الرار العاری در بد معروف و نیز کنایه از نهان کردن



چون در دین نفس و سر و پیکر و حال آن در دین سال گنایدار  
نخستین عمر تا آخرت مغفرت تا یکی از سال در دین سال گنایدار که گفتند  
معدن سال و دین چنان بخت بری پروا و اوار و یوسف چیز را صاب  
به این کهن سالان که می در دین توان بود چنان بخت بری پروا و اوار  
موی سفید و صاب به این کهن سالان که می در دین سال خویست  
کینه در دین تاراج مال خویش و سلب کردن و بودن چیزی چنان  
در دین دوق و صفاد میل و موسی خزان طافا سیدی  
را بخت نماند ایستادش مقدار و نند جو کر و میر و کرب و کرب  
نور و عالم چیز را طاهر و حید فغان کن ز دل عاصقان موس در و دوار  
سرمه خاکستر نفس در و بود و ملاحظه حال سیاه من است چنانکه میل  
شکر از دل بکشد و در پادشاه تول تول و اندک شک است که دوق  
سپردی از خاطر عشق در و فایده فاعل که بردن به نماند و حیرت  
مستقل شود خون گرم زود تر و و کج و صحت شود که لفظ در و که در است  
ترکیب مستقل شود و چون گرم زود تر و و کج و صحت شود که لفظ در و  
که در حالت ترکیب افاده معنی خاص کند چنان کهن در و در حالت افراد  
معنی مطلق مستقل شود و هم در میان دوم و اول و دوم خوردن و رشتن  
و در دین طلوع کردن و وزیدن و طلاق آن در پنج شش موضع و شبهه  
یکی و میر و سون راه و باد و امثال آن چیزی و دوم و میدان و رشتن  
و مانند آن در چیزی و سیم و میدان و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم

سنگی در باره موسی و تائبان و میبدی عرق و برکت است و میبدی که را باقی  
در جبهه ان مانتو این باب لازم و مستحق بر دو امر حکیم شریف الدین  
میبدی که با بر لب یکجا صد حسن کل میبدی با واد امان میبدی که بخاری  
من وید با و کاشی سه و میبدی صبح تو در خواب غفلتی فرمای صبحی نزل  
از باقی شایسته خوشین و خودی سلیم بکرم زمین چشم او غفلت و هوا  
میبدی جای ناخن و قطره نیرم از ما میبدی طالب علی طالب از باقی  
میبدی یکجا ریاس و از کون شیر است و یکجا کتاب سقا رام  
میرزا صاحب سه و میبدی شب اخضر زمان سپید شمر سخن تو بود  
اصحاب کتب نیست رفاه موسی زاتش میبدی خط خوان پیش  
میان فوج و تاب ندارد و هند لپی که بدل است ز غیرت خاور مشی نفس  
صبح و امت و دیار مقارن خباب سراج الدین محققین سه با کرم  
سخن گفت که بخالد میبدی بر لب او تتم از شعله او از خواست خواج  
شیراز سه رسید توده که او باره نرزد میبدی و طبقه کرد رسد مغرور  
کل است و میبدی طبر الدین فارابی سه نسیم رفت تو در باغ تو در انسی  
و میبدی غرطه سشار و معنی حکم کردن و ولایت زدن نیز نوشته  
آند و این که با ثبات رسد سپس بخا خواهد بود و سر پو بر آند و نفس  
و لوی این پس سه چون تاب گرفت سنبل زلف او سه سیاه  
توقل و منقر در کران و اشکران که التشن در آن افروند و امر بر میبدی و  
و منقرات مثل و محمد الدین علی قوسی سه گوید که این لفظ در صفت

از یاد ملک و لوز سپردن و مار و نمک متعل نشود خواه نظامی  
دولت سر در پایی آن کش و مان کشی و نه باز از کاین امکان بسته  
در این سپهر مان زود نماند و از زوایای آن حکیم فردوسی سه ابریت  
و از آن نیز آن خوشش بماند و ملک و مان حکم اسدی نور از  
پیش برود کین ساحت جرح برآورده عبد الوهید خلیلی گویند  
که آنکه نفسش بین در ضلالت است و در کینه از دور و مان انصاف از  
نظامی به خون شود بحر السین از معنای آنکس مان و او برود  
و در این سووم و بریت و سر با خواجده طالع به ترکیب از دینکی براسن  
بگذرد و او را در هر خسرو به لقب حکم در عیار آورد و در و کون را طار  
آورد و در این سووم و بریت و سر با خواجده طالع به ترکیب از دینکی براسن  
و این قسم سخن را که گویند با لفظ غرض سخانی و نشاط و غیر  
و در این سووم و بریت و سر با خواجده طالع به ترکیب از دینکی براسن  
کین به باز و لا یتبدیه از لیت خویش پیش برین شغل سازد  
تا هر خسرو به ای شغل بخول ناکردنی کرد جان مهندانی دینی بگویند آن  
سوی و از آن گویند نیک و آن اکنون به بایت شدای نیک و آن  
و ام بر است به است سوچو جو را پیشور انشوی کیه مخور می و آن حال  
و سبیل مدافعت الدار کند بوزن طبع تو غم طبع غم و از آن طبع مدافعت  
و در این سووم و بریت و سر با خواجده طالع به ترکیب از دینکی براسن  
بنی ساختن چون سطر در سخن سخن سطر ساختن سخن تا اثر صیغ فایده

صورت بلبان دارد نه سفت بک کل و خند مسطر و نیز نمخی او شیدن  
در دم دارد اگر بدن و بهی نوزن بدلی است سراج المون راضی بکرمی  
بهر برایش و خند تیرش و ام افلاس و خند حسن فردوسی بکرم  
چون بکرم خند زن و مرد کار بر خند شد و کسی که درون و جمع کرد  
مخف و خند با آن مرد علیه و خند است بر تپاس بومین و اموز  
در تپاس جمع معاف مخف و بر افلاس خند و در خند و در کمال  
بالصدر و اموز بخی و دور نه است چون خند و در و لاجه دور که مراد است  
است و در و در و سوزن و خند بیش نشه و ز نور و مانند ان محار  
و بعضی برای بازی گفته اند و در نه بوزن نه مخف است و در کمال و اموز  
و در نه بومین و اموز و در نه بومین و اموز و در نه بومین و اموز  
سایر سنات خواصه بطنه سه خسته کاغذی بگرفته در دست و خند  
صورت سه در دست سه بران صورت جو صفت کرد و خند و در دست  
بر سانی در خستی مشیخ او جدی با آب کزیده خاک او سید و در و خند  
بر و خند مشیخ عطاره خند بای بر کسی بوسید منت از طبع و در  
و سید منت مشیخ معروف و در سیم بر نمخی و در و خند و در و خند  
که از قولان و در سید عظیم سیدی سید و خاوان سیدی بر از شمار مشیخ  
و در شان بر از ان بر از و در سیم که در ان شیم بر و در سید و در سید  
و در معروف و در ان و در سید و در سید و در سید و در سید  
سید شرف در جوات سه بر و در سید کتاب که خوانند خزان از طبع

انموده اند که محصل کاشی می باشد لطیف مردم اگر بر نظر باینیت مورد  
 که چون اسک می دانند و اما در دنیا کردن و اظهار توغیب برهان  
 که شش صافی داده کرد و فروز و دانش ملک برده چشم خود و خطاب ملک  
 که در از غشون چشم خواهد پیش و در از بخانه صندوق خویش به بعضی شی  
 قریب و اولی بسته و این بسته خواهد بود و در آن مسی و فی کبابه از است  
 کردن و در رغن مستی می رود و در چشم کبابه از داده و میاشدن است  
 محسن تاثره کاری توانی برودین در آن کرد چشم از بی کاری که در  
 توان کرد میرزا صاب س مرا گریست چون اینده حیران مجلس ارای  
 که می را ورک مست از ویدین باز میدارد ملا فاسم شمدی به جو  
 در یک عالم دوم بر فزای خود نوزم کاروی از حاجاست ان باشد  
 نشانم را حاصل بالمصدر و امر بر می و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 بی هم در دیدن محتمالی و در این که گریستن غیبس و نیای به مسئله  
 چشم خیم قطران به و بر فضل زانوی بنیان خانه فضل بانوی بنیان  
 و این باب لازم و مستدی بر بر و است و هم مشهور است و اول خواهد ملا  
 که کم شوم خلق را در نهایی بیالون رکم ویدین ابه بهایی مصدر محمول  
 واقع شده ای کم از ویدین خناس به خبر همه فقیهین به غیر ایندین و در  
 که بر همه روست است کاه یک مقولی می آید خاکه کوی در تم بند مل را  
 و کاه دو مقولی آید خاکه کوی ویدیم زید را سفید ریس و چون مقول  
 دوم قسبه باشد که در دی ضمیری عاید بود مقول اول بر سران فقه کافی آید

آرد نهال که گویند دیدیم زید را که ناز میکرد و چنانکه درین ابیات خواصه ظاهر  
مگر و فرزانه و در خاکست که چون ناله انس در آن غاره سنگ فرود  
در و در زلف که سیاهت زان جاده نوری مشکوت و جاب ساج  
همچنین صغیرانند اسمعی در آنجا بر خندیری صحیح است که جای بران بلی  
تیکه و صیفت بود و اولاد و قتال طلب از او با هم مع الالف در  
روان کردن و روان شدن اول مشهور است و در دم بر خور و  
شاه سیر غم و لایست بر آن کشش بکن سیح ولایت مانند و نیز  
از حاصل بدست آوردن خواصه ظاهر که سزاوارست که در آن  
ولی خدمت عالمش خواند آنقدر اندک امر بر اندن و از این چون کامران  
حکمران سر عالمش از عصمتین تر همه سلب است با از هر چه بد حاصل  
مصدر و ربابه چون از یاد بوسه با این کار که در خدمت با لقم  
بر اوت در حشیدن تر سر بر تو و رو کشیده و اما بان و در  
در اندن ساج که لقم دولت تمکین جواه نوت چون جوا و ان عمر  
سکین جواه بر نشان ریخته ناصرا اندین رخ رخشان او خورشید  
با وجه نفس ندن بسبب بردارستن بار کران و محبت ساقه  
شیدن دم سردی که اگر کف بسیار و محبت با نوری آید بر این  
رنک کردن سحر بدین و رنک کنند چون رنک رنک از یکدیگر نیز بر اوت  
نیست از او خواتم محض غلط از آن منکر بر اینها سر و در و در  
خواصه ظاهر بر آنکس جانس با این کرم به چانه مس و در شکا بنام

بعضی الدین خاقانی سرگشت میردانی برده انکست می کردی بی سماع  
الدین راجی به جادوخت جلوه را کردن در قم خویشی از زمره سادات بود  
و او جامه ای زکریا تو این را ترک رخ من مع البس همواره سماع  
خلاص شدن در پای بافتن بر سر خلاص شد و بر پای بافته سماع  
در مفضل و او اسم فاعل این باب شین به ابدل شود چون  
عمر بن باطنم و او و کتانی در و بداند بهای موز و میدان سبز و  
و ما بدان و این باب مقدی نیم اقم شیخ سیرار یاران که در حالت  
طبعش خلقت نیست در باغ لاله رود و در شور و جویم شش غری  
از دست میر شیخ سیاح بی برده فعل و عقیق رود و از رزجای غمت و  
مطلق به مانند محاسن طالب آملی به سوای کونوار که الی الی  
است هزار بلبلش در هر کای زمین رود و او هم به وادان و در مین  
کل خود و دلاله خود و در باغچه خواجیه طایفه رزک چشمه رو باشند اندیشه  
و چشمه شدن میافانده شان در سر بحیم می که بخشی تا ماد آورده اند شک  
این بیت استاد فرخی به سرای دلایع جوئی کنجای خواهد ماند کل و  
بهشت و سرای و باغ بهشت محل نامل است چه از دست اول  
بعضی رو به نایب و از مر است بانی یعنی ساحه مباد بهشت و  
بهایی خود قبل از نون نبات و رعایت بر روز و بالین و زمین نایب کار  
ویم بجای تا تحریف نیست که افی البرهان و سر و جوف ساجد متعبد  
و در نوع انسان یعنی بحد بلوغ و سیمین و خوان شدن و در نو که در کار

و انما بحکمتی رسیدن و در شرب و افیون و تنبک و مانند آن و انما  
 و منی سرخوش شدن مستطیل و مسلم آن با و او بر دوزخ جلا و امر  
 سیوری سه بروم عشق بر دل من صد لاری اری در خوش تو  
 انما امر رسد انعام عام تو میرسد و چه شد که زادی کسید این مبتلا  
 و چه کلاه دست در سلیمان به خدا راست انما کمال جمال و زو با صبار  
 ششای بیستان اداوت نهاده هر با و زو خورفته که وزی و وار شد بر مغزی  
 و در ذوق مصداق نهفته و موس در لوح نیز رسد و است طوفان محاکم کی  
 در که شب بخت ستاره و لیا غوغا عشق به با و میرسد که کردش چشم نام  
 تو شبای سراج المحض من چشمان کی در دوزخ می دولت ز دست  
 او می چون عین رسید کف او کم میرسد حکیم شعوبه الدین سیفی میرساند  
 و طای ابرو دست نه بر زبان یک و کوکبا رسید با و قاسمی به ابون خورشید  
 خارت موس کند گوشت را چه نیم و چشم را گوش کند و در می نیاید  
 افیونی یک بر بیک برداشت و اموشش کند میرفتی از بهائی به ترا  
 اگر سینه کنی صید جاکش از دل نرو دخیات و ساکش چون غنچه تر  
 سر فلکند بر شش سر بر فلکند تا نه رسد تر باکش میرزا صایب مد تا  
 رسیدن با و با نام و ادا لایحه است و زنه بر این ملکیت افلاطون  
 طای و طای کار خوب میرسد ای جو تمام صبر تمام مبدع فلانی بجان  
 فلان میرسد ای کاشقی توجه میکند و منی رسد و او در دوزخ رود  
 شمع شیر زده بر او رسد که با و منی که ملکش ندید است و دوشش



طافا بر فنی - اقرار رسیدم که باز بر سر مکان دلی را چه نام دارد و بر اقیانوس  
 رسیدم و می رسید و آنکه رسید میرزا طاهر و جد اشک باریان  
 جام بود از نیت بدیه رسیدن رسیدن شد گیتی چون تو ای سکه  
 کسی که یافت فرزند رسیدن مر حسن و بلوی با سه بر که نور رسید رسیدن هم  
 مراد است در رسیدن هم با آن چه حاجت است طافا بر فنی از ششم حرم خاتم  
 خشک تر کرد می رسید و می شد لب تو بر کرد و سفتو شده بعد از افضال  
 خبری مکی اودی که در عالم فیض الوصول و این مصطلح از باب دفتر و انبیک  
 آنچه بل ما کردیم عشق او را رسیدی و دلیو با هم رسیدی و مکی رسید غلکه  
 عبارت از خار و آن جنس غل و غر و در بار است در اشعار استادان بافته  
 شد در انبیک طالب کیم و در ساجا نامه آورده افضال دارد که موافق بود  
 در بار سدا طین تدا شد از عالم بای در رس و غیر که نیمی زیر غل است  
 و بالانفاق لفظ نه است و این طر و طوطی خاص مورخان این و بار است  
 که مصطلح است اگر در بار که قرار داده سدا طین بجا باشد در محاوره  
 فارسی خود می کارند لیس این طر و طوطی دیگر هم رسید برای لیس الفاظ رسید  
 پس حاصل بالصدر رسیدن و امر به جمع در سنده است و در سدا طین  
 من حیث الاستعمال بجای فیض رسان که نون اگر فیض رسان گویند  
 و همچنین بجای بصیر از رسان و بصیر از رسان و لیس است  
 بر ما فضا افتضا بایکد که مسجوع و آند شده میر خضر و کل که بصیر  
 و بایان رسان است - بلل بعد بایان لیس است فایده که مکی غزل

در سدا طین  
 در سدا طین  
 در سدا طین

نزلان مقصود بود اقبال این باب اهل بی که در کلاه داده و پس صل بود  
 اهل بی در در جبهه و سه جل بوده است اینست اینست اینست اینست  
 براتی در خواجه جمال الدین سلطان سه کلاه و نو نوازم رسیدن که ملک است  
 که در جانی بود با سیکرد و خواجه شیدان سه جم عفا السکه عدال و نو نوازی  
 در زبانی سه رسیده که نو نوازم سه رسیده اینست اینست اینست  
 است در ملک و بر اینست سه رسیده و بر اینست سه رسیده و بر اینست  
 دو در است خانمالی و در سوخته محمد عصار مرستت زبانی که  
 بر این که سه زبانی در جانی سه رسیده و بر اینست سه رسیده و بر اینست  
 و بر اینست سه رسیده و بر اینست سه رسیده و بر اینست سه رسیده  
 است در جانی و بر اینست سه رسیده و بر اینست سه رسیده و بر اینست  
 است در جانی و بر اینست سه رسیده و بر اینست سه رسیده و بر اینست  
 مرستت در این ملک و بر اینست سه رسیده و بر اینست سه رسیده و بر اینست  
 شد که خبری در خبری چون خرد و کوزن و بر و ناستان محسن تاثر به  
 دمی رفت تا بر اینست سه رسیده و بر اینست سه رسیده و بر اینست  
 و بعضی از محققین بر اینست سه رسیده و بر اینست سه رسیده و بر اینست  
 و خبر اینست سه رسیده و بر اینست سه رسیده و بر اینست سه رسیده  
 خازن سه رسیده و بر اینست سه رسیده و بر اینست سه رسیده و بر اینست  
 و اقبال این خواجه جمال الدین سلطان سه رسیده و بر اینست سه رسیده و بر اینست  
 در قلب نه نوازم بود و بر اینست سه رسیده و بر اینست سه رسیده و بر اینست

حسن شهری منسوبی اردو بگویند میروم تا بلی صحرای شیت خودم و حاصل  
از خانه معنی بردن که مندی این باب است خایچه درین است نه  
داده و نشان بانی بالودان شاه یو کاه کل نم زبستان شاه  
حلیه شایع را نسوی تصریح کرده و رغن فک کتایه از نوشتن قلم ملا  
نیک به صدر مجلس بگردد و داده فایح باشد که بر جود کت فایح شایع  
نخواهد داد و رغن عراج کتایه از فایح شایع عراج ملا طغرا کتایه  
و ملا رغن نزد شایع فایح این جرایع است که از رغن عراج کتایه است  
و رغن عراج کتایه درین خانه مشهور است و عراج کتایه میگوید  
چون کرد با طریح این منزل از خاک بقولان لوده است و نمیشود  
کو شایع را طایر و حیدر میروم کرد سرت کتایه از من تمام  
نمیشود و کتایه کتایه است و رغن عراج کتایه از واقع  
سدن انشا و اجد حال الدیر کتایه به داری بگویند کتایه است  
جنج عجزی اگر مرده از فایح کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه  
مسکین عراج کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه  
کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه  
در فست و امشای مبرست عراج کتایه کتایه کتایه کتایه  
باز میگرد و رغن عراج کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه  
العاجین کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه  
کک و دایر و رغن کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه کتایه

میکنم گرفته رفته بهار است جدا کرد و در متعارف و امروا تم فاعل این باب  
فایده بدین بود و در هر وقت در وقت چون تیرند و سبک و روان در هر وقت  
سخت از این دو ان زانم اسباب سفر توبه در اصل با کمال است بود و کما بی  
بافتگی معنی طرفه داشته باشد ترکیب باید چون نقش بود و مرکب رو  
فصل در خواص خطای سهیم جوهر و اندکس روان است و لیک این  
کهن لیک و این خوش و راست و قبول و بهیچون که گویند صواب او را  
باشد و این کار در شرح رواست و اندک در ان محبت افاده معنی فاعله  
بسیار بود و معنی بود و در هر چه خود قبول دارد و در زمانه روانی می پذیرد  
میگرد و بر قیاس کت معنی کت فیه و فرط و عبارت اندک کسی که روان  
او را جمع آفایمی و او الی و او کابر و اصانع قبول نمایند و این صفت و حالت  
فرمانروای می بر وجه ظاهر و خواهد شدن روی و واج بود و میخنی رفتی او را  
الوزی است و نور و تیر و روشن شدست روی سپهر و گرنه کی روی آفتاب  
خر و عباد و سبوزن کنس رفتار معنی راه روی که در میان باغ سازند  
و معنی سبقت گرفتن و گذرستن و راه دادن و گشتان نیز تو سجد آند و ام  
بیمه میار است معنی اولی امر هر معنی خود سبب و او محبوب تیر امر حکیم و در  
سبب و این را در وقوع و فسانه مخوان یکسانان تو روشن زمانه بدان  
حکیم سدی به تحقیق کسان چشم بر گزروشن ای بر گز چشم  
صالح نانی است بر سن از خدا بخوان را بگوشتش و در این  
و در هر وقت و در هر وقت و در هر وقت و در هر وقت و در هر وقت

و اما بدان و بسبب امر بر معنی یعنی روئید بر لب و چون خاکروب و جادو و جادو و مخفی نماید که لیب رفتن ضایع بطرف جادو و جادو و جادو  
چنانکه خانه دارفت و همانک را رفت شمع بر لاف که خانان من این شمع  
وید پاک بر رفت و خان محفت خانان رفت خانه است مع اله  
رقتند بجای کوفتی باصول رقص مثل و امر بر معنی و رقصند و این افعال  
است یکبار است که استمال فارسی اصل شده خواهد شیراره  
رقصیدن سر و حالات کللی صوت برار خوش باشد معنی هم  
خوردن و جنت گرفتن را مانند مقتدی منه هم امر بر میدان و میدان  
حاصل بالمصدر معنی فایده بزی سدل سدر و است و بارید بجای کوفتی  
صیغه ناده امور عامی و مانع ام میرزا بیدل در روزی با وحدت وید  
چون شمع و آغ کشته نگاه رسید معنی اللون از روزه شدن و روزه  
مقتدی منه رفته از روزه خوش معنی حاصل بالمصدر و بسبب امر بر معنی  
و معنی از روزه شود شیرام چون رفت در بخشش معنی خصم و غضب  
نویسته اند و این محار است چرا که جاری دل است سینه عرونی  
چو گویم از سر بسته نیست سبالت مرغ از من که عالم است و سر  
بالغ وید کردن و صاف و هواردن چون خوب و خرامیدن و سخن  
کفین موبالدین به کام جان من که چند بدش کرد شیرین آن شکر  
ز بد بدش ازین مبت مولوی منوی بخت ساخته و آماده شد که شکر  
میشود که کسی به معنی ماورده است که رفتار کنند سجده

بخت بر استو میرند و نه افزای که دهد و در آن خوب بدان حساب و  
مهاگر کنند دیوای خوب که در وقت از آن کردن در نزد و امر  
افزای به روزگار است بیکر خواهد داد و منضم گوید و شب بیکر میرند بیغالی  
از آن فرود میروند پس چه توانا در میان بند و نه بهشت با لغت رستن و رستن  
رستند و رستن چون کل خندنگ مراد است کل خود رود و معنی بگوید جمله حار  
و لیا از آن که بخایه از نگار و خیل و عسل که کسی که بروم رنگی نماید و مردم را بجز  
و اغلب که بروم و کسیت میاید و در سبب لغت و سبب و غلامان شدن  
و با حقیقی شده است اما هر چه در اینده خواهد طالع سه نگارم آن  
خط خوبی و آن چه لغت بر باز روی خود زمان و آن که بر زبان  
کردن چشم زرد و سرگردان و افشاندن جبر بر جبری و سبب  
و برای کردن جبری از جبری به چون رختن خست و با لنگ مافاسم  
مستدی سه برای کردن چشم تو غور سید است زمانه از  
فوبالنگ میرند و ملا صد ملی سه دارم علم سنجیکه که تو بار خست سزا  
زمن از بزرگ لایه رخت با فرکایت است از عمده غمهای تو بیرون  
آید تنی از روی بر بزم وی از غاره کم و رختن دست کنایه از عدا  
میرا رضی خاليس از خدا خواهد که زبرد دست کلین و بخت  
مصع کنایه از مورون شدن مصع ملاطفا سه مصع و لغت سه چون  
بر زبان سه به رخت به موشه کافان را کلید گفتگو و ندانم رخت  
بهم رختن است کنایه از یکبار رختن است سفع اثر سه فی سه شکم کی نورد کار

و چشم تر شدیم چون بکوش آید جو نیز تر از دو صفت کبریم حتی در شبها  
 تیار کردن چون نه کل و کور و امثال آن میخسرو سه و زمره و در پای  
 سه راجه راجه ای کور می نگارند راجه بر کف و کلام مخلوط و زمان  
 یا زاده عمو کلام مسطور مخلوط زبان فارسی و هندی خصوصا و این طار است  
 کمال مجتهد خودم جو شود راجه مسیحه کند آن چشم از راجه وونی  
 است و طرب در بر بند و کشاکش که رویا که راجه در قالیها بر نردواران  
 نظارت ساز و محمد سعید شرف سه خود بخود داده عیس از خدمت میرزا  
 کویا جام مر راجه کساخت است و در حاصل بالمصد و مضایع و امر و  
 اسم حاصل این باب جایز بدل شود چون در انعام و کسب و نیجه  
 راجه و نیز راجه شد بر سه امده چون منکر بر کسی که شکا بر سر  
 بر نردوار این نوعی از سیاست است و خود بر معنی در نیز چون خبر احاطه  
 تیغ است ابرار نیز بر سلطان که بر اسباب که بر داب رود چکد کمال مجتهد  
 سه خود بر نرم احاطه صفت کفتم اسارت کرد و سلم الدین دم محض  
 نیز و امر راجه و بر معنی در محض کفتم نیز و تراشه قلم و کانی برای قبی  
 بستن بدل کتد چنانچه درین بیت سه مرا خودی در دمنده است و رئیس  
 تو بر هم یک بر حراحت مر رئیس بن برادر سائیدن بر آنچه اراده است  
 بر امار فضلات و قارورات با و کاشی سه از ده کلو خورده بر حقی  
 کرد اندک مانند یا با سلطان قبی تودانی تخلص سه السلطان کرد و است  
 چون مره کشیش کافری است بی اگر برادر کس بر نردوار کون کسی کرم

نکودانکست یک مراد است که در کتب طباطبائی در بیان  
نحوه و نایاب بر سیل نوز با غده و این بر خیزد در طایفه بسیار لیکن بیان  
واقع را به علاج منجر می شود با شش و می نشان نایاب قیام در کمال  
سایقان سیم ساعد در کمال سیم ساق و سیم ساقی در کمال  
زردی از حدی سیم ساقی که در زردی در کمال سیم ساقی  
زردی و قورقون بکاه و متاک سعاد نور در کمال سیم ساقی  
زردی پاک بیاید زردی و سیم ساقی و سیم ساقی در کمال سیم ساقی  
یکسره را در کمال سیم ساقی و سیم ساقی در کمال سیم ساقی  
سیم ساقی در کمال سیم ساقی و سیم ساقی در کمال سیم ساقی  
و سیم ساقی در کمال سیم ساقی و سیم ساقی در کمال سیم ساقی  
و سیم ساقی در کمال سیم ساقی و سیم ساقی در کمال سیم ساقی  
از کمال سیم ساقی و سیم ساقی در کمال سیم ساقی  
خاک از جای خود بر می آید و در کمال سیم ساقی  
مستقیم حاصل با سیم ساقی و سیم ساقی در کمال سیم ساقی  
و ویران کردن با سیم ساقی و سیم ساقی در کمال سیم ساقی  
مجدد و در کمال سیم ساقی و سیم ساقی در کمال سیم ساقی  
نسخه و در کمال سیم ساقی و سیم ساقی در کمال سیم ساقی  
نسخه و در کمال سیم ساقی و سیم ساقی در کمال سیم ساقی  
نسخه و در کمال سیم ساقی و سیم ساقی در کمال سیم ساقی  
نسخه و در کمال سیم ساقی و سیم ساقی در کمال سیم ساقی



نویز خودی و حق تو غیرت بگفت از آنکه رویش کج است و غیرت  
دارد نه ناله کردن و معنی دعا کردن غیر نوشته آن دین مجاز است طاعتی  
تیری به دلم نهاده بودی که چند عیب در روز لنگ بوده دارند مولی خودی  
عده بی بازید و مد قطره آن که در افق و مغلطه و دوران تالید و سرخ افروزی  
چون هیچ طعم را با ناله چمن آب طبعی غم نیست خردم غم کوکت  
رفیقان چنین برادرین مجازه فرار نهاده اند از آن که نه ناله سخن خوی  
آنکه از هیچ رخ او بر است خضم و نیست ناله زار و از باره خبری که  
موجب ناله کردن جهان خوانده شد حکیم برای بسند دانی باره خبری  
زار و دمی باور گردانید از ناله شیر و فارسیان معنی مطلق ناله آسمان  
نمانید و مشهور کن گفت که نمایی عجز دارند و است و معنی معنی گفت که  
و کرد و رفع شد و چنانکه گویند ناله زار و کرد زار و گویند زاری بسیار  
و تحقیق است که در معنی ناله یکی گویند صفت چنانکه گویند زار و زار  
و دوم بسیار چون عالمی زار و گویند زار و معنی چنانکه گویند  
زاری و زار و ایلی ظاهر است تا خداوند معنی اول و غالب معنی دوم و  
و معنی اسم نیست نه مذکور دوم حرف که در محل کثرت است  
است حال کند چون کلار و لاله زار و زار و بار که محققان ابا و  
و با آن و طاعت و معنی قسم با آن و طاعت و معنی و طاعت و معنی  
معنی مطلق مکان فروخت است با آن حال با آن و طاعت و معنی  
فرد و طاعت و لاله زار و طاعت و معنی و طاعت و معنی و طاعت و معنی

بسی خرد و پیش نشد و این که باز خود نپسندید مع الدال صابران  
تو خدایا این معنی است و کما بی لایزال نیز اینچنین بود  
چون تو بر آن و بر آن شدن فعل در این معنی سیر کردی چندی خاک  
بیل بر آن خدایا ملک بقران مهاد سود مبر از فی و دانش  
لب لبته بستم کوفال ماک کلاب که شمر نمی جان زده دل ماک  
دل خود برد از خوردن ستان در رزم حیات هزارند دل اکبر  
انیت دل دامت گرفت را چون کند کوی پری که لوتی پوش  
از برین زده است و اول بحدین منی و دیگر بر مستقل و ابر کما  
است بنی خوردن چون لقمه زدن و کلاب زدن و شتران  
و صبا زدن و می زدن و صبحی زدن و جرمه زدن و ایون زدن  
و خسته زدن و نیک زدن و خون زدن و شاعر زدن و قبح زدن  
و اناخ زدن و پاره زدن و جام زدن و طل زدن و پناه زدن  
ابو انصا خریزی در مصفت ابرو مبین کرم الله وجهه ساهی زده چنان  
عقل و روح لقمه انوار علم و می شد چون جذاب و طعمه آب طین  
و پشته بان چون باهره و یاد و غنای به که بر خوان شبه اردغ  
زنی میرا جلال سیر به بی ملک صید کند باز طاف پروارت بالک  
از دل چنان گشته غفا میری نور الدین طوری سه کی تو جو مانده کیان  
تو سرای میرند که طشت جگر خویش کنایه نبرند بخشودنی حق و لایم  
زن از دست شوسا غر تو بزدن طالب املی به باز در ترم دما

میرم کردت مردی دیو ساله برویم بچکم گوشه عینی پالاکه نرویم میرزا محمد  
قلی که میسلانده خود در مستی است گفت که صبح باز رویکرد و میبایم  
فی محض زود رفتن خواجسته را از راه می ازیم بشود رفت و گلی  
کتاب و دست و پیش کند از زن حاجی خند میرزا بعلی به  
عمر بالوقوع ز بیم رفتن رخسار ما چه قیامت که نرسیدی کردی را کنار  
میرزا مفرط است به او کار زده داده ای قیامت حسن که کرد خوشتر  
کلیا محبت تر است از باقر کاشی به باز زود از این عشق و محبت هم  
زود میم باده عشق ز بماند اوم زده ایم سید حسین خالص در راه  
چون بر آید تو همسازیم به کل را جویند بر سر مباروم به بر اصحاب  
ساز خانه امید و صبحی زده آید از چشم خود آنکس که بود رطل کاشی  
سیدی محمد عرفی به فدیه و دوزخ ز سوزی جویند کوثر زدن بر لب  
ز شرم چهرت نم و اسکن شیخ العارفین شاعر نیم با نواز  
خون چو خورد بر سر زخم کل جویند دست سپردن ملا فو فی بروی  
جویند جویند خون دل باید زدن در نیم شب قلم است فکر من زرت  
جوان اوری قوت سینه چه کار ز بکوری در دشت اند برای شمع منزل  
اکه افسون میرد خباب سراج محقق است شیره به کلون شدن  
چون سینه صبا خوش است می اگر خورد در قدری نمک هم بالا رفت  
و معنی طایع و با شربت کردن و شمع تر کردن است میرزا صاب  
به نفس شمرده زدن سیل را جان بر دست خوشن اکر راه

راه باین چشمه قباد دارد و غسان بر زدن بمبئی بر کشتن و غسان تافان  
 به طوفی نو کجا میری این راه کدام است چنان غسان داریم که  
 راه خیمه و بمبئی گزین چون بر و برون و نیجه زدن و سپردن و  
 زدن و کلاکت زدن و دست زدن و تکرار زدن و جلال زدن  
 و بخون زدن و صیل زدن و تحافل زدن و اثجاب زدن و طبع  
 زدن و انزال زدن و سبکیز زدن و ستاب زدن و عدل زدن و  
 کین زدن و نیت زدن و جوش زدن و خلک زدن و خواب زدن  
 و لم زدن و دوق زدن و رای زدن و مسطر زدن و رقم زدن  
 و موجه زدن و شکار زدن و صیقل زدن و عطش زدن و غسل زدن  
 و دانه زدن و افرو زدن و ظلم زدن و نوح زدن و مرج و تاب زدن  
 و گنایه زدن و مهر زدن و نظر زدن و خواجه زدن و خواجه نظامی به هر دو شکر  
 از تک چشمه نظر چشمش و دانش تکسر نظم مانند بر شام زدم که  
 بر کرده بال تشک شد بر زدم بهر دایره کوزه تر کاند زبر کار خنجر  
 کرده کرده باز به یا فغان آت به تبسم شای که زدی بگریه من موه خیال  
 آدم که چه بود که سفت امشب لبس آه زدم چون فغانه غم مادری  
 نماند مار از شیخ سیر زده باد و شاه مبادی دست نامی بخورند  
 ببال چشم و دمان دوست بکون است خواجه سیر زده دلا  
 سینه نزن دای زلف و لبه ان جویندای شدی کی بر ایت  
 کاری غسل در عشق زدم کامل طریقت کونید باک سواد ایس

و بسوی من بر آن ملک انداز عروس بخت و روان خجسته با نراران باز  
 نشکر و در بر کسک خضاب زده ملاحتی بر کمر خنجر  
 بخون و اوز غم در عرضات جای نیست که رنگ از رخ قابل مرد  
 کمال مجده سرخش چو سینه میزدان اصلح الله علیه و آله کمال  
 و صیقل به ادبی باری نیست چو صوم مرد و کمالی حکیم  
 نراری قستانی به مایه محروم و کسلی مرد و کمالی با نیت  
 کمالی مولای منظر در خون کی نوید باریت که خون  
 نر کس قیج برکت ز کشت عین با او نیز سرده قیج کجاست  
 و در صفت جان شد نیست آفت کجای در دست کین زده  
 ملا فوی نیروی به توان تا کرد مفتولی به روح جبرانه زدن بر خط مایه  
 کام دل مرا چه شود که مر او در شیرین لب که خم زده بر نکلای طایف  
 سین و خنجر خواب از اسایش عهد تو غالب شد جان بای در  
 مر قمار چون دین به بند خورده از دم هست سر خم میکند باز بر آتش  
 فرستد سج تابی بهر دلا ابلیس در جهان کس نیست که زانین  
 مستطاف کوز قهر این بهای که مستطاف استغفار و مظهره شتم  
 چکنم که بر غنچه با ناری چون تو توانم زده است عیش خرن که از وادی  
 با است منکر بخت علم به سر سفرگان خند و عسی چون میخشم  
 زده بر لب منم غم که هوا مان کین افشاند ملک سکن ز  
 سبل رخت زخم زده خنجر جای تو که چو بزم در کف شکسته

خستام زین برهوشگانان است بر چنین سینه سینه چنان زدن  
 خاکه جرای بی نیم از نه زین ویرا که کنی میروم او بکاک مندر سبک  
 طبعی میروم دل بر عمر عشق کین زنه نداشت تار سر که بکاک دوست  
 طبعی تا جلد خوش دست است الوطالب کلام به خفاک نه چون میروم  
 است که می توان سکاری به علاء ای دل بوج اشک سبایی بر  
 چشم متقبل نمرت که انیه ام را جلاش است سیر کرایه نوسن بخت  
 از آب قیصر صحران را الفصح بود را سطر زده طاعنرا کتاب بر طلاق  
 منیر بر تر زنده و کلام اگر کند بوسوی غیاب میزد طاعنرا وحید به دونه  
 ام ز رخسار اگر شود ششم بران که کردی توانخاب زداست و  
 در غریب وفاق به جوئی رود خود و ملل را چنین موسی ان طعل  
 نوکار را که مرکز طفلی خطا رانی در غریب  
 خلوت به زانیکه قلم خوش نشان بعل خوش من و صورت انرا  
 بعل صداصل نوعی صلا زده که جان از برق جگر نیل از سیدی محمد  
 مدین بر رخسار خرم بر سر سرش جوان میروم به بی حب خانان  
 تو میرند نیارم بجای که او میرود وینه زو طبعان بر کرایه بیل و جوی بر نیات  
 لاله شد و ان دل و جان کوه و دامون بر نیات میرزا شرف طبع  
 لی افرا که کس در دل معشوق مباد عشق چه قدر میوه فراد روم او بر  
 زما و بوسه از بخودی ووق طلاوت زده سبک خواب او و ده افشانه  
 لبای سبک نشین میزد اصابت به و مشن زیر و در تر افند خاک راه

این سواد دل که زدن زدن بر جان من عرق برکت کلمات میدود و حساب زده  
بکلام کرم که این نفس را بر آب زده. صایب پای فحش زدن تبش بخران  
بجو که خفت با ستاد میزند عمر را صایب لب بر عقل لودم کوه نمید بزدنی  
هم با غزالان سر صحرایم زدم ملاقاتم ششیدی سه زار شک ملاکون خود  
می تاب تو ام زدن زدن کوبین کلمات متالی تو نم زد و نمعی و دین  
چون جسم بر زدن زدن سه با غیر سلی ارزه و یکا که ست ملاکون جسم  
و انتظار بر آه که میانی و نمعی افکندن چون چمن زدن بر جود و صلی بر  
در و پیش رو و البروی جسم افکار را بجه از روی چمن بر امر و میرانی زاکام  
سجل افکاشتن از چمن زدن احاطه است میرا صایب سه العیا  
نیت ابر رحمت غدا صلی که حق رفت لود بر چمن غزل و نمعی  
طرف شدن با کسی میر مغزی سه یک تن زدن کوش بر زدن ملاک  
تن بر چند در زدن کلمی چون غزایت ای نمیا شد تا نمیا اند  
و انداختن در ساینده و نمعی بر امر مغزی چون بر قلب سیاه  
زدن و بر می زدن ملاقاتم ششیدی بهمن تحسین اخر می شش  
زدم خود را از ان غازی که در دلی داشتیم انش زدم خود را و نمعی  
مطلق انداختن و دین خیزی در بر مغزی چون ملک زدن و انش زدن  
و دین زدن و دین زدن که فرقه زدن و دین زدن و دین زدن  
و دین زدن و دین زدن و دین زدن و دین زدن و دین زدن  
صح است نیز را صایب خیر که بهمان ملک کسی دورفت و نمعی

بریاده و در غم انش زود رفت طالب اعلی سه بر میز عذرا که قطره  
 دیگر یه ام ترکان مثال برگ بر در بیکاه راه میوز ابدل راحت کرد  
 در اغوش ترک مطلب است این غبار و هم را و در این صحرای  
 سیف اثر سه ترتیب مودی نمی بخشید چو استخوانیت بر  
 می باید زدن کثیر از تخلص کاشی به بر سو او غم چون ز موی کافوری با  
 یک قلم باید حساب اردو بار کشید میز اصابت به آنکس که  
 بر حراحت ما فزند نمک میکاو کاش حق را رهایی میز خسرو به میر  
 خسرو سخن با افتد که که میتوانم زیست نمک با افتد زن که  
 در جگر کجند خوابه شیراز سه حمار و خود از نردی رنگ تو در عشق در آب  
 محبت کل اوم نهستی به اهل نظر دو عالم در یک نظر نایزند عشق است  
 و او اول بر افتد جان او آن زده و یک این قریه نیست بهم عرش زنده دل  
 غم و دیده بود که هم بر غم زده خوابه حال الدین سلمان به ز عارض اسیر  
 خورند صبح شنبه کل کونه کند باغ رخ لالهستان را و معنی میل کردن این  
 نمک بطلان یک میز زو معنی مطلق رساندن چون اسب زدن و صدم  
 زدن و میتوان که در روز زدن نبیند دارد باشد میر مغزی به ز حال  
 که همه و سه نام زدن اسب بهست بود نیم خلق را کاف مال جوهرش  
 اید اسب چون زدن و غم جو میدی آمد شوش چون کند حال میر و  
 سه و حضرت صدم به عالم زدن مشرق و مغرب بهم بریم زدن و معنی زدن  
 چون او از او و صفر زدن و صدم زدن و امثال این و این در حقیقت



راجح یعنی کردن است میر خند و سه کوشتبار ماه میمون رخت را کرد  
باز زبان صدا اگر کوئش شادی بکنند کردن زده کسی کسی شین او  
گفتی بگو نام رویش اندر قفا صد گونه در ستانم و یعنی در یک کردن چون  
جامه در تل زدن و در غم تل زدن خواجهم سیرازی سه جوید و غم بر سر زدن  
تل زدن سلطان جامه در غم تل حسین شای سه در صفا چون صبح می آید  
جامه کرد تل خصیان میر غم موغوی معنوی سه بار یک شد اینجا  
دم می بکنند در دهن من خطه خواهم زدن اینجا را باشند و او معنی عادت  
و تاراج کردن چون قافله زدن و راه زدن با قراکشی سه است بهت  
بکشد است کسی از ده عشق صد ازین قافله در رکذ بارده آند  
میر راهاب سه جسم خون نیارم شب چون بر کستان میر غم راه  
خواهم ناله مرغ غزلخوان میر غم و معنی بار آمدن چون نادان زدن  
معین شای، خان خانان میر زاجان آله از احسان سه هر جا ماران  
نیست سبغ میرند و معنی در دکن و بر کندن و بریدن چون شمشیر  
زدن و بی زدن و تیر زدن و کردن زدن حکیم فردوسی سه شمشیر  
نهدی نیز و کردش نجاک اندر افکند تارک شمشیر نور الدین محمود  
جویر قوسن و حدش بی زنده در بر استش سایه رای زدن حسین  
شای سرزند اگر تیر از سر عمر بر زمین حفر نیز کند تا اثر فرودان زدن میر  
خسرو هنر شمشیر الیه طبع است و تیر خود افتد چو شمشیر ابرش  
زیر فیاض سه لغز و دست که در بیان دو اندازه رستم مهر زویم بر وجه فکر

بهر دوکرسته بود ابر کل ما شمع سیزده ز کوه چال بدین که فصله نذر اچو  
 باقیان بهر سبزه پاکیزه و بختی کرین و دندان زدن شمشیر زنه از آن  
 مادر برای زنی زنده که مرده بود سرس بر آنکس فوایدین بپوشید  
 و در نذر آفتی و ارقم ترافق وصال در عراق است و معنی بد کردن و  
 اتحاد نمودن و بر آوردن چون آله زواج و عیاله زدن و زراعتن و خواب  
 جمال امین سلطان به چشم دیدیم میداد از حلقه و کونش خیر  
 و از آن که زنده طالب آملی به عیاله بدیم و خنک و سبزه این آب را بجام  
 راستی گرفته است ملاحظه فرمایید از این سبزه طبله زده پیرده کوش  
 جام این و معنی کهن و خواندن و سرودن چون کب زدن و حرف زدن  
 و سخن زدن و از حلقه زدن و از این زدن و سرودن و راه زدن و  
 غزل زدن و ترانه زدن و سینه زدن و نواد زدن و بچه زدن و بچه زدن  
 و بی زدن و کوه زدن و داستان زدن و مثل زدن و شکم زدن  
 و کب زدن و در زدن و خوشبختی زدن و سلام زدن و لبیک زدن  
 و بگوید پس زدن و ملاقاتی بزنی و در ترنج شمر خود بر شمره ملاطفت  
 شمرش دارد سفره بر لم بود بسی چند است از آن زود که بر شمشیر  
 داده اند سید حسن خالص به بخان حین قاره می نامم زخم خوشبخت  
 است و دانه خودم نفیس را طالب دمی که بازگشت آب با طلق  
 خوشید و دره بر بخشش آفرین زنده میر مغزی به پیر تبار و حلقه  
 اسرار کان احسن همان گشته و عارف و مستطمان این چون تبار

کنار تو گویم قد کند آیین - بر یاسمین دلستر از غوان کل بر شکر  
دستان ساز و پی غنا - بر کل زنده ترانه و بر غوان غزل بر شکر  
و بر یاسمین تو اخواج شیراز من بمانم که وضو ساختم از چشم عشق  
حار یکسر زدم یکسر و ز بر چه کند ست - چو در دست است روزی خوش  
برن مطرب سرودی خوش که دست افشای غزل خوانیم و یا گویان  
سرازمیم چو کل نقاب بر آفتاب و مرغ موزده نه دست بانه چینی  
می می خواج لطای به ششم سیمه با جهان دیده کان زوم داستان  
سندید کان به سیدی محمد علی سعدستان زلی و مال و می اگر خواست  
از یکست طالع من فرایگان خواه - خجده قلم سیدم به عشق این مامن سخن  
از عشق زبان زده این صفت من تمام بر نغان ز کمال اسبعل به  
حسرو سیارگان ملک ز چون قد تو طبقه کردن گرفت و با یک  
کی حلام نورالدین غلوری به بر کام از برق بادی زنده ز کند نشن تدبیر  
او بی زنده و معنی طلوع کردن و در حشیدن الانصر محمد بن حسن به چون دم  
ان دو عارض و ان ابله بروی که لغتم شماره از بر خورشید و ماه زو  
باد و شش چرخ بل بر باد بشت از ماه حشش آید و بر روی ماه زو  
و معنی این چون و در زون میرا صایب به باره عقل سوز دارد  
بهوشی ازین شیت سیر به حاجت ان چشم خون فرای را حکیم ز لای  
به خواهر زهره چندی که سوان غشش شود ز بر و شمن دیوانه در محون تو  
دارد و معنی تو احق چون به بر ششم زان و روز زون و ساز زون و

و نماي زردن و بلوق زردن و سرنارون و طبق زردن و طبل  
 زردن و کوس زردن و عود زردن و خشک زردن و دفت زردن و جرس  
 زردن و خواجه سیراز من غلام مطهر کابر بشیم خوش مریخ خواجه مال الدین  
 سلمان که مظهری زردی زنی می نوازید و ایند و در بلبل غیبی کند  
 بی کل ندارد رنگ و بوی ابو طالب حکیم زمانه ساز ضربت مریخ و کله  
 بکوش رسد و عجبوت لغت تارا خواجه نظامی سه در و در زمان  
 نای ازین زردن سیراز به بر پشت پروین زردن و نصیح دل یک  
 نفس مریخ بود آن تاختم خود مریخ کمالی چندان که زبرد بر آسمان  
 زرد عود سبیل است تو زردین بزرگ خشک میری سیرازی  
 ناله نالی کنم ز رفقت زرد چندی زانم کسرت ز حکیم زلاله در لغت  
 بزرگان طبق بر و بهم فرج و دالش در و اکشت جراتی ربان شش  
 میرزا شش و دالش شش بار و او در فکر سیرانجام کل است طبل شادی  
 زن که تو به بر نام کل است و معنی کوشتن چون در زردن ابو طالب  
 حکیم به سینه پیشه من عجز و کار او است استغنا ز کلچین در زردن  
 می آید و از باغبان سبزه و معنی بختن چون سودا درون میرا صاحب به  
 می قند بر زردن کسرت تازد من زردی سیراف و سبزه  
 سبزه چون سیراز زردن و زه زردن و تنی زردن و سیراف زردن  
 و بیره زردن و سیراز زردن و سبزه زردن و خرمن زردن و دایره  
 زردن و علقه زردن و من زردن و قفل زردن و من زردن و قفل زردن و دایره

زردن و زرد زدن و غمان تجاری سه کوی که روز نیم تواریس عطاویج بود  
ز بندی زمین و بر آب کال اسماعیل به ایسماعیل که بر جانشید نظم زدم  
که چون مثل در خجسته مراد بود است طالب آملی به طالب زدم بهر قفل  
برخی نالو با حسرت صد ساله کف سیدی خود غنی به عادت ان  
چست مجلس غم داشتی حلقه شبنم زدن تا هم نام داشتی میر مری  
سه که زینت زلفت تو غمین زنده بر لاله زار که ز طبع جود بر حق بند بر ستار  
نور الدین طوبی سه سایان محبتی زنده دل ز رکهای جان طلبا کش  
خواجہ شیراز به دو کر جان چینه زدن زینم سرآمده بالای گردون زینم  
زین بر اوج فلک خال نرواق عشق که خود بردا صلت غالب بر رخاک  
مهر خورشید و سوس کشیدند حق میزدند پرده دلیله مرا بر زدن سر کشنده زده  
ام از سپاه قندهار و فوج فضل را پناه میرزا قمر مطلق مکن کو بالعرض دعا  
یار بس ز نام را و خاموسی نرن سیرازه او را و قنایم را و معنی استوار کردی  
چون المی زدن و بر زدن و آفاقه زدن و طره زدن و کل زدن و افروز زدن  
و مسواک زدن و بر چه بدان ماند با تو کاسی که را بد نشد و پرده نبدارد  
و کربچ مسواک زده بر سر و دستار و دگر چرخ نعمت خان علی افشار  
عقل خیز را رک فرار به زدن کل دایع خوشن بر سر دیوانه زدن و بر سر  
طرازی در ده در صفای شجوانه بر تان و صبح که صند کل خورشید بیدار  
زنده سید حسین خالص به بر فرود از حسین تو ساطع صبح طریقه زدن  
کو شنه دستار ترا حکیم زلالی آفاقه زدن که کو شنه امومیدن مهر که ای

که ای خواجه مستان کسانو اتفاق میرد عجب الدمشقی به بر طایفه  
چون بر نرسد میکند مندر ز کتب و کلام و محسن تاندر خبر کسین از طوطی  
نظم تراود ابلق ز دور کی میزد بر یانم و میگوید کیندن چون عاری زدن  
و خط زدن و قلم زدن و قلم زدن و خط زدن و قلم زدن و خط زدن  
به یکی غار و هر یک زدن یکی میخانه و هر یکی سبیل زدن و خواجه سیر زدن  
حافظ اندر ز طریقه نام عشق تو نوشت که قلم بر سر سیاه دل خوریم زدن  
نظام و دست سیاه به حرف وصلی یار را از دل بردن کردن نظام  
خط السیاه زدن از اندامی ماطل زدم به هر سر و پا که رویه  
که در دل دروغ خط میا بر سر حاصل زدن و دستخ الواسع فاضی به  
تو حید تو که دانی قلم بر سر و زده عاری قلم و بر انقباس مرغ بر سر  
زدن و دستخ سیر زدن به نیم میخانه سلطان ستم دو اورد زدن و دستخ  
برادر مرغ دستخ و معنی کس زدن چون بخت زدن میر خسرو به مرگ اقبال  
و در این مژده بخت زدم اندیشه را بر آسمان بخت خواجه شمشیر زدن  
بخت زدن زدن دست گل زمین طرح چون لعل السین در باب  
وزن و وزن معنی نرا نوشتن محمد قلی سلیم به باد شاه خرم و یان است  
چندان دور نیست سر و دست و دامن اگر شیش او را زدن و معنی کس  
چون طبع زدن طالب آملی معنی خواجه شمشیر زدن که بر لوح  
و وجود چهره بر در جهان بر سر آید و بر دست و معنی نهادن چون روبرو  
رین زدن و سر و پا زدن و در خجور با زدن بر در صاحب به مرگ و دستخ

مصور کرده خال مسکین چون بران عارض رسیده <sup>معه</sup> ملائجه بلخی است  
خط زده بر پای میجا بخرافت انداخته بر کردن خضاب بخر میر خروشه شده  
از بس خوری روی بزرین روز نیز اخذ پای باز نارین زد و معنی ساقین  
چون تخت زدن و طاق زدن و خندق زدن و رکاب زدن و قفل زدن  
و نیز ناک زدن سیدی محبی عوفی بخونه صورت و بر جان جان ترا سوز  
و چون نیز ناک <sup>و</sup> خواجه طلال الدین سلمان سه از بی سبب بر است  
رکاب روز زده فقر خک آسمان را علی زمین بر زدند و معنی تاج  
چون بر زدن و چوکان زدن است و فرجی سه چوکان زدی نشاد  
ماندگان پیش چوکان زدن ز خلق جهان متر متر است میر عوفی  
لشت خاک از کوچه چوکان و دار است صحرار سرخ نود و بار است  
بوسته تو تر و تنوع و چوکان بار است و معنی کشادن چون زدن  
و قفل زدن و فال زدن و بر اصاب سه اگر زدن کشش تا خبر نماید  
کسی که در منشی چشم کو که میرش عوفی سه تاکی دهم بدست  
کاشا ز نام چشم فانی زخم که میری آید ز جام چشم و معنی فالد  
چون روغن زدن و خاکستر زدن و زبر زدن و قیاضی سه خاکستر  
اگر زنی بمرات خاکستر و مهر و است در است میر را صاب سه  
جعی که زدی تلک شد از فضاض حق غافل که زمر و دم تنغ فضا زده سه  
محمد علی سلیم سه جو بروح از شراب کینه تابد با صفا تا که در یکت یاب  
سمبیرار روغن زینم و معنی روغن و تخنن نیز آرم سوگو بر سه دار دم سر

و در هر دانش تشابه است و در حقوق نیز نیز در علم چون مرئی کلام و دروغی  
و معنی ترتیب دادن و در استق و بعد از آن به اندران نمرید بر زنده سبک  
و در اج استند زده حکیم و در وی سبک کشیدند از آن زده بر زده بطور  
زین زده و معنی نصیب کردن و بر یکگون چون علم زدن و طول زدن  
و خیز زدن و نگاه زدن و آن دن نگاه سیران به سخن چون خبر و انجم  
علم بر بود بسیار آن زده بدست محبت یا زخم و را میزد و از آن زده خواب  
نظمی به زده آن که در دم راست طبعه زمین در گمان آسمان در کنند  
طوریله زده اخرا می کنند سیرا خوران بر علفت ریخته میرا صایند به  
چیمه در مصر جو بر این لویست زده ایم جلوه دار و نظر مردم کفان داریم سخ  
سیران به بارب دلی که در وی بر واکشش نکند و دست محبت آنجا نگاه  
عشق خون زده محال البین عبد الرزاق به ده که سیات قدر چون بر زده  
تنخ زده که معاد اهل حکم نیند بر و دار و معنی گرفتن چون در کار زدن و دارم  
زدن کمال اسمعیل به در افتاد و قناعت بجزند از رخ بر خوان خود وی  
از آن که خورده اند از عبد الرزاق به بکار حسد است و در خط باشد زنگار  
عادت است و خبر بر این و معنی ضرب کردن چون از زدن به این است  
بسی فرخ تنگ و در رقی حد عمارتی کل و سنگ و بر زدن کبر زدن  
و درون زدن و گرفتن افضل کاتب به مر حید که آید میان پای لکاب  
فرکان تو بوسته هم در زده و گیر است حکیم الکاتب حسین شربت به  
کیفیس و انشدنی و است از من کل زده و برده مصرع ناله زدن لود که بل



[illegible]

[illegible]

بوزن کشتن و کسب شکر و امرار بهی رکان سخن از زیر لب کوبان ار روی  
حشم حکیم فروزنی بر فتنه زبوان زکمان و درم و دمان بر زباده  
روان بر زخم باید زکمان از بر شاه او بهی ترید و حاضر و گاه او گفت  
این تیغ از میان برگشید ز خون سیاوس بسی بر کید بکاره و کید  
مردم خرد مستر کار و کج و این می راست خسروی به چون بوزید بر آمد  
است این نام ازین علت مکرده ستمکار زکاره در قوسی بر کو و بخل و در  
استاد و دودکی به جرح فلک بر کرد مکرده جو خوبی سفید و دنی ز کوفه  
مع از این بود و مجبول درم و بر لبان شدن چنین و سنگ و در  
و نا جواری و درم و بر لبان زرد و در زرد شکر و حکیم نای  
ماند کتم زبانه و در پیش نشانه تو بود و می زرد و لبان مجبول حکیم  
آب در سقفت خانه لب باران زرد و او معنوع شکر و معنی مطای  
ترا و بدین آب و بعد از برای تازی بدون و او میر کدست آب  
و در این سخن کردن که ترجمه جعل است و خبر بعد فتنه مندر مانده که میان  
و کردن عبادت از این خط که نمی منظور جعل را عین مجبول اله کرد اند طای  
کونید از خیمه کرد و فقر را که سر سخت اما کابی عبارت از ان نیز با سده  
ان سی نالی را با این شی معلق کرد انده خواجه درین بیت خواهد بطلیم که از  
را که از این سخن ساختن خطیرین کران رسن با نعتی لبس رسن ساختن  
و چنین بر حسن باشد کبستی بخت بدون کستی رسن اندازد که او ازین قبل  
است که گوید اسب را زین ساخت و کمان را زه کردانی زه لبست و با چ

[illegible]

سواي شاه کل تخت ساز کار طر ساز و سازنده و ساخته آماده و مهيا  
و این چهار است خواج نظامی به برین سازنده ی جاگیر شاه برافراشت  
رامت زبانی یاه جوهر سیم ساز در گشت کار جهان مسیره شد جوهرین  
حصار را بدو سازد و در تختان خود نشاند و سایر تر جمه می نامند و  
از پیش برده موافقان کرده بودند پس دیدگاه او امر بر بعضی سائید  
چون سوان چوب ساودا استخوان ساودا خورده و زره چون زرساود  
واج و خراج و این چهار است در ظاهر با این است با لک و بالعم  
سایر فتن و کجای نمودن لصله با و در و عطا فرمودن و شمع و راه  
نوشتن و طی کردن و عبور نمودن و کدشتن بسیار و بسیار مملد  
آمر بر بعضی و صاحبان سیر بود و معنی شلم سیر آخر دایان رسید و این  
مهارست همین بنیاد به راه کعبه وصل تو سیر گشتم ولی چه شود که این راه شود  
سیری حسین بنیاد هم به نزدیخت ملک ارای سکرگوان مسرور و در  
به خواج نظامی به سواد سفینه کتیوان سیر و بحر کویر پاک با خود برد و ای  
ملک خداوند کتیوان عطا فرمود و این و سیر و بحر و بالفتح و بالکسر فرمودن  
بر و خیری از خیری و بر او در این از خیری و این از لغات اصد است که  
نقله و امر بر بعضی و سیوزند الو الفیاس به شتم محنت پیاش در کل بیان حجر  
کین سنوز در این نشان مولوی معنوی در ذکر کردی که و را این بخور مار  
نار و دخی ذکر و منت ستور و اوصال دین الوری به چون دید یاد است  
جانش منبر سنوز و سر ار کر بالانش و کوه کی را که گشت سیوز در کوش

کوشش تار و خسته میسوزد به بند و شاه به دل جهان بر نفائش را خنجر اندر  
سپه بخت باد عجبی به تو سن گیتی را نخواه از بران کنی بر کوشش نیستی  
در سپه بخت حکیم فردوسی به جهان زخم کاسش فرو دوخته جگر  
در سپه بخت سپه کار تا حیر کنند در لبش اندازد کار او این محار را  
بهر شکور به بر که باشد سپه کار بهر توین در کام او به انداخته  
مستانه بهر کس که بر اول و خیم دوم گرفتن در لودن سینه و شمشیر  
مکمل و امر به پیروی افضل الدین خاغان به حاجستان ملک تاج ده  
کرد و افضل بافت خط امان از غفایه میرزا طاهر وحید به درین  
بار که از کوه شنید بود گرم بار بار در دسته سرت پاک کردن و سر  
و بر آن شدن بوی و جان شود این مشع ان شود این نصیحت  
و تشار کردن و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
ستوده بود و لو که کسی ستمش فری به بود مرد طبع  
حسب روح قدس از آنکه با ستم طبع ستم شاه ستم حکیم فردوسی  
به زانراستان بجان راستا که یک صفاک سبک به از صد زبان  
پارسه شش میزاره ستاین خدایه خند که موجود کرد از عدم شده  
را خواجه نظامی به در احوال تراجه بسی خویشتن را نگر می ستود که نور  
تراز اسم زیر دود حاجی شاه با قرنه انرا که لافخا خدا کرد و شایع  
چگونه استنسی ستان سیرا در روح علیست بکیرای محاسب این جایگاه

که فرستاد خداست تا که محصل شعر یعنی تنی که در آن نام ممدوح مذکور شود و آنرا  
گزینگاه نیز گویند اسناد عصری به نام و کثرت راسته باد و سبب الله  
شعر و خطه تا آخر سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره  
لحاح کردن سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره  
شله الوامل به بحله جو رده و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره  
فاریابی به زمره دانش رزده خانه و خواسته همه بطوع و طوع به او ندی  
الحاج و سوره حکیم شایر که تو کو کار باش با فضا و در چرا سوره  
انجمن طاعت ای سیران به که ناری پرش به سوره و سوره و سوره و سوره  
به جو حکم اوری با سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره  
به از شیش اگر ترا بدست دستگرت در دلق جان زمره است  
معدود سلمان به سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره  
دقیقی به بدست نردان برز و لیر سیکر جو کو سوره و سوره و سوره و سوره  
و منیاضم و نر الغری غنید گویند به سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره  
شدن خانه و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره  
نون و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره  
رزه و ضری که از ایب سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره  
بالضم وزن کردن سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره  
سحق تا کی ز تاج و نخت کوئی نکوئی سخت اما سخت کوی و مدین بیت

[illegible]



[illegible]

مجدد است و خبر کردن سکندر و مسکندر بنده و امر بر منی که در خرمکان  
میرد و کاتبان و امثال ایشان را با کسب فکر و اندیشه کردن شیخ سید زین الدین کلام باره  
که با تو در کردیم کجا و دم کردل من دل از تو بر کرد و بعضی گفتن و نوشتن  
و خواستن و نرسیدن از تو ستانند بر سر و سه کمی بر سر و سه  
دست مالند که بی اوست از حیران نکالند و ستانند و ستانند و ستانند  
و امر بر بعضی در نکالند امید می شد و امر بر امر بر حسن و دوزن بان یکی  
بر هیچ نکال و در دم سیاسی گذار و استیلا و دو کی خطاب بر بعضی  
نام که راوی شد او بوده شد ای حج کنون او شهر من از تو کن و بخوان اگر  
دل و نکالش و از تو کن و زبانی شد و فکر و اندیشه کرده و بان نکالند  
فکر و اندیشه ناکرده و بر همه شکست و ضعیف و ظاهر است که شکست است  
چون شکست کشید و خود شکست غلبه و تند و تند و شکستیم همه در  
کردیم پیش شکستیم و در فریب شکستیم و شکستیم و شکستیم و شکستیم  
شدن شکستیم اول و شکستیم و شکستیم و شکستیم و شکستیم و شکستیم  
و شکستیم و شکستیم و شکستیم و شکستیم و شکستیم و شکستیم  
و اندیشه بای آوردن شکستیم و شکستیم و شکستیم و شکستیم و شکستیم  
از شکستیم و شکستیم بای شکستیم و شکستیم و شکستیم و شکستیم و شکستیم  
فواد است و شکستیم و شکستیم و شکستیم و شکستیم و شکستیم و شکستیم  
شبان زده شکستیم و شکستیم و شکستیم و شکستیم و شکستیم و شکستیم  
و قاس کردن جری از جری و ازین شکستیم و شکستیم و شکستیم و شکستیم

او چنان شد که در زیر باروی آید مستغاد مسود که این باب لازم همه  
بسی معنی آن سنجید نماید در تراروی او باشد مگر آنکه لفظ روز را در بارو  
مضات بکشد و فاعل سنجید همان بارو باشد یعنی سنجید از چنان باشد  
که بادوی در روز کسی را سنجید و هم روز نباشد تا بسنجید و وزن کند  
شیخ امر به شیخ و شیخ سراج الدین راضی به شوم اگر شیخ معالی چون  
کبر شیخ تو میران خود کرد و کبر شیخ و ضات نیز به فقیر میباید گوید  
گاه سنجیده او را و استعمال با مری داشته باشد آن کس را سنجید  
ان امر و صفت نماید ضایع معنی مستعمل شیخ و نکته را نکته شیخ در سخن  
سنج گویند و سنجیده که عواره و او را با سنجید و با برابر داشته باشد  
او را با لاد سنج و برابر شیخ خوانند اما کوه شیخ ازین عالم نیست بلکه  
معنی جزئی است که وزن کوه داشته باشد که سنجید و در شیخ و در شیخ و در  
از تراروی های این جهانی و شیخ بود و سنجیده شیخ که شیخ بر در سنجید  
مهره در و در انرا سنجید و در است خواه طایفه که ازین شد شیخ  
لی شیخ شیخ و در سنجید شدن شیخ و لاد شیخ یعنی سنجیده که شیخ بر در سنجید  
و مهره در و در انرا سنجید و در است خواه طایفه که ازین شد شیخ  
شیخ شیخ و در سنجید شدن شیخ و لاد شیخ شیخ و در شیخ و در شیخ  
تو او محمول مودت لازم و معتدی بر و او را و با لفظ جراح و مشعل شیخ  
افروختن و سوختن سر با کلاه را کلاه از فاسد کردن انرا میباید  
نماید از سر و مهرهای دوران در جگر آینه درختی را که سر با سوختن او

[illegible]

چون نظم نامه شیخ با فی مکه است بر ما سح سید فردی سالی سجدن  
کاری محکم رکاس کار صد دستور اند سیب جنت و خبر کردن  
صنعه ماهی از وی جست و غنی تند و تبر محار است اسیر الدین  
احضلی سیم بازگر شاه بدان پس کام زن در نه بجان که چیت  
اروست سستیان سسیر بوزن رسیدن معنی لغو بدن که افی  
المخفات سسیر مع الله سسیر غراب و تخمین آب و شرب  
و هاتدان سسیر مثله مرغی سسیر سسیرستان همی باید سسیر  
سستین خاک ان لغو کند چون در دست افشار است زو کا  
کاب و شرب و افشار از دلی تفرود چون ابار و سر سار و در  
بر مان سسیر رقص و سماع تفرود و این محار است و میطیل سسیر  
در صرح اول بیت مذکور سسیر بول و کمبر کردن سسیر محضت از  
و تفرودین و سر شیخ کردن و این محار است سسیر مثله بول و کمبر  
مثله امر بدینی دشمن که زخم خاک غم بحر استند لفت کرد و بر آسمان  
و بر خود سسیر این قصه سسیر که دینی زین پیش سسیر سسیر  
بهرم سسیر سسیر محضت نشان دادن سسیر امر بدینی و سسیر  
میر خسرو سسیر مرا جی موزالو به سپس دختر زینت اب و زلوی  
خویش سسیر نادانیت بدن ردوم تاکش روز بد بدن نشان  
و محضت افشاران سسیر بوزن بارون نشان کردن سسیر جزئی  
که از جوب و عاج سازند و بدین موی از لفت و در شین و با عیال

و مانند آن سرشته و افراست چو لایکانه که تارهای رسیمان از آن در  
 گذراند پنهانی که در وقت یاقین دو بار یکی او بعلوم واقع شد و استخوان  
 کبیر را هم گوشت و احیاناً زوری به جان باب و فاروی عمل شد  
 فلک برست طر حیدرک مستانند بر جسر و نه جویست نام یقین  
 اسفند را بر بعضی اورم شسته حقه را بر سینه فلق اقل النون نفوی و طبع  
 داشتن بر آفتاب جای نون شد با دست بی دربرگی کردن و ظاهر  
 بر دو کلیت و در قمری دوم تحریف واقع شد که با بر سبای سبای فارسی  
 و سبب سبب را با دستهای و هم کرده اند لکن من خست ماده بدین معنی  
 خبر هیچ منجمله است چنانچه بعد الباصالح و منعی است و بنون شکله و هر  
 جز خوب و مبارک است و اصل و خداوند و چون با دست نشان  
 است بر دران دیگر اصل و خداوند بسیار شند اسان را شاه  
 خواهند و داد که شور و خراب است و یکی از مهرهای سطح و گشت کردن  
 شاه شطرنج بر گویند و گشت با کله است که مهر از مهرهای سطح را  
 در خانه که ارشد که بحسب حرکت آن مهر شاه در خانه اول شسته است  
 و گویند شاه یعنی مهر از خانه من و بر خیر که در بر که در فو بحسب مهر  
 و معنی از امثال خود را قیاس باشد چون شاه باز و شاه گاه  
 و شاه سوز و مانند آن است لکن لایق و در خور بود و لایق و  
 و در خور است و این محقق آن و بفتح خوا و مکافات مجاز  
 است ابو شکور و سر و تازه شد سینه کالیان بگردش

از هر چه کرد و در میان بگاری بسم کالتس قرآن سیم بقدر  
جسمی است که یک دارد صید شدن استاد فرخی سه تو بدین از  
همه سینه بزی بچین بامن و هم سال تو شبی که اندر دم  
بفهمی جهان میدان تو لودی اعداء عقل سبایت سحر بلوان  
تو لودی با اعداء اندر تو بوزن و معنی حسابیدن با هم از آنکه جری  
و این بزی بحسابد تا منجی خوب تن در بختری و ایند و ح  
صفر زدن و او را کردن بدو انگشت بر لب نهاده و رفت ترا  
کبوتران در بر معنی افسردن بر سر محضت ان بیل خطه و او را  
نیکو هر حسد و سه کلانی صفت بر خفا کنند که کل را سبیل و التس من  
و معنی سبقت شدن و وفو آنکی کردن ظاهر حرکت است و صحیح شدن  
لوزان بچیدن بالکسر و او را و محمول دکه زدن و اسب  
رساندن و معنی ناسیدن و افشاندن بوزن و لغت  
نملک با شیب و افشاندن و افشاندن بالکسر و این و  
در حاصل بالمصدر و مضارع و اسم فاعل فاعل شود چون سبب  
و سبب و سبب و سبب به از ان سبب بر کنه لبافند سر کرد  
نیز با صانع که سبب است با فقه سخت شدن و سر بازدن  
کسی را از سبب سر باز و دسر و سود استاد و تقصیر صورت  
صفت از زمینت خویش دوزخ را ند بر نماید بخاک دریا شود  
سود آب نقس و مار و برقی استخواند سجد و سجد و سجد





در خود میرسد که گفت که میگوید این کرده از اتفاق با منسدان نام  
مشکوه است که اینها را در ادب بودن و وقت میرود آنست که در  
بهر جمیع و ششم و هفتم با فقه تحقیق شود و شود حکم ملک است  
از حضرت مغرب حکم چون شده است در خاطر اگر دانسته باشیم امر است  
حکم براری قسطنطنیه ای در میان چوبست معلوم الا در دست نیست  
کمی هم خواهد نظامی شد ایشان نخواهند که چون کار شود ندارد پس همان  
الکاه بود سفسش مخفی به با سمت کثایت او داد کرد و او خون از  
دل کان آب ز رخسار چشم خود در مضارع و امروال بود و بدل شود و چون  
سود و سود حیات بر آمدن حقین میفرمایند که بشدن فعل نافعه است  
از کاه منفردی آرند و کاه دیگر را منفرد حبابی که اسم آن عین خورشید  
جبا که گویند که بر سرش جنابان کر کو قند که گویند و بگرد خامید که عرضی  
بود که اسم شد الوده بچهره جبا که گفته شود که لباس من کرد شد با آنکه  
گویند که باغ تکامل شد و سر کاه مخفی داخل کو بدن استعمال نمایند گویند در  
نخاع و چون متعین معنی استعمال گویند برشته نخت و فرق در بود و بود  
که استعمال عطا بود عام است و می آید در مقامیکه موجود بود و مطلوب است  
ان است اما لفظ شود استعمال نمیشود که در جاییکه در حادثات ان بود و عطا  
و سالی حاصل نباشد که در انضمام کادر آمدن و شکافتن زمین برای  
تخم زخمین و در کاه تاریک و تاریک و تاریک و تاریک و تاریک و تاریک  
و زمینی که بران کادر اند و شکافند باشند برای تخم زخمین و این بخار است و

است و بسیار و محض و محقق آن سبب به دلیل و بیان  
 که چنین است کارهای من ششم هر شش ششم در اول از آن  
 نامش در کمال و ششوی تا که است اگر چه بر او در هر یک در هر یک  
 شد کار و محضاری در جهت فلک برزه کاویت کو خود را بهادر  
 زخمی که خود کند بسیار است و بوزن و معنی جلیدن و این  
 محقق شایسته است یا بسیار به شمع این و وزن و این  
 سخی و خنکی و در این در این و بر این و این و این و این  
 است و بر سخی یک سیم و شش و شش و شش و شش و شش  
 که این چیز را با و مانند آن و با که محقق است و شش و شش  
 معنی زکاک و دستار به هم آورده اند و این محض است و در مضارع  
 و امر و اسم فاعلی معنی اول ششین بود و معنی دوم نحالی مع النور  
 در آن بود و حاجت نظامت که نیز و بداری تحت این کلمه در این کن  
 سبب ششین و نیز و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 امر و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 چکانیدن و حکیدن لازم و متعدی بر و آمده است چکانیدن و بعضی قهقیدن  
 جراحت کردن نامیده است چکانیدن معنی چکانیدن تحریف است  
 مع الله و شکار و شکار کردن و شکار کردن و شکار کردن و شکار کردن  
 محض است چنانکه گویند می شکار و یعنی خود را می شکار و معنی چاره و علاج

[illegible]

و بسیار شدن حکیم ز لای به نشه غری چه زلفت به شکست دل  
 و در بنشین نیار و ناز بوست با تو کاشی به کرد چکان میگوئی به چان  
 استان شکستی و معنی در کردن و بار کرد اینین خود به لای به پس آنکه  
 قلم به طار و شکست که امی قلم را بگوید به است و معنی غرور و غاوی  
 چون نان شکستن و ناستا شکستن و ناستا شکستن و در شکستن و الم  
 بروی دور به بر بنیانی خط به خط است تکلیف طعنه من یک است  
 نان از شکستن به طار و معنی زایل کردن و زایل شدن چون به طار  
 شکستن و لوبه شکستن و به جان شکستن و عهد شکستن و سفت الدین اسفر  
 به بگو چار است در دلو که باور در هر که بخواری شرب شکسته و معنی  
 سکار کردن و عهد الدین الوری به مسکن اگر طایر کیم پیش عمت به  
 نیکاری پس ای اسوی لاغر شکست و شکستن معنی دریدن و دریدن  
 شکستن چشم و گوش به بنی بنای و سنوای و فن و بر انعام شکستن  
 شکسته ناستا و گوش شکسته ناستا و شکستن الونکایه از رشتن شکسته  
 نتوان از شکسته سفت علیجان شکستن که درست و خطش شکسته است  
 این سر مر مومهای کیم شکسته است و شکستن و یک شکسته  
 باخته شدن و شکستن کار و بازار معنی بی رونق و کثادی و مجرط  
 سلم و شکست کار دل من از و است کاینه را خدا جو حسیم به از خیر  
 نمود و کند و شکستن خیری در خیری بند شدن و بند کردن خیری در خیر  
 چون ناله در کلو واه در حکم و سینه و کلو و ارز و در دل و اشک و در دیده

و نیز در کمان مجرب و سبب سحر و ارور که شکسته امروز در کار فردا که این نفس  
شکسته ببال و پیر شود، در دل زلف بر شکن پیران یعنی بسیار  
از نو که رنجت زبون شکست با تو کاسی ز رفتی و شکست  
از دوری تو در دیرام است که او در سینه ام آه و ازین قطعه خواهم  
نظامی معلوم شود که اطلاق سکسن با رسته و مانند آن بر آن کس  
مراد است که سکسن بوب و جوشب عقد خود رسید و هم شکست عقیق  
در این سخن را بدست بد پیروزه بوسیافتش داد سخن بین که در کمانها  
قادر و خاس سراج محققین میفرمایند و در اشعار یکی از او استادان  
سکسن کل معنی جیدن کل دید شد و این غریب است و ظاهر  
تیر و کمان شکستن معنی استوار کردن است حسین شامی سه  
از نه سر سبزه رنگ است سر تر که در کمان شکستم و سکسن قیمت  
معنی کلم شدن قیمت است حاصل بالمصدق شدن و شکست  
تعالع او است و بالفطامدن و او تاددن و او کندن لصله سرو و بالفظ  
او رذن و بالفطام کندن لصله او شکست خوردن و او دن معنی  
نیز از طالع است آملی سه منم که داده مراد است روزگار شکست یکبار  
کینه فنی دارم و نیز از شکست محمد علی سلیمه نخریم که آن زلف  
ابزار شکست بخورده است سیاهی رنگ است و از شکست میر  
جلال آسیر سه پیروزه ام تباله و مجله م باه خرمین شکست زلف  
بر لبان که بخورده قیر سداد تو خرمین و دل مانسته ناسکسی که بخور

برقشده بجا نیتند ملافا هم شهبه یی به سکت اید و در بارش  
منجورم و در نین من بر خیمه فرسیری در میان بود میرزا بدیل  
سبحر سکت دولت از دست اندامه بر در استخوان خواج  
مشیر اره بحر خاطر با کونش کین کلاه منکس سکت که در شهر  
آورد خواج سلمان سه ماه ز جان فلک با کونش شند بر عالت  
فلکد بر مر حان سکت الوطاب کلیم سه ماه غریت را بریت  
فتح بیاسه سکت افتاد بر دلیا جو بر دین کاسته اید کمالی علم  
زان صفت نگران و اند که با سکه سکت رفیق است و بعضی  
ادار سکت محار است حکیم شریف الدین شفاعت به سکت لکینی  
عاجرم که بر فتنه سکت سینه خاطر کونش می آید که به خایب  
همه فتنه منفر است که در غرضه لفظ سکت را بر انجمن اطلاق کردن  
رواست لیکن سکت و خورد و نجام و ترفی حاصل شده و اطلاق  
سکت از وقت سکت که ان سبب قطعای کلان شده باشد  
تجلاوت حوز که وقتی اطلاق توان کرد که مایه دقیق بار یک و است  
سوده کرد و انمی و بعضی سکت غریب است الوطاب کلیم سه ماه  
سکت اهل هر درست از توجه واقع است که مارا نیکنی آمد و  
نحت سکت که لایه انجبت مبارک و حجت و این خیلی نادر است  
مولا ناسناج سه ماه شش ز مشرف دل ماسکت طلوع زینان کرا  
طلوع نحت سکت و خراب ولی رونی چون کلار سکت و بانده

و گفتار است که نباید از حرف گفتار با فرکانس سه برون کردن را با جان  
شکسته برون از تنم بکار شکسته بودای غمت سودی ندادم جو با کلز  
بایداری شکسته از آن بویست یکم نباید لب شیرین و گفتار شکسته  
کسی که غصه شکسته را درست کند هیچ اثری بر خند موی  
و لما شوی غمزه رفتی ز دست رنج کسان چون شکسته شد  
شکسته لبه گناه از چهره محروم بهای سلیم کاسه جوین لبوی یکده بر  
که گفته است در اینجا شکسته لبه دوق سخن از سلیم دار پس  
و ارم شکسته لبه خنده شد شدن و اعراض کردن و خوردن و  
غایتین و کرختن و غمزه شدن و مرمت و دست است  
و صحن و شکنج زلفت و اندام و جامه و کمر و قریب و تر و مر و اصول  
که مقابل بی اصول است و محسن و محروم و معنی نری و ملا بی هم نویسنه  
آند و امر شکستن و شکسته جان شکر شکن معنی شکر خوار و دل شکن  
معنی و لشکار خواجه سیرا سه شکر شکن شوند عجمه طویان سیر  
زین فتنه باری که به سگاله میرود و سحر مریم کردن و عورت سحر  
زردن و بغیرت کردن و شکسته دادن و طعن کشیده عشته و  
کرشمه اشکنه فرد علیان و شکن تاب و در بیان در هر شکنج  
شکله میر خنده سه فتنه خوش نر کس با ریم اشکنه زلفت  
نخ و ارم اشکنه بازین کام داشت از لی جوانه سحر فاست  
و از نو شکنج که در دوان را گفت و سبوح و ان جانب است که عار

[illegible]



میرزا صائب سودی گفتند که این فشرده است. او را صفت  
سپون و لبای موده است. چه خواهد شد به ایثار با ادب کاروان  
که در محلت است. چه عجب باشد که بر رخسار جانان لبشکند و در  
وایه بروی سه غذا با کنگه‌ای نمکین بل ماحر و دندان را چو کلین از  
توسه بر نرنگهای خندان را شکسته با کسرت نجیب بودن گفت بهر  
حکایت کاتنج و عجب و عجب و عجب در لبین الی بروی  
از کزیت نور او لبشکفت کرانیه عکس مبارک فرستد. خواه نظامی  
چنان گفتیم از میرجه دیدم شکفت که دل دراه باور شدن بر گرفت  
مولوی جامی به لیکن ایند عسقی نیست شکفت که دل راه باور  
سدان بر گرفت مولوی جامی به لیکن ایند عسقی نیست شکفت  
خود چه کل کان زبانه او شکفت و این باب لازم و معنی هم آمد  
اما حاجت میرزا می شد بهشتی که عدلش بنور و نورانی به و ما  
که خود در شکفت روی عالم شکفت و شکفت با کسرت و لبای  
مجهول صبر و تحمل کردن و آرام و قرار گرفتن و شکفت و شکفت صبر  
و تحمل و آرام و قرار و آرام و صبر و شکفت و شکفت و شکفت  
و تحمل کنند و آرام و قرار و شکفت و شکفت و شکفت که روانه  
و طاقت که کدام شکفت استوی. مرا چند و زبان سب و لغت  
زمرش ختام که توان شکفت حکیم خود به که بر تاج و تخت  
شکفت خود را با بگونه نفعی حکیم ثانی به مع جامی بصیر و شکفت

گفت: مع عقلی بود که بفرفت حکیم نری سه زمانی از و صبر کردن  
 حکیم حکیم کرد و از این هم زمانی گفت: توجه دانی که سبب پیرو  
 چه زاید شکست و سبوری من تمام شد باز منووی منوی  
 افسش به گرفت نباید در دستش بود و کمر من بکنید و بامن سکون  
 بکنید و بالضم و غای مجله خردن و سبب در آمدن و بکنید بهار و نور  
 بجای خاکامی از بدن و شکست و نفعی چنانچه در نوبی طابرا  
 شرافت است تا آخریت سکون نصرت و رای جمله بجای  
 فاد و از این هم نری گفت: است سکون و سبب در آمدن  
 انعامی به چه از سبب کس کرد بر سو نگاه شکو خیزد و او فتاد بر خاکگاه  
 شد و نصرت و او مجهول بر لبان کردن و سوار شدن حکیم نری  
 به دل بجای حلی خود و اسب و کاری نری نیم نگو خود و نری کرد که مار است  
 بر سکونیدن سکون باطن جلای نمودن و حقیقت بود و در کار  
 و نری مصدر موعده نری جلای و حقیقتی ظهور و جلوه  
 حقیقت سکون و قلب و شکست و محقق آن سکون با کسر بر سبب  
 و بیم بودن و بالضم اخبار بر کی کردن و در بران معنی کوشش سخن مردم  
 اخذ حقیقت و نشانیدن نری آورده شکست و بالضم معنی بافت و نبات  
 و سبب و شکست و بر کی و غفلت و بالکسر نری و بیم و امر و بیخی  
 است و این سه تو افصح کردن بسیار و مراکت نری سکون و بی از کار  
 حکیم نری که که خیزد بار شد شکست و شکست نری است هم در که

حکیم قطران جهانداران بر چشم و سکونند چه غمازان سکونند از عجا  
و هر که کالی به بند سکون و بکار درون کر <sup>درین</sup> درین و دیگر و سکون  
بالت مثله سکون و تحقیق نیست استاد غفری به  
بادشایی که بر سکه باشد چلم او خون طبعه که باشد مولوی منوی  
به آن لبه ترکان زبانه آن شکله باز سرش کبوترستان باشد  
مع <sup>است</sup> لبوزن و معنی بر میدان دوخت خورون و معنی اسفند  
و بر لبش آن شدن و تر شدن و بر آسایش و بر آسایش و گویند او  
و کر نشین و مانع شدن شمایر معنی منه و تحقیق است که این دو لغت  
لازم و معنی بر دو اثر باشد <sup>و</sup> بالمصدر و ام به معنی و <sup>و</sup>  
اسم فاعل از روی و بعضی از محققین گویند این لغت دو گونه استعمال  
کنند یکی شمشیر شمشیر و نجی بهوش شمشیر دیگر شمان و شمان  
معنی شخصی که از سبکی یا بر داشتن کاری یا دویدن بسیار نفس برود  
زنده غم شمشیر اب زندگالی است ازین چشمه نایدت سحید  
استاد و مختصری از زبان ملک از نظام ازین خبر آیات زبان و سال  
بفر ازین دشمنان شمان استاد رودکی به تواند وی به رسم زلف تو  
رسید به شام رواست که شمان شیش زلف تو شمشیر خفاف  
به تواند وی بیا و کند دست جرم آرام گیرایم و ازین چنین نیتیم ابو  
الفرج رونی به اگر شمشیر بود غفل او یک گفت بل شمشیر بود غفل در رماع  
سید شیب الدین اصفهانی سیدی پتیره و تیره ادره خوشی

مشق زار و تراز و شمشیر او صمد الدین الوری به خوده خورد باغ او شمشیر  
سخت خورد و عای او مرور حکیم سیدی محمد شمس جوان در سبب شماره  
و در مسجد و مراغین از خود مید و شمشیر سیدی ابوبکر با خود ارم  
که لفظ عربی صحیح است و از غایب و غیب و غیب و غیب و غیب و غیب  
لیکن در کلام سبب یافته است و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
حساب و امر بدیع و حساب کنند و معنی محقق آن حساب  
شماره حکم فردوسی به شماره شمر گفت شمر مار ماره نکستی کمی  
با بار حوالتی معنوی به برابم فکر خفته سیان دل غشبی با کبک  
ستاره بر شمریدن گرفت باز شمشیر هزاره وانی که جفت زبال  
بارسم کرو دشمن توان شمر و بیچاره شمر و بیچاره شمر و بیچاره شمر  
و در مضاع و امر اسم فاعل جالبین بدل شود چون شمشیر و شمشیر  
تعریف کردن شمشیر تعریف شمشیر تعریف کردن و نمود  
میرزا طاهر و حیدر شمر بد او او را شمشیر نامی داشت میساز  
چهره موی نعل شمر را بجزان بفتن و قتل لورین گفتن و شمر و شمر  
کشتن و شمر کوش کردن و شمر معنی ابوبکر بر آمد و اطلاق آن  
بر ابوبکر صالح است مثلاً گوید بوی کل سببوم یا بوی بوسف سببوم  
و بر شمر و غیر شمشیر مثلاً بگویند که با و شمشیرم یا بر اس شمشیرم و در صورت  
شمیدن شمشیر یا بوا محمل تامل باشد و درین بیت سیدی محمد  
که اگر شمشیرم بوی سیم او بر منو بار بچشم او در عطاس و بر دوشی شمشیر

است  
 و بعضی شنیدن با تشنگی گفته اند و بعضی محوم نمودن و محبت کردن محال  
 و در مضارع و امر و اسم فاعل و او بحال ماند چون شنود و شنود و شنود  
 و شنود و این ظاهر در اصل شنود است که از جهت بحقیقت اول را صد  
 کرده اند و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود  
 بسیار شنید از یاران و شنید شنید شنید شنید شنید شنید شنید شنید  
 در رخت کلدسته نو که بوی شوم از خاکستان گاه بنوعری  
 به این سماع خوش و این ناله زیر خوش را نغمه ارکوش دل و گوش نمود  
 شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود  
 مخصوص بدن و جامه شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود  
 و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود  
 کردن و گوشیدن در کاری و استعمال و موالیه کردن امر و شنود و شنود  
 باب نیز نوشته اند شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود  
 و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود  
 سیاه و فرماد و شور و غوغا و شوم و امارک و شنود و شنود و شنود و شنود  
 و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود  
 به بر کار در روز کردن سوز که چاره بسی معتبر جای روز و خواب  
 اصف خان جعفر که ششم نازنین و خواب یار است مشهور  
 خواب بروی شب در اقامت مبرمزی به اینجهان کجاست  
 و با کینتی و عدالتش لکراست چون سوز و کجاستی را لکراست

شنود و شنود



و صبح همان منی اول است و حکیم فردوسی به جود خیز روز بکر خیز  
به نیت سبوان دل و شک لب بیکم اندی به زخواری و درخ  
کت ای سب که کتی چنین است بالا سب محمود سبک الد  
علا امید وصال جوان مراد سبب خسته دل من جویدان در سبب  
سبب بار و سبب درختان خن و بر غمزدن بر سبب عمو و اورد کم و انشال  
ان باب خصوصاً و نیز معنی بر را سبب درختان و سبب درختان  
خواستن و خواندن و درین سبب سبب الفارین به خواهی که بطبی  
من اوله را در لطیف ای من سبب است یکجا ارم التا سکون  
و دم غایب از غرایب نیست و قیاس این بر خود و زید و امثال  
ان که در کلام اسامه سکون نیز آمده است و سبب سبب  
و سبب سبب علطین لازم و مستعدی برود و انشال و سبب و امر بر سبب  
و علطانند و این کفالت که در اصل کتب غال لوده معی علطانده امر و  
که عبارت از غلام تازه است عماره امور صحت را غلامه و جوید  
عاشق معشوق را باغ غلامه بطیفه به بخوابد که صفت را غلامه  
من تر از دوست همی عالم مولوی بنی به روز و سبب و در منش  
غالب نیست پس ز کفران بر نفس بالبدن است و سبب و سبب  
خبر شنیدن بوزن خوا سبدن و بر سیدان معی شدن و جسم  
کرفتق غرایب سدی و جسم و نیز انقاس غرایب و سبب و سبب  
تمام باب الف محففت است و فی سبب مملکه بر گفته آمد است

استادین می چون شید کتی کریں و سبتر کوفتی از نو بوز راه کمر تر  
 آغاجی به چنان شد عراشیل ز کینه اش آتش زبانه پرواز  
 سینه اش خمر بران با لضم و لشد درای و تحیف ان  
 بالضم و الحنن خردین بالکسر و بالفتح و باز قبول پاکت فرما کردن  
 در نو و خمر و کجاست رلاست کجاست را و با و خمر و  
 عر و خمر و کجاست کجاست بر او و کجاست کجاست فاسی  
 بجای با و خمر و کجاست کجاست بر او و کجاست کجاست فاسی  
 بخردن یعنی او را و کلو حیدان بر او و کجاست کجاست فاسی  
 با و خمر و کجاست کجاست بر او و کجاست کجاست فاسی  
 به میره لغیرین آید خواهر لغیرین بر او و کجاست کجاست فاسی  
 در و کجاست کجاست بر او و کجاست کجاست فاسی  
 به با و خمر و کجاست کجاست بر او و کجاست کجاست فاسی  
 آید خمر و کجاست کجاست بر او و کجاست کجاست فاسی  
 به شکلات با و خمر و کجاست کجاست بر او و کجاست کجاست فاسی  
 به غازی با و خمر و کجاست کجاست بر او و کجاست کجاست فاسی  
 و کوش در بجا از ابرین ساعت خود می برگشتند حکم  
 اسدی به بر اند و اکن و کجاست کجاست بر او و کجاست کجاست فاسی  
 استادین می به دو جرس سکن و دو و سکن و کجاست کجاست فاسی  
 ز غلظت ز عین شمس فخری به ز فضل و کجاست کجاست فاسی



[illegible]

شدند خوابم که نالی و در غم خوش در قیای راستی است به این طریقه مرغم  
 که حسن بر اعتقاد و حسیتمی نی و دام ولی گرفت اندر نقش غم زانم  
 که کو با نسی راست در با نسی که کمر بسته مرغم و دوا حسن مر چلوک  
 و خفته شکل ولی اوتب نسوی دور منجه و اورا مطلب کس  
 سه زانغ یا بان که در جوی به میانان بر نه سه باد بکل بر نه کل بکل  
 اندر غم و معنی کز دین و بطایندی  
 رسم خط نشانان است غلبه و مر به معنی غلط است  
 میرزا ظاهر و حمید به نهان در غبار و دم کست در یا جو است که مر غا  
 غلط شد خوانده اسفی به استک من از بی خیم نو بر دمی غلط  
 سچو طلی که به نهال و دوا سورا و غلطیدن و یو اگر کتایه از و افتادان  
 و یو از میرزا ساسیست به زخون باخته و یو از استان غلط زان  
 خولسن ان سه و باید بر منشت و باید کز دین و استکی  
 در از دور که بر لب بام غلطانند تا بر من و باران و نیم فرو نیاید  
 و مردم و دوستی محبت را از ان کوشید که خایه ان سنگ و خوش  
 و زبردست کرد اندر خود است و احتیاری ندارد و بحین اسیم  
 شخص محکم زن خود است و احتیاری ندارد و عرقان ادا  
 خوانیدن شهرت گرفته و معنی مافه شدن بر اتمه و خواجه نظام به عنوده  
 تن مردم از رخ و تاب نظر بر زبانی درایه خواب و خروشن عنوده  
 فزود کفست فان و بل زن بر زمره و وال الوافج سه کو نقش

خواجه نظام  
 در این کتاب  
 که در این کتاب  
 که در این کتاب

و در پیش که غمزدن بود نموده بود بخیل خواب در راه صواب به سران تلخی  
این تلخی تلخ طعنت نمودن بدید و چه حسرت بدقت در ویدن  
نمست قوه الهوری به بر خاک در دست ملک نوکوی که راحت  
طعنت در اغوش رضی غمزدن با باغچه از سه نمزدان به جوان  
دل نموده بازماند لور و حسن بر خور که سوختن نمودار طالب طبع  
که کردیدی خواب که می ایستام خواب عمری جوید به حسرت نمود  
خواب و نام خوابیدن نام حسرت و سه جو که بگردست خواب نمی  
غمزدن طعنت در طعنت تو چون غمزدن به طعنت در طعنت  
و در طعنت و رای میا و در شدن و بگو رفتن و در طعنت در میدان  
فایده میدان و طعنتی راست کردن و در بر کردن فایده  
نمای فایده طعنتی کشیدن فایده که فایده طعنتی که فایده  
و این در طعنتی که فایده خواب از طعنتی از طعنتی  
رافاجه می ایستام طعنتی که فایده طعنتی که فایده  
قار و در طعنتی که فایده طعنتی که فایده طعنتی که فایده  
که طعنتی که فایده طعنتی که فایده طعنتی که فایده  
ان طعنتی که فایده طعنتی که فایده طعنتی که فایده  
طعنتی که فایده طعنتی که فایده طعنتی که فایده  
طعنتی که فایده طعنتی که فایده طعنتی که فایده  
طعنتی که فایده طعنتی که فایده طعنتی که فایده  
طعنتی که فایده طعنتی که فایده طعنتی که فایده



[illegible]

یعنی منبر خود از تخت نقل کرده و این سینه بجهت خود در درج اول او  
 معوله بر استن گشت و باغ از غار و ظاهر و ظاهر و شمش خوری  
 شایخ از نقل و کوه بر او که بنام گفتند و از خود اینست که مفری سه  
 نفر خود بنشین چون پرداختی جو کل خای خوب از این ساختی  
 بسیار کنه شدن و از هم بحث و در بحثی متقدمه و بر اینکار  
 و در این کار و در این کار و در این کار و در این کار و در این کار  
 لغیر ثوبه او عبدالدین الوری به دست فرسوده خود تو مشرکیم و تو  
 خشک جهان جان و ساری است و در این دولت او از  
 روی خویش بیا خدمت او بر با سهای تو در ولایت و در اینجا  
 بمیکند و در تمام فضا افتاد و در غم میجوید و خواهی استی مردم  
 و در دل من حسرت باز است و نور وین فرسوده و در علم عالمی و در علم  
 منور است و مقابل رسیدن و نیز کباب از او بدین و مخلوق کردن  
 در و نشین و البروی به در وقت اگر نمی باشد بر قدرت بعض  
 که ایام لغیرت نادر است و در رسول که ترکی ایلمی خوانند و دید  
 و تحفه که برای کسی میفرستند و فرستاده معین میجوید و اینست که  
 این در باب بای که دست خود بطلب به فرستاده خاص بر در  
 رسانید و تحت استوار حکیم فردوسی به بدل برزگین شد و در  
 برزخین فرستاده فرستاد و در این شاه چین و بالفتح ضیائیل  
 و سرستی و بدین معنی و اعوان و اعوان و اعوان و اعوان و اعوان

ضمایق سه گانه برای تلمیذی اغلب که ترفیع است مولوی  
مثنوی سه علم اندر توجون فرموده شد پس ز علمت باز قوم  
از رضی الدین است باوری سه دل توخت مرا بر دم دل اری چه  
عجبت نمود باشد جویم به دل توجون فرمود است و خوش بافت و دوا  
مجموعه متاعل خود بدین و بهیمنی اظهار کردن محار است و بهر دو معنی  
مثلاً و غیر معنی در دست شدن خود و شش کردن و در مضاعف و امر  
معنی لول ها و ششین مجید و معنی دوم برای تازی بدل سود فرموده و در  
و در دست برد و عین مجید و بعضی در توجون بخای فوقانی نیز گفته اند  
و این ظاهر الصحت است که در معنی روشن کرده و در بالضم  
تالش در روشنی و در دست و در دست و در دست کردن و در دست  
که در آن آتش افروزد و آتش بر برگ و آتش حقیق از آتش مقابل  
خبرید از دست محقق آن حکیم قطران سه مرکز خود خلق و ضار و جود  
اما که تر از عنوان لوده است و گفتار مسعود سلمان سه مجلس فرشته  
سود از می بر و دست می التمی است روشن کار اثر از  
نیت در حکم کردن و التمی بفرق مولانا و شش در مثنوی  
ناظر و منظور و در این که بار اخوا بهر خوان خود شش فرمود دیگر  
جایمان در حکم و در این مثل و فرامین صح و این تصرف زیبا بان  
مشترک با لفظ دادن و کردن معنی حکم کردن و با لفظ بردن

همی است ای طاعت نمودن میرزا صاحب به دست از ترک  
نفس کشید و صوفی میگفت و این سید فراتو صاحب بدین خواب طالع  
بگوید خدایی که فرمانم بچاره کری با تو بمان گفت چه خبری است اگر بمان کرد  
با من منم خطایان بش و کرد و ماند به همین منم صندفرمالی و با  
رسیدن کتابه در بام برک رسیدن میبوی سبوزی به مانی  
بگشتم انتظار فرمان فرمان برسد مرا و فرمان برسد مرا و لب بگری  
میل کردن میرزا سید به با صمان نمره من فروغی ای ملک به ساخته  
در سرس فرو و ادون خانه و در بوار کتابه از فرو و اقبال در کتبه شدن  
ایضا محکم کایه رسد پا افتادن من نیست قیدی جان که را  
محمود از او بدانی که خوردند انس فرو و آیه اگر از دیدن کل باغبان مغسم  
کنند نفس جان که حکم که دیوار کتبه ستانسی فرو و ادون در خط و ادون و  
و استوار کردن خبری و خبری میرزا صاحب به سر و دست قامت تو که  
ارزجای و میکند در مردی که بچه فرو و در نشسته شش حکیم رالی به چون از  
را که بوس غوغوی سرش غوطه بخون دل و درد خواب سیرا به یا  
بکش بر جبهه بل غاشقی با فرو و بجا به انوی به پل فرو و در کتبه از  
ضبط کردن ابو طالب حکیم به به سر زخم آیه از ناله فرو و خوردن غیر ممکن  
ام کار که افتاده است مگر زامای به چون صدف ناخندش  
و بدوست افراشتن است که حسرت را فرو و خوردن که به شش  
میر خسرو به زنج با یک بوزده ام فرام غنچه فرو و خورده شکوفه بکام



مستی بخند شدن خواه نظامی سه امیدم چنان است بدان ماکاه که  
چون من شوم دورین ماکاه فروزیم از نظم تم کبب خوشتر در  
کونیه کرم ز ترسب طویق در دوزخ و در دوزخ در دوزخ  
شدن و نفوذ کردن در خبری بود الدین ظهوری به صورت  
در مزارب حال شربت خم سدل از جام مال و فرو شدن افتاد  
عقد کباب از سر آمدن عمر است او عبد الدین انوری سه در عالم جاهلو  
که روح کدر مانده چون مهر فرو شده چه یقین را چه گمان را بعضی است  
که جز با را با یقین با گمان توان دانست هرگاه در طلب علم جاه تو یقین  
و گمان سیر اندویدان بر سنده دیگر گمان گمان رسیدن بدان و گمان  
ان که افی الشرح حکم کردن و غیر کبابه از دور کردن خبری و بیان  
بر خبری و این غریب است خواه نظامی سه جو گفت این سخن با سنده  
و بر تخت گرامی آید بر سر فردست آید شده را بران نگاه که یک تحت  
را بر ساید دوست ماه خواه شمر بر سه اگر عقل هستی فرو کند لکر حکوم  
کستی ازین و در بلا بر در و اجمال کردن و تقصیر نمودن و امر زدن  
و کشیدن حافظ سیر از سه شرب و شایه به وضع است  
فی حاکم مکتبی و فرو مسکد است حکایت سب بجران فرد که است  
شکر که مرا فکند برده روز وصال صحبت عاقبت که به خوش افتاد  
ایدل جانب عشق غمراست فرو کند ارش و از این منتظر بودن  
کارم شدن فرو مالید از چیدن و بچیدن و افشیدن و دور کردن و غیره

خوب و دور روی رو نبود یا است چشم طمی مرخورد بسوی نورال  
خواب را فرمود که استن شمع سبزه جو بلو انداخته و در آن  
اندیشم و است بر دل در آن سکون از چینان ادب کردن و در  
ادب و صفا ناره بختری و امر به معنی و کرکالی به نغمه و شش کو خواهر را  
بیت خوش حس بر استعجیل به نغمه و نغمه شش شمع کمرنگ تو دل باز و کنی  
زین شیرینک حکیم نای که تبار امر به نغمه و شش شمع کمرنگ تو دل باز و کنی  
فرستی ادب امر و معیار شد کرد و نغمه و شش شمع کمرنگ تو دل باز و کنی  
معروف و امر به نغمه و شش شمع کمرنگ تو دل باز و کنی  
در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این

خواه نامی به نغمه و شش شمع کمرنگ تو دل باز و کنی  
محمد یکریم هم جویت ناسکب از است و در این و در این و در این و در این  
خوان جان عجب زیبا کردند این خوب نوی که خانه زیبا از است و در این و در این  
عجابه زیبا کردند این خوب نوی که خانه زیبا از است و در این و در این  
رجای که طلسم در آن سبزه باشند و در این و در این و در این و در این  
از قرب باشند حکیم نای که تبار امر به نغمه و شش شمع کمرنگ تو دل باز و کنی  
حوص چشم شان چون چشم نرگس دست چون دست چنار  
فرمود با نغمه و شش شمع کمرنگ تو دل باز و کنی  
بودن بر خواجه و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این  
فرمودن و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این

[illegible]

همزمان مال فسیح است و همچنین افشاری است آن محقق افشاری  
و نوازون بافت ملافا هم شمدی ب زلین خیال سزای  
ندیدیم هم بهر کی که کام فداور یک غن شد میرا عا سیه  
بدندان بدل چون چرخ بزم که میشود و است با کردت بر بولار  
یوسف دای ساد و الله بهر محقق افکندن و معنی نوازون  
مجاز است از مینا لوبی بدو و ادبانی و اگر میانی تو کنت مع الله  
وزن این جمل محقق و مغلوب الفخون بافت پختاری در دست  
کک این تراف که آنچه بر سجد خبر همه شود خوش لطیف است و حسه  
بالفتح و با کسه خبری را در خبری سبب خوشن و فردا بر دین نصفت بالرس  
سود و است و بالفتح کشید شدن امضا جا که و حالت کک  
میش آر تب بیاب شده و اسما لست را فحما و عزلی بطلی گوید  
قبل بالسم و بخت و مکر و عمار علی که در و سبب بروج بیاب شده و ک  
سین زن روی شود و وزن کشودن مغرور و و نشسته و ارام  
کر قتن و نوقت کردن در قمار و کفار حکیم رو کی و نصبور تخم مردم  
و آب فزین دل بر خور و علم دندان نشسته و غرور و غریب  
و غریبه و مغرور باین مجاز است و مثله و اسم فاعل ناله و ک  
کردن تفاوت هم نوشته اند و بالفتح بدل کردن و بدل شدن  
مع التی و غرور و برای بطل و وزن بحد و در وزن بوزن بوزن  
مجر و است و اگرین غیر خبر سبب و ویر معنی خرامیدن و نیاز رفتن

دنیا روغت شدن حکیم سوزنی سه زین و زان چند بود بر که دیمه مرا ترا  
 کشتی و فریدین و پنج باب نکافت آکاری مع الالف کافین کفین کفین  
 و نکافین و تر کردن و نقص و حتم نمودن کاسه بن موجود و کاسه بن  
 بود کاسه بن نقاشی و بعضی از محققین بر آنکه کاسه بن در طول و عرض  
 می باشد و کاسه بن در عرض نقاشی و حق تحقیق آنست که کاسه بن و کاسه بن  
 و کاسه بن و کاسه بن نمی کنند آنست غامضش در عرف یعنی نکافین  
 استعمال یافته اند و کاسه بن معنی منفی و بر آنسان شده  
 کاسه بن و کاسه بن و کاسه بن و کاسه بن و کاسه بن و کاسه بن  
 کاسه بن و کاسه بن حکیم ارقی سه شکل بیرون است اما کفین  
 بر و خشت، رنگ کردن و سبب باب روان در ابدان حکیم رود  
 کفینش چو از غم خوان گفته باز کفین شود مشک تیار خوان حکیم  
 آمده یی به جهان بر کفینش نقاشی یافته دل که بر بامک با کافینش الوهیت  
 سببایی چو دار و سبب از شد و نفع بیاید یی کافینش این سر سبز  
 استار و فنی سه جو زرق بر فرق آن نامدار سبب کفینش از آن  
 زخم چو انار بر آن سر که دارد خیال که بر شیا به کفینش از سر سبز  
 بهشت کاس سبب را کفینش چون نقاشی و کفینش باز بر مرد او شکور  
 چو کفینش از دیدن بر او کفینش از سبب کفینش کفینش کفینش  
 و کاسه بن و کاسه بن حاصل بالصد و امر محمدی سه خدای که کوی شهید  
 ترازو دینی چکوه شراب چکوه کن چند کاسه بنش نکفینش و کاسه بن بر کاسه بن

[illegible]

به رفیق نرسد و بود آن تند خورا که در اول قدم کاتب آورد و در اصل  
بالمصدر و مضارع و اسم فاعل سین بر اول خود است و نوشته حال  
بالمصدر و نیز معنی مزروع است مثله و کشت با مصطلح شطرنج بالامتن  
بر غیر ایندن سخته شطرنج را گویند محققان با اول مزرعیه  
این است که ناله و فریاد کردن ناله و فریاد و ظام را این  
ناخود است کاغذ که ترجمه فطاس است زیرا که او نیز فریاد میکند  
و این محاربت مشهور که از کثرت استعمال کالو حیف گشته و در بعضی  
بلا و کاله و کالکب بجای کاف فارسی و بجای دال بای فوقانی و در  
بعضی است بلام احتمال یافته نماید و سعد و سعد سلمان به آن بلع  
مگر که در حوا میگذارد مگر به سس انداد و به کاله که کرم سخن و رسیدن  
و در هم شدن و سوزیدن و معنی غلظیدن صحیح کاف فارسی است با سس  
ناله بدین معنی که مبدل است با بالعکس لازم و مستقید میبود و آنکه بعضی  
معنی اول نیز کاف فارسی آورده اند از مجموع معانی مثله و امر بر معنی مملو  
معنوی به بر که او است و داند سوی کمرای کندان اسپ لک کوب  
مکان از لک سس است و این به ناله کالیدن ناله تن از زیر کلاه شمشیر  
سست اندر آید به بیت سپاه شکار جاری به برویا یا یکی کالیده  
بر زبان جو سیدن و ناله بدین است و الو القاس به زار و روی طاع  
چون ناله شهر را ز نیت او کالیده شمع عطار سلیمان چون زمرغان  
فصد شنید به بند و جو شند و کالیده الو لوست مروی به مجلس

مجلس خام از خودش همی بگرفته تعلیمی بمیدان رستم از شغش می کاید  
 چون زانی نسخ سیرت ازین مدرکی نوی کالبد بدی سیرت  
 مالیه بود علی حاجی به خواجه مید نمود خود را چون زبان کاله از غم بگو  
 موی ز کلمات از الداد می بافتن کین و با با می فارسی را بودن  
 عصری به در چون بکلیسی طبعی تا بوسه از لبس کشیدم و در میان  
 بافتن و خیم فارسی و قبل جای خیم کاک کردن مالکان در وقت بیدار  
 از آینه بتباه شدن کار و بر زبان شدن حاصل بالمصدران  
 انعامی به یا نایه کاسم از رزق تو کرا شد و چیر شد کار من حکیم سوری  
 سرا خوانید وزیران بدعوت این رهنه کان و کرا شنید کان و کشتگان  
 ز وطن تو در میان دل دلی و در میان زلف تو در کز شش خود  
 و زلف را نشانه من رضی العین سیب پوری به والا فخر  
 دلت ازین خطه بر زبان رفتن تراست لیک نرا می فتد از اس  
 و در بران حکایت فارسی نوز و معنی خواستیدن و خواش لکین اتقید  
 شیت که تبدیل کاف تازی و فاقیاسی است چون سناج میل  
 کراس کراس و بافتن و با کس و بین مینا خدعه و قریب کردن  
 کراس و کراس حاصل بالمصدر و بافتن و کراس و کراس و کراس  
 رسیمالی که از موی بافتن ترجمه حل است و کابی معنی شدن که  
 ترجمه اصا و ناقصه است ایله به میر خیر و در حکایت استند سرنال  
 برز که خاموس کن مقید از کفایت باید محلی و محبین در مصرع اول این

کسبم



شمع سوزده طبع ترابا بوسه بخور و صورت عقل از دل نامحکوم طایفه  
 کسی بکده بیت بوسه میکند کی اندیشه از روی کسی میکند و خواسته طایفه  
 سه خیمه بری بگری میکند هر چون خلیل بری میکند و معنی بخشن  
 چون می و در روز سقیم اثر سه معرفت حسنت است تا لایقش فرزند که بعد  
 در دو باقی مانده را و در جام بکار کرده اند و معنی با فراتر چون در حسنی کردن  
 کردن سینه که بجان را طایفه می بندد سه چرا که در آن حافظ بکشتی می بیند  
 و معنی زدن چون دست در بازوین میرا صاحب سه ماکه اندیشه این  
 عالم بر بخور کنی و دست و پا چند درین خانه جو زیور کنی و معنی دادن چون  
 واد کردن طایفه قوی بر روی سه می نیم زین ملک آخورد و عشرت خیز شده  
 کا اندرین تعلیم داد و عیش طایفه میکند و در خانه این غزل بر طبعی و عربی  
 و امثال است و معنی گرفتن چون فرض کردن و وام کردن طایفه قوی بر  
 ز بسببش روی سختی و ام میگرد که رود در پیشش پیشش بود و در روز خمیر و  
 در پیشش که را مرز و دم کن ویدر صاحب نظران و ام کن  
 غدا و در خطای دین سخت بصری سه سلیم اندک لغافل فرض کن و معنی  
 گفتن چون زار کردن سه یارب چه بود است کا نگاه روی من با من محبت  
 و انداز روز را کرد مجلس کایست است مبار خدای ناله با مالاکا در هر دو دل  
 بیچاره و بیس کامی بری سه ده که و لاله و لم بار بار از خاد و حسن میگفتم کا  
 بجز آن کتم کوه که شکست است سخن گم کرد که شکست است سخن گم کند  
 و معنی نویسنده و ششی سه نام بود ظاهر که نام برفت از خاطر نقش و زده

یکبار بنواست کرد و بمعنی یافتن چون غمزار سر کردن و خسرو به علم شد  
و اگر ضربه بنم عمری از آن بر تو ان کرد و بمعنی آوردن چون بد  
کردن و خسرو که صوفی کردن و چگونگی داشت کرد و فلک سنج  
پروین به دست و بمعنی بر آوردن چون آمد کردن محمد سعید شرف  
لی همین دارد مراست بای همچون آمد کرده است از نفس تالش  
اردی همچون آمد و بمعنی ندادن چون سر ستر کردن و بمعنی بوسیدن  
چون علم کردن کتابه آرکندن عامه از آن که انرا تازی خلق گویند و بمعنی  
سپتن چنانکه کردن مخلص کل می سه که صحیح صاف بود استنای تو  
باقص اقباب توانی مبارک ز و بمعنی بر آفرافتن چون التسل کردن  
و جبراع کردن خواجه محال آیدین سلمان سه زاب زور مجلس باغ  
باغ التسل کن کین زبان شمع عربان است و سربا بر نیاید پیش این  
شیخ سیرا به التسل که تو می کنی محال است کین و یک فرد سینه از  
جوتش و بمعنی شانه شدن از خبری چون هم کردن بمعنی تراشیدن طلا  
بالتقی سه زان قند جالستان نم کرد زره و در خود جوفه کرد و باغ چون حمل  
بسیط منظور صاحب سخن باشد مفعول دوم از باب کردن را حدف  
نماید و بر مفعول اقتضای کینه ضایحه لفظ ایجاد درین بیت کفتم این جام  
جهان بن توبی داد حکیم گفت انمود که این کینه بنا میکرد پس چراغ  
کردن که کد است ازین عالم باشد و در بعضی اول و دوم  
و کسب با سبغ تحتانی کار کرد از منبر طایر و حیدر نه اردبان

معل و کشتن کسی پیش ازین طاقت سترخشن و در مضلح و لغز  
فاعل را چون بدل شود چون کند کن چون کار کن و کنی کن و کار کنی  
کن از آن تا فتح قذای فادسی باره کردن کرار امر بر منجی باره باره  
کردن و باره باره کرار باره باره کردن و باره باره کردن  
بفهم فارسی زای آورده اند و الله اعلم بالصواب  
برال لوزن بر چین بر استن کرار منی که از درخت بیرون  
بوقت بر استن کرار و در آن وقت بالضم و کاف  
لیست و استن و او کردن لازم و مستعدی بر دو آید و منجی بخندین  
و مسکن و معنی کنان و منجی سر و او کنان کنان  
از کمان و معنی در قبض و تصرف او کردن چون کشادن کشود  
و جهان و معنی بر و او کردن چون بر کشادن و منجی شرح و سبط  
خواندن چون آب کشادن و کشادن بخت گنای از سعادت  
بخت و فیروزی طالب به نومید باغ گلشن از صفای اقبال خانه نیک  
بخت بهار کنایه طالب آملی به ای دل افشانه و در کشا و قفل  
کو برایش استکسای تیر ز کمان و بر خر خون عافا که خیان کشیده  
استقامی بر ز طایر و حید لبس از کنایه بچون منجی کرناخ کنایه شده  
از لب خند بهان و معنی است و منجی غیر از حجاب به از افعال  
چون بر منجی میکی عرف تا سینه کشا و تو از انظار نیست سبب عا  
چرخ بود روی کشا و نه زخم کمتر خوردان لبه که چندان باشد و

باشد و سخی فتح و طهر ظاهر بخار است که از نام زمان کسان شده  
کشتن محبت آن و مطلوب کمال اسمعیل به دل بر گرفته ایم  
زیر یک روز کار و پرده های زار فلک برگشته ام پیش فخری  
به عدل با و مانعاتی باشد که با و طهر است و نواز کشت و بر مرده  
فری طهر است ندان نیابت عبدالواسع خیلی به گفته مردم چون  
نیان درخت شکفته شد چون بایان کنده و ناله و دشتان  
مکرم سوزنی به جو زربایل بخشی به دست خویش بر که از دست او  
کرد و بر کشته کار معروف لازم و متعدی برد و آنرا یعنی نور  
چون خط کشیدن و طهر کشیدن خواهد جمال الدین سلمان به ایشان  
غزل عقل از ملک این بر خواندیم تا کشید سینه بر سوز با طهر ای حق  
سبح سیر از به ان نقطه ای عقل به مودت نباده اند وین خطهای خوب  
جو سحرین کشیده و از قبل است به کشیدن معنی حرف درخت و  
تا ملایم نوسن ملاو حشی به بر باره کاغذی دوسه به بتوان کشید و نسام  
و چه است عرض یاد کار است و معنی نفس کردن و ارجع معنی لوس  
است ملافا هم شهیدی به ای تصور چون کسی بوسف را آنجا کشش  
بر کلام عشق مارا کششی مارا کشش با با فغان به بر تصور کان جمال  
صورت موزون کشد جیرش کشید که ناز غره ارجون کشد و معنی  
بار کردن و برداشتن چون ملا کشیدن و جفا کشیدن و باز کشیدن درخت  
کشیدن خواهد نظای به کرانید کو بار هر دم کشد کبی تم کشد که بر کشد

و نمیشود چنان پاکه کشیدن و شراب کشیدن و کتاب کشیدن و زهر  
و تیر کشیدن یعنی مکرور و سهر دادن و غیر آن سه ترک حکم ندارد چون ناک  
خراکان کشند حلقه بخیر در گوش بگذاران کشند الحمد للہ بن طوری کشیدن  
نبات خورن جام نشستن در نع است و نمیشود جام نرم بپاوه کشیدن  
بکسی کشد کاری بکسی شراب کشند دیگری کتاب کشند و نمیشود کردن چنان  
چون نظر و مسک کشیدن و قیام کشیدن و الو کشیدن نور الدین طوری  
بهر یا فرستد که از عکس قوی بپاوه یا میان را کشند قیام موج چون بپاوه یا  
سکته و لایان حرم عشق مسک کشیدن بدست کشیدن نذر و نمیشود  
کشدن خنجر درین عبارت و خوان نعمت بعد از کشیدن بپاوه کشیدن  
ای کشنده شدن و براتفاق کشیدن و دوام کشیدن و کشنده شدن  
کشیدن و دوام کشیدن و بخت کشیدن و غرض کشیدن خواهی داشت  
بپاوه باد و فوس لایک کشیدن زمین زیر پا قوت شد ناپدید هر غوی به  
وقت آن اند کشیدن بپاوه در تحت زیر گستان درخت زیر لاله زار  
کمال اسبیل به پیر بهین کعبه زیبا کشیدن است بپاوه زکونه کونه و لایق  
باغ شاد و در این سلاطین طبعی به گمان بکر که بر خط کشیده گام کشیده که بپاوه  
دلای طوی دوام کشیدن طایفه فاسم مشبهی به فاسم که در سفر کشیده بپاوه  
کوفین بپاوه است که قوی مال کشیدن رخت و نمیشود بر آوردن چون  
کره کشیدن و کشیدن خواهی بپاوه زکونی به خود نور گلی کشیدن و کشیدن  
زمین را به زهر کردن در کشیدن میرض و خود جواد بر چه ندانست مرا

برافت دسترس بود چون که از زبان کشید و معنی بستن چون  
که کشیدن در یک کشیدن و طاب کشیدن و عمارت کشیدن  
بشع الوالعین فیانی به بر کو به عم کشید عمارت بر مرک خون کند  
سواری محمد زبان راجع به طاب شش حقه بر شو کشید و غنا  
و طاعت ار می دیند و برده کشیدن معنی بستن و کشیدن مرد  
اینکه طالب آملی به کشید برده زنج طاب و صفت است او نیز مرد  
دفع بر افکن نقاب مسکین را کرم نقاب چون بود دین موسی  
از رخس برده کشید مردان چون شود نقاب کرم و معنی او چتر  
و معنی بنا کردن چون و بر کشیدن و حصار کشیدن و دیوار کشیدن  
سبح الوالعین فیانی به دیری یکشم درین خواند کین نام برده مرد  
کتاب و معنی بلند کردن و برافراختن چون قد کشیدن و سر کشیدن و برافرا  
بدین کتاب غلام سوزانش حسرت دارم که بر جامه نوازی سوخت دودش  
سر کشید اینجا اه قیامت جلوه ام اسان نمی افتد ز با این شمایه بر جاس کشید  
دارد سیستان در بغل و معنی فرام آوردن و جمع کردن چون در کشیدن  
خواجہ نظامی به سبته ز بران و بنارس که نذر زو کشید در جهان کفر  
و معنی توبه آوردن چون نرم کشیدن و انجمن بستن و دیوار کشیدن بر سر  
زاد و کلین مردم و قلعه است شکل باب معنی چهار اسرار است  
در کشید عنصر عاربارای که رحمت بر دو جانین نجات بار راست خوا  
نظامی به جهان از دیوان لشکر شکن کشید جو احم کلی انجمن و معنی بر کرد

چون دندان کشیدن بر اصابه میتوان از دست پوندان با ساق  
برید در حلق از دمان دندان کشیدن مشکل است نورالدین ظهیری  
به جواز جام سده خم خدای لغزش کشیدن به دست بلا کسب دلت  
دیکه کشنده درستان دارد محیط عشق و جنون ساحل احسن و معنی  
ظاهر و اشکال کردن چون بدکالی کشیدن بر خنجر و سوزی کشیده با خنجر  
که بر قیصر کشید بدکالی و معنی آسیب و بر پا کردن چون بارگاه کشیدن  
کمال محمد به در محبت کدای تو باشد فرمود بر عرش اگر کشیده نهان  
بارگاه را و معنی دادن چون جادو کشیدن و اغلب که درانی دادن  
معنی کشیدن است ملاطاف غریبه سینه دلم صافست " بارگاه  
جادو کشش خانه ایمنه غبار است و معنی زبک کردن چون جام  
در غل و خون کشیدن ملاقات مستندی به مشهور مناب در کور سیاه  
از کفن بر که در سل محبت جامه عمری کشیده و معنی تکرار شدن و بار  
کردن چون حرف کشیدن و خطابت کشیدن محصل کاسی به که حدود  
دانش شرط باشد از چهار حرف از لغزش میتوان تا و از معنی کشیدن  
و معنی افزودن چون الش کشیدن بر جسد و به تان از زنی از یک زن  
جست که لاله تراز به است الش کشیدن و معنی جدا کردن و افرین  
نورالدین ظهیری به عطایه که راحت بجان نکشد طلب را بحق  
از زبان نکشد آنکه این دم داد و تق عمر را راحت از زخم تو در مرع  
کشید و معنی رسانیدن چون استخوان کشیدن و معنی کشیدن

و اصله از میرزا صاحب به نغمه خان گرفتار و بپای محمد از رزم  
مکروانه باین درام کشید حکیم احمدی به چو نوح آمده بافت اندر در  
کشید استخوان از خند و خست یکبار و معنی کوخنی میرزا محمد مان را  
مهر با جلاعت بر برید ز سرمانه خالی کشید و کج کشید و کج  
اگر لبتن است به حاصل با لبتن و کج کشید و کج کشید و کج  
عشق مجاز است و معنی از در رفتن نیز نوشته اند که ~~کج کشید~~  
فرمودنهای تان در پی دانی و کستای ستادت و برون و آوردن  
که ~~کج کشید~~ و کج کشید و کج کشید و کج کشید و کج کشید  
او در به خجایه میزد و مجاز و حرر بر در سیکه ~~کج کشید~~ کج کشید  
لوی از در خست و تلاوت در خراسان گفتی است  
و سبک که به حضور زنده و وزن کرده و سبک که به سبک کشید و کج کشید  
و مردم در در ریش را ریش کشید و در از قامت را کشید قامت کج کشید  
آن کشیدین فروردین سید می محمدی است به نام که سبک و کج کشید و کج کشید  
در و به نیمه کشید و به طعام یکبار ~~کج کشید~~ کج کشید و کج کشید  
تقل و کج کشید و کج کشید و کج کشید و کج کشید و کج کشید  
لقینان یعنی بریدن و بر می کشید و کج کشید و کج کشید و کج کشید  
در باغ تماشا و طرب به شکال است از کبوترین و کج کشید و کج کشید  
و کج کشید و کج کشید و کج کشید و کج کشید و کج کشید  
و این و امثال آن کشید و کج کشید و کج کشید و کج کشید و کج کشید



[illegible]

هوکان مینج ان چون کوکب کد بیان و کبک منجفت است استادی  
سعدا روی یکت را و نه کان کبر کبر ازین کوه بیان و کبک منجفت  
رونی بنج ریح بر مثال این بود و سنان کوه و دوشس  
بنالک خواهر صدرا ناخالصه محض است کوی که کردت کوه کسند  
حقه غریب ان درستی که در محرابه سنان کوه با بعد و حاجی کیم  
در دامن کوه کبک کوه سفیدان صحر کوه با کسند بدوان افرازا  
و کملاران که در ان زمین را کت و نیلی با نیلی کیم سترش حینک شد و  
بکار بر در ان بیاید سنان کوه و دوشس و کبک منجفت  
معروف است و دوشس منجفت ان کوه بهر دو کوه و دوشس  
و کبک باله و هر سه حرکت و قتل کاف فارسی دوشس صدمه و کبک  
شکل سر کوهن و کوهن چون کلنج کوب و قس از لوریا که کیه ان بسیار  
کشف نرم نیاست و کلنج قلیانان که قلیان را به ان راسته کدانی البران  
و هر دو معنی محارست و معنی اول بیای فارسی برشته اند کمال اسمی و در دست  
دست که کوب خورده ز بلوش مهار سوخته بر خن اول راع الوالع  
رونی سو چون صبح بر افکند روی ز رختت بنشست پس برده  
لصبه جله تفت رفتم که در میدان و اما گفت کفتم که مروجران کفتم  
که مراب و کرز و نمود و حجت و سر بر و کاف فارسی و بیای فارسی  
است که مدق نیخه افرا کوهن و افرازی خوبی معروف که بیایان جوین  
و کج و بالای بام و خوان در ان کوه نیه تا محکم و مجاور در دوشس معنی اول و

حکیم فردوسی که کماهی نو کوم تو باشی و مشک بکوس و کن بر دو  
که گشتی ز بل و مان خور و کوش و معنی نقاره کوس و کوس فرید علی  
آن حکیم فردوسی دلیران نرسید ز ادا کوشت که دو باره چوبست و یکباره کوبست  
که کوفته که هنوز راه جدا کرده باشند ویرانیه در قتال و جدال  
که مضارعت است بین نجرمبل است زیرا که چون دو حریف با هم در جنگ  
آن مرد دیگری را بخوابد که بگوید بر زمین بزنند مسعود سلمان سه بل روزی  
که ملکد گشتی بعد از بل را دیدی سیت کماهی از ادا و اسب زده کلا با  
که اگر کوست و قتیله کرده است از دور و یک اس و ضلله اندازد که نوعی از  
و انجنان است که کوسه را بگوید و بعد از آن با مصالح دروغن بران گشت  
و مردی خشت که بند و جورند شمع سیراز سه کوفته به سر و من کوباش کوفته  
را مان می کوفته است و کماهی اگر کوفته خاطر و طوک کوفته و کوفته و کوفته  
معروف و جیم فارسی از منی منری دیگر رفتن و لعل و تحول کردن ملاقاتی بر  
سه و فاجو بد که انصارت از زبان کوه چاه فغان کسینه بر او و گفت کوب  
رم کوس و کوفته و کوفته و کوفته و کوفته و کوفته و کوفته و کوفته و کوفته  
که کوفته و کوفته و کوفته و کوفته و کوفته و کوفته و کوفته و کوفته و کوفته  
نبدم و نه پوشش بند تو از تپکس کوی مسعود مسعود سلمان سه صبح کرد  
بود و هست آنچه حسن کوشان بود نه هیچ حواس تا نماند دوست نظر صالح  
است سعی من و جدم من و کوشش من و کوشش من و کوشش من و کوشش من  
که انقیاد و روی لیکن ظاهر است که کوشه خاطر لکاف فارسی معنی در کوشه

در کوشش خاطر باشد که استوار او معرفت کنند و کافرتان زمین و خیران  
کشیدند و بر او درون ازین محمود و محمد سلمان خیر و خوشین می کوله چون  
به بندگی موله کوی که صیادان دران بهمان شود تا فتنه مردم و در حکم  
براری تا کی آید بام منعمان و موله موله از ده فتنه  
میگویند غلامی از آنکه فطرت است و بعضی گویند یکسوی فتن و نحاسی  
نمودن و از جای بجای کشن و گردانیدن لازم و متعدی بر دوات ملایمانی  
سوار بشن گفتند و آنچه کنی بی دل برتن بکوه از وطن گشتی بارب  
بیا فدی روی بران مثالی خود زخم کن بر است و از راه نشان گشت  
بد و تخیل نه خلع کردن ملا شرفی دمی به بکلیه  
کی توان کردن کژین کوئی کریمه نرغاله جانم نروبان ببایدیم و لوری  
نبدان کن باشد و در کری بچه را را لنگان بچو کا بدست  
لوزن و منی گفتن لازم و متعدی بر دوات ملایمانی  
کین او چون زمره رود چون شوم سبزه خوان مکه از عظم  
که در خود و فتنه می کشن و گردانیدن لازم و متعدی بر دوات  
سه تیغ تو چون عقل در سر بالینند بجلاف تیر تو چون دم بر دوات ملایمانی  
بیکان ای که زود خواصه لطای سه دود تیغ جان سکید از تیغ کردیم  
راجان استاد و قوی سه از آب گنگ سید را بیکان  
مکه است بمن و در است تو فتنه نرود و ادرا حکیم فردوسی سه و را خواهد  
گو و ذکر که ارکوه مکه است تیغ و تبر حکیم قطران سه خادم این در کم خاوند

این دم در دولت روزگار از خج مگذرد منعم و معنی انعام بانی در کشتن  
ظاهر خالاست مشهور مکه از آن حاصل با قصد کمال است و امر بر معنی  
که بر روی خفا مگذرد که گدازگاه و این مجاز است که در دو صفت کشتی  
مستعمل شد میرا صایب به معنی ان لطیف مزاجم که کربابیه تاگ  
فتد گذارم مرا سستی که در کتب میرا مغر فطرت به زمین گذشت باز  
جویم که در روز قیامت زیاده کشت بهشت نظاره خیزد به دست  
که مسافر این راه نند تا مگر گذر بانان و راه داران کسی مانع نشود و  
در نبرد و ستان از اردشک و در ایران زخم کوبید و میرا درون  
گفتش بوسیده رخ مگذرد از راه کابی گفت بر جا باد باشد مع بنان بزر  
طالب اعلی به بر خرمین از زمین که شتم از خوش تراده خوشه صین  
داست و شمع سید بر قنادن محسن تاثره مگذردی که بر یو شتم  
از رخ مگذرد وین روشن از تو کجا پس غذا میکند و معنی شمع شکر  
هم کوبیده مجو مرکان ما که میگرد و وقت خواب طبع مجمع اهل حال  
مگذرد و معنی برون از جهان گذشتن و از هر که ستن و آنچه به آن مانده  
نما که ستن به معنی مصدر و کاهی شنی اطراف مستعمل میشود و چنانکه  
گویند که ستن آن معنی بلکان و این فیل است درین بیت که  
به خبر لوگر کرس کرد وید حجاب کرده و دو غور سیدار یکدیگر  
که ستن از غور شبهای چینی سرست که رضوان  
در بهشت که ستن معروف و برون برون از خبری طالب آملی نه آن دل

[illegible]

و خاتمان کرام بسیار است و در قیاس و تمیزش تا نیاز باشد بحث نمائیم  
خالد گاه که از درون در درون و چون زدن و گزیدن رنگ کنایه از  
تغیر یافتن شکست و گزیدن در کتاب کنایه از مطالب نمودن کتاب و  
گزیدن سال کنایه از گزیدن سال و شروع شدن سال نو  
و گزیدن سال کنایه از بسیار شدن روزگار و از گزشتن خود و فرود  
روزگار و فرود روزگار و فرود روزگار و فرود روزگار و فرود روزگار  
کرد و است و میرزا صاحب سید علی غفاری که در کتاب مدد و انوار  
برای که سال بگذرد کتاب بنشیند است و در عشرت نور و در  
جانات و در است سال گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن  
اشرف است سود و انوار و سرگردانی و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن  
میکرد و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن  
نام خرد و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن  
فرود و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن  
یا آنکه با آنکه از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن  
کنایه باشد که گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن  
عاشق و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن  
نیت است و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن  
برون و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن  
مخس تا اثر شود و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن و از گزیدن

که ندانم بر دم بوسنی از چاه میکرد. و کلاب کشید و کلاب گرفت  
بیکر کوبه طافاسم مستعدی به کز چشم تواند که خاک سیر متوان  
و کل او روغن بادام گرفت. یعنی بند کردن و بند شدن چون گرفتن  
او را و نفس و در و راه خانه و روزی کل و مانند آن میرا صاحب  
ساکر و خاک از پنج او و سن این که کز زرافاب کل روزی این  
گرفت خانه خود کشید و در جراح سپید دلی نه ترا حال بر مقدار که  
شبح او صوی به دل می برد است ز من و نماه بکند و ز دست  
تیر به و بکند محمد علی سلیم به خود سن سیر شک و علاحی  
رنگ سیر کی او را ب میگرد و بکشد دام رفت و سیر شک  
رعیادی بکلی بکل گرفت و کز او را بلبل را سیر سیر از سیر  
شاید رفتن بکل جو بر شدن شاید گرفتن بکل و گرفتن دل و غلط  
بند شدن و طول شدن بر دوام محمد علی سلیم به سیر کسی یافته ره  
و در حرم وصل بهوده خنده زنی در گرفته است که خوش آن مشی  
که چون کل هر یک کلستان چرخشاید در ایم غافل از دنبال و چشم از  
کیرم خواه سیر از سیر گرفت همچو لاله دلم در جوی سرد ای مرغ وصل  
کی نشوی از خردم ما و معنی منفش شدن و لاسالی تکوین چون  
سجرت زبانی سخن کنم تحریر نو خجری سخن من رستم نمیکرد و معنی سیر  
کردن چون کل گرفت و ستان نفس گرفتن و افزین گرفتن و افزین گرفتن  
موجودی معنوی به شمع ان بکدام و کیرم کله از غنای آن کار و دله



بکیم فرود می آید که نهند نقرین ابرام بر زمین و از نعلیم بر خوار  
نظامی که نهند بر شهادت افرین که از نو باد سپهر برین و کسب  
کردن چو صاحب مدینه می نرفتیم که کار از ربه عالم بر روی دست  
ببر انداخته بسیار رفت و تهر کردن شمع بعضی باز آوردن محبت  
راش از قطع نجاتی باشد که شمع نخل می نوزد می بخاراند  
هر کرد و گرفتن سال کلاه از ریشه دو اندن و سپردن شمع  
تسلی و دست خاتم مسکن نمیکرد نظام از او نبدی و بدین کسب  
ساکت فروختی به چو عاصیان از گرفتن مثال که در بلع محبت بکرد  
نیال و بعضی بر سبدن و دستار کردن چون غیر گرفتن و احوال گرفتن  
و عالم بر روی به چو مکر و چنان بی ادب است کلام میز را طار  
و جیده و خشت روی تن که بریند شرم را جانان نخواست گرفتن  
چیم را سیم حسین خالص به تو خودای افت و ایام بکیم که بر خشم  
که احوال دل از یار کند و با مصطلاح و طبیان و شمع طبعان از این کلام  
را گویند که عبارت از اولی است و ریاست ظاهر است تا که تمام کل باب  
سوزن نمیکرد خبر آن یک کسب هم بریند ناخوانده باران و نمیکردن  
دل نمیشد خون شدن شمع سوزان دل سبیل از این احوال که شمع  
سوزنم بر آورد و گفت ای سگفت و چنان چون بعضی صاحب الفت  
و مضامین گرفتن به چو من و خواستش که بای پیش که خون گرفت  
کار نبش خور و خون من در تکی صاحب خون خود را گرفتیم و بای

و معنی قصد کردن هرگز زدن بر آب گرفتن یعنی آب را در  
محلش نشیند و پاک از سنگش نکند خطا و سبکمان را که چون  
کله در ده سپهر و معانی آب میگرد و معنی آب خوردن کمال محمد بن  
از کریم مرا خایه چشم است گرفت است و بر این معانی شعر است که  
هرگز گرفتن در آید گرفتن محمد علی سلیم به خواب محبت کی بشیر است  
که چشم را نکلی و آب میگرد و گرفتار باران و آب کنایه از زدن  
باران و آب میرا صاب است از دست ترکند حوادث کجا روم  
باران میا بادیه باران گرفته است و معنی بریدن و قطع کردن چو  
مسک گرفتن و مات گرفتن میرا طاهر و جید در نوع سپهره نوعی فاد  
است عاشق مضاف که کوی بخاکش گرفت است فاد میرا صاب  
خجسته عشق کجا فاد منظور کجا است این شعر بر زبان شکر اسر کرده  
معنی کردن هر زدن زدن محصل کاشی به رقیب و امن محصل گرفت  
در سکویش مسک در زدن میم که استناید و معنی چندان چون ناخن  
گرفتن و هم گرفتن جمع اثر با استناید گرفتار شکم از جنین با آب  
سعد از خار له غبار طاهره زلفی نیاری کیه و انجان  
بر شد گدازد مسک کسی چیزی بخور ناخن نمیکرد و معنی کم زدن چون در  
گرفتن میرا صاب سه ماه کام دل از آسمان گرفت و روحان  
بگریه الشش توان گرفت و معنی بافتن چون جان گرفتن میرا صاب  
از فضل و صفت مرده اخگر نیما جان گرفت دست خود بوسه بر سر

[illegible]

چاهیت و گرفتن ملک کلبه از تان زردن ملک کسی که حاکم علی کرده باشد  
سیر اصایب و نمک بگرد و محسنش گرد و محشی بیلی خبر او در خود و در چشم  
مجنون بود او را و معنی پیدا کردن چون به گرفتن مخلص کاشی به میت شمس  
غیر و لایق از خاک گیرد که بر دست صفت چون بود و با گیرد و معنی سازد چون  
بنیة گرفتن ملاطره از او لغت و راه به بگیرد و حواشی هر چشم خویش که از نیت کرده  
گردانند و شمس و مواضع و اعتراض کردن و غرضت و او را و نمودن به حافظ  
از خصم خطا گفت نکویم بر او و در حق گفت حدل با سخن حق کنیم  
حاصل بالمعنی و اما بگرفتن و گیرش و اقل یا قریب کاشی به بران غمناکم  
که ملک کرشمه چشم گیر از دست بگیرد و شمس از با برود نور الدین شود  
اب حیوان گرفتن از ساغر این گرفت از تو بر سگداری طعن و سرش  
ولاوت و کزاف و بلول و بد باغ و حسیس و نبل و اسیر و گرفتار و بر خبر کرد  
آن مه و در سود و لب گرفته اب کلبه از ساکت خاموش و بر در کسی  
قیمه فرمودن برای گرفتن زرد و انرا در نیدی دانه گوشت و میرا اصایب سگداری  
از افشردن کلبه چون چراغ کشته ام مقبوله و لیکن کاه کرم که اندن مرا شمع شد  
درد و در حست پای است نمودن پای بحباب نمی و در قید سزاوار  
تحصیل ز کشته محمد سید اشرف به شرط باشند کند و با عامل کلبه را در  
کرم و در کرم محقق بگرد و کرد و بر کرمی است اصل الدین خاقانی به در  
وقت و در غم غریب عمر کنی از سر چاره و بن سخته کفر بگری حکیم مطران  
از مرغ و نیت بگری و در شمس بل و در شعل ملک نیت بچرخ در فراغ

از خودی او بر یکدیگر استنسیب و در روی او که در همه و میرا و فرغ یکدیگر  
 و سوم و فتح و دوم ترجمه ایجان آوردن و اصل یعنی کردن نیاید است و انرا  
 دوگون است تصدیق قلب و اذعان احکام و این گویا در معنی کرد با خود  
 است یعنی خود را کرد و در عشق و بر اتقاس کرد و به کرد و به کار نفس و  
 کرد با نفس و میدان و منزه شدن از محقق آن در اول و اول حال  
 با مصدر و او در معنی حکیم شای میرا و اکتشاف است سابقه قطع و در نه کرد  
 بوضوح راه کج و الحاق است تازی لای است با فاعل هم سیدی نه گفته ناید به این  
 طوق ابر و محامیت کعبه بر فانی از و مگر بجهت محراب او را در و کرد و کرد  
 کرد کرد و داشت که رختن آن در محقق آن در سوره انکسایه اگر استیناب  
 از و او در معنی کرستین مع کنایه از و نوری و نفسی محققین نوشته اند که در معنی لازم  
 است پس بر کلام مفسران بعد از واقع شود و میخوان که پسین با خودی روان کرد  
 تا در سلی بنجای بدی بدو پانصد و در این عزت میرا و حوسه و سوره های دل  
 و یکی از توای چشم که شعله در و طوفان منیت میرا طام و حید در کرد  
 همان چشم بر زرم بر زرم حدیث که که در تویم آخر سیران با فرغانی به اگر برق  
 شده و مگر بدین ابر و محامیت اگر خود و در جبهان چشم و در یاد و مگر استی و در آن  
 مکنش و در این خانه درین جبهه در با هم از اول و اولی و کرد و کرد با نفس  
 او اگر درین فرص و نماز و خیران و نقشیر سخن کردن و حرفت زدن و نفس  
 و تعبیر خواب گفتش و این بر راجع معنی اول است لیکن بعضی او ستاد و این الیام  
 معنی که استن و او اگر درین درین خط و استه اند در صورت باید که بر حال

بدان باشد و الله اعلم بحقیقت الحال که آیه ذکر از سر تفسیر خواب که در این  
فرجه علیه آن که در تفسیر و معنی گذرانید و اورین و برین و قبول کنید و  
نیز نوشته اند که در اسامی و احوال و در این کتاب غیر کتاب  
تفسیر حاصل با مصدر و امر و مبنی و گذارین و غیره خواه طای  
سه که از این نقش گذارین و در هر یک نقش که گذارین ندارد که نیز می باشد  
در گذارین است معروف که در هر یک سوادش بود و معروف و علم  
فردوسی به تو این خوان را از بحر پیش او بکوی وز نادان که از این مجاز  
برام چو نشسته و در گذارین خواب سوی خانه مکلف راه ستاب  
سبحان الدین راجی به چون بود دولت ترا فرمان پدر چون بود  
با دولت که کام او به کوی باست که دام او گران  
باضم جار علاج کردن که در این کتاب و در این  
چاره و علاج چاره و در این کتاب و در این  
یا صرا الدین عیشش ناگردد در جامی آن می کشش در در سر خود زلی میز  
سمبسته ناگردد و بر و کار بار و رخت را رنیم و گیاه را رماه زرد و داس  
تو پاره باد دولت و دین جوارنیم رخت و حواریه گیاه او صد الدین  
الوزی و ربط و کل وجودش ناگردد باد بجا افساب و آسمان ناگردد  
زبان باد سحاب و ناگردد چاره و نه ناگردد است در تمام این باب تقدم  
مسلک بر محله نراست و این تصحیف است باقلب از این بافتح تیریدن و بدین  
کرضق و نیش زدن و تیر سیدن و در بچیدن و این مجاز است و در و

کری امری یعنی نکرین کرد و کرمان متلفه فایده فرق در نکرین و کرمانست  
که اگر کسی در حقیقت مودی می باشد و کرمانی در نظر مودی می آید و در حقیقت  
باشد یا نباشد و بر انقسام کرد و اگر در خبر و شیرین سبکی کم خورد و کجای از  
میکرد سبکی بخورد و کین جان منبر اید نور الدین طهوی من نام قراق می نام  
نیز ز کام بچند راه میاید و براب این خوب تر تا اگر ای راه زعم برده و مانت  
که در شیرینی خرق عمر است همان قزح است استناد غفری احتی  
که شکر بود و تلخ کرمان اگر نام خلافت شکاری لشکر بر شمشیر سیراز  
تراک در دمان رسول افرید خلق صدای چشم بود از زهر جان کرانه جوش  
و استانی نودان بوشمند که بر ناکر انبیا بر کرد حکیم سوزنی سوم و ظاهر  
نوریه شکر کرمان بدندان گرفتن عضو و افریزی که طلا و نقره بدان نبرد  
شیخ سیراز اگر خورده زرد دندان کار نفیقه لعینش بگوید و اگر آب بالبحر  
انچه در وقت خوردن سیراب بدان نفل نماید چون کباب و بادام و سیب  
و انار و مانند آن و این مجاری است که شکر یک و قبل نعیم اول افت و  
اسب و این مجاری است که شکر و زردی که حکام کجای سال بر رعایا  
و کفار می بکشد و جود مغرب آن و این مجاریست مشهور که در انجم  
کرمان و خلاصه خبری بر آوردن کرمان و در انجم و امر کرمان و کرمان  
چون عشرت کرین و خلوت کرین کمال اسمعیل به جوشن کرین سخنانی است  
اوردم مراد به شکر است که کرین ندند طاهاجی سه زبانی با خدای این کج  
چند خردمندی کرین با بخردی چند فخر الدین بلخانی سه در دست برد نامزدین

ردوران کر نیام کردون اجله لباس نیاید فرنیام حاصل بالمصدر  
 و این صبح مولوی مغنوی به تبه بران عقل و کوشش که راست میخ  
 موشن و دانش مستقال میشود و این ظایر افکار است که در سر حرکت  
 واضح بضم و قبل الحاکم تازی لایق و در جزو این ظایر افکار است  
 در کور و با بضم حرکت و بضم کردن و این باب مخصوص است با لفظ  
 یاده و عم و غصه اندوه و در بران آورده که بضم کاف تاز است و کاف  
 فارسی بخنی که استین و غورده و بضم کرده امر یکباردن و خورده  
 و بضم کنند افضل الدین خاقانی به جود آنچه کن به مخان دیار و رولور  
 رکاب می یکبار آنکه کس ازین بند و اندوه من گذشت از این چه  
 چه دراز غم عذر من آن کم می کشی به می باغرا بام بندر کرد  
 چشمت که باده خون جگر بند بجام باده کس ازان خواب سیراز به زیر  
 ساز خوش می سازد و کز خودش لب و جفت کس نداند و در مستی می  
 کس ازان راجه شد میرزا صفیع بن شریف قان به و روی  
 باده محبت ما یم بماند کس از نرم الفت ما یم ابنه سقادر و در طلب ما یم  
 با اینده معنی تو صورت ما یم کالی اسمعیل به عکساری نازم غیب  
 آنکه نیم غم باز عکس از خود است البوش کور سا قیام مرا ازان  
 ده که غم من از دگر سارده شد سیر و کس ازان  
 ما بضم بن کردن کس ازان مثل و آنچه بین توان کرد و سیر ازان کس ازان  
 کس ازان کس ازان کس ازان کس ازان کس ازان کس ازان کس ازان کس ازان



شیخ سیراز به وصف کرم کشکار سار که دارای خلق است و دنیای را  
باد و سایه و زخاقت گسترانید و فرشتان و طغیان زنها و اکرانم خالی طر  
سکن که لازم زلف بد آن گسترانید و همو گسترانید و فرشتان تراب  
چو می آید نیکو دان براب از انوری به اگر خواهی که با ششی جاودانه با  
عدل گستر در دانه و نه اجه نظامی به بار کاهی به و بخود گستر نهایی  
با دشت گسترانید و به بضم اول و گستر دوم لازم جدا کردن و از هم  
جدا شدن و به گستر و گستر گسترانید و بعضی بر اینند که گستر  
و گستر و گستر اگر در چیزی به مشتمل شود که امتداد و دوراری داشته  
باشد مثل بار و رسته و ریخ و کاهی در غیر آن نه مشتمل شود که امتداد  
و دوراری داشته باشد چون رنگ و قلم و کبر و گستر و غیر آن یعنی بطرف  
شدن و دور شدن چون گستر غوغا است امر به غنی و گستر  
و گستر و گستر و گستر که گستر و گستر و گستر  
جدا شدن و گستر و گستر از هم جدا شدن و گستر و گستر  
میرزا صاحب به ملکستان من سوزن می باشد خاندان مرطوبی و گستر  
طاعتی بکلو جواز بر ارم ای و گستر شود جو بکری بر ارم  
گستر شود و رسید گاه غم مردم سکا تو از ناگاهان جگر سیر بکشد  
میرزا صاحب شد و گستر و گستر حب الوطن گستر است  
برون زخا که کسی کین زمین گستر و گستر دل زیننه و گستر و گستر  
ندیده این خونگفته منع عیب از گستر گستر و گستر و گستر

نیامی باده بود و واسطه جانیتم تر خاک کنشند سیاهم نه در خواب و از خورد  
بودش نه نکستند از چشم او نماند و سبب بیای معروف  
رحمت رحمت دوم اع و این چهار صفت مشهور حکیم سزاوار و معروف  
بود همه او که کسی از هر حکیم فردوسی که کسی که روش بادل شادان  
کرد و در یاد او بهر کان که باشد باقی صفت مراد است شدن و نه  
سیر کردن و نه بر معنی متعدي هم اند حکیم فردوسی به غایت از محمد و  
است بنیاید کرد او را کرب حکیم اسدی که نفسی ایست و در جا  
داست نه بالایی سرخون فلان کلاسه ابو موید به پیشتر اگر  
گاه از کاشتن نه بنی زد و دست در کاشتن و نیز بنی که سنس و کرد اندر و بر  
کشتن به نظر کردن جوان رین معدی است تعالی اندکی از دین کرد  
سرد و کار و شش چون کلاسه است و است جناب و مینی حکمت صفت  
و نحو نمودن و این با نظر کردن و زدن مستطیل شیخ اودهی به تالش در کار  
دورق میکنیم حکیم فردوسی نه کشت زمانه انرا سایه شریک این  
نرخ و نه کار یکر اید پس منتقلب کرد و نتیجه احوال که اغلب که جسم  
باشند نه تنها کشته و در مضارح و لغو اسم فاعل سبب را و تا بال  
سود و این است که باقی صفت معروف و بدیع صله ان مایه و گاهی را  
هم آید جای که گفت بروانه را گاهی اسیر و معنی سرد و در کردن و روشن  
نظار است در صحنه سلیم از نو یکو به گشاید و در صفت نو یکو و کل کاغذ و  
معنی بر خست و رسانیدن بر لفظ و این محصول است ملاحظه بگوئی میرا

و طرف دامن خود خنوم آید میسوی نه دست پادشاه است که دورس کتی چه میگو  
دل از ما که زباله بود در خود هیچ کنون که بالوغت رسید ازین چه میگوئی دل از ما که  
که زبان بود در خود هیچ کنون که بالوغت رسید ازین چه میگوئی و معنی دادن چون  
نشان گفتن اسیری لایبی در مشغولیت در وجود ما که میگویم بیان از گوا  
کسی میگوید نشان لایبی و نشان حاصل بالمصدر مسئله و امر به معنی  
و گویند چون سخن کو و بر نه کو و در مضارع و امر در اسم فاعل فالو ادب ل شود چون  
کو و سخن کو و صحبت کو و صاحب نطق و معنی زبان مجاز است هر دو  
معنی مشابه و معنی مطرب نیز مجاز است شیخ سیرا سه سیم معنی خوش آمدگوش  
که میگوید کوینه خوب و دو سخن مضابطه فارسیان است که در بعض  
کلمات مواضع که گفت را که جمله که واقع شود حذف کنند و متولد دیگر را فعلی  
بمان جمله ماقبل سازند چنانکه گویند خندید یا گریست که ای فلان بامن چنین بگو  
و ازین قبل است درین بیت نمک و نشان سویی شکرشان گزین  
به چه باشد و عار از نشان یعنی نگاه کرد و سبکد و بطرف شکرشان و  
گفت کرن به چه باشد و عار از نشان چنانکه گاه گاه باضم محضی  
را به کاری دانستن و در مضارع و امر شین به را بمل شود چون کار و کار  
البوصیست به اگر و میگوید کار و رسمشس باره باره رود و در آن  
و گاه باضم طین که ترجمه در گمان انداختن است و باضم طردان و  
داستن و افتادن مستعمل و از مستغلات این با و د کانه کام معنی کام دارد  
و کامدارم بهر اهل و حمید به زور بخودی چون سبیل می نیم جانی را خواهی بخو

[illegible]

فهم و بر انصاف نالوار که ماکور محقق است که از دست و کور است و کور است  
بر کسی که گفت که او را این طعام خورد و جو از سرش مغز است و این لوزن کلاب  
مغز کردن و انداختن و افرویدن و مالیدن است و غله و مانند آن  
که از آن غله و در به بهی و مانند طبیان مرغی به بر کلاب و میم و دند که الیه  
تو هزارا دکی مردم کوایی و از او و مجبول و دست که فرد و کین و از او و شکم  
و از به بهی و از او و مجبول و دست که فرد و کین و از او و شکم  
قلب کوایی بسند که بری است پس که بر بهی غرض و بدل و یا برای ترکیب  
برای افاده معنی معنی باشد و از او و مجبول و دست که فرد و کین و از او و شکم  
تاریخ نجات لاف و کراف گفتن و برزه در آمدن و از او و مجبول و دست که فرد و کین و از او و شکم  
و از انصاف و از او و مجبول و دست که فرد و کین و از او و شکم  
به نمودن از آن دناز فاخته پوشیده و از او و مجبول و دست که فرد و کین و از او و شکم  
خو رزه باز آید معنی سخن و اظهار اخلاص یا ناکام و معنی جرب و از او و مجبول و دست که فرد و کین و از او و شکم  
و بازی و فریب محار است از اینجا است که گردانیدن سگ هم خود را پیش  
خواند و استوارم لایه که گویند و بر لایه پیر با حفظ نمودن مستعمل است و از او و مجبول و دست که فرد و کین و از او و شکم  
فرمید و جالبوس نور الدین لوری که گفته و در آن صفت ناسازی که لایه ام لایه  
بر داری میر خسرو و کار دست است و در دست لایه و زشت لایه نمود  
میشن سبی معیار و زشت معنی نماند که لایه مسجع لب است که ترجمه  
صفت است که ترجمه صفت است و لاف تبدیل لایه یا بالعکس  
پس معنی ترکیبی لایه مسجوب به لایه که محار است معنی لفظ و سخن است

استعمال یافته و در وضع نانی مخفی خاص مشهور یافت و در انفاذات است  
لاشعور و کتالی نیز معنی لایق آن است که بر عباس مستقات آن نیز سپهر اوجیم  
و وحید در ده مسم را چه تفاوت که سبک بیالاید بحسب المیزان خرد با و افرا  
به جای که از سخاوت طبع سخن رود و هم بحر سخط باشد و هم ابر بر مرده  
لایق است و خواهی که نصیبانیدن و افشاییدن طلیان مرغی به باد قران افشار  
بر خواجہ ستم دی من شعر سحراندم و اوریش می لاند مخر کرکالی به چون  
رین با کس از بر کسی در ختم چون در ختی با و از بر کسی در لاند و در  
طبعه بوزن و معنی لغزین میگویند از خود آن لحسین و از بر کان کلیدین  
حکیم تنای از تو بخشودن است و بخشودن از من انفاذ است و بخشیدن  
نیز معنی بخشیدن است و باقی تفرج و نمانش کردن که فی البرهان  
لیکن بر معنی مشهور است که کاف فارسی است غافل که است و بالکسر  
بر کسی بالیدن و بر معنی بخشیدن میگویند و بالکسر  
چون کاسه سیم حکیم سوزنی است با همانست بر کان و در کان چو در کس  
بالکسر معنی بخشیدن است و بالکسر معنی بخشیدن است و بالکسر  
بای لغز و امر بر معنی و لغزین چون و در معنی بخشیدن و بالکسر  
چاه رخندان است به لب استاده از ده اگر از کس می طالع بلوغ و بای من و  
لغزین طبعیت با و از بر معنی و بخشیدن و از بر امیدان او است و بالکسر  
کنایه از آنست که گویند از آن امید صراحت صاحب که مبلغ در آن  
در حالت کفار طوطی بلوغ السواست و بالکسر معنی و بالکسر معنی و بالکسر

دیرودن برودن و بر معنی رفتن ناز و خرامیدن لحنه و لحنه و منکر و امر بر معنی  
و معنی اول بر طبایع مرغی کسی کور کند و در فو لنج و لکاویش سینه و بر معنی  
و منکر برودن لحنه اصل الدین خاقانی سیم و بدست سینه نکتد و لحنه اول  
که لحنه من باز که جولان پیش عطاره تصدیح نکتد از کوه که در روزان  
کشته شوی دست بر دریا با لحنه و دیاری لحنه و کوه که در روزان  
به نشان اسان شوم بروعت برم باز که جوان کک دری می لحنی از بار خنده  
کشته شوی پیش و بعد بلحنه رفتن و غناس سینه لحنه و کوه که در روزان  
کهن بر یک کفن از غایت خشم حرف زد و منکر و امر بر معنی اول  
معنوی است که در هر لیس در غایت نکتد بر کاه سیرجان سینه و لحنه  
کناه ان باوند زخم کردی دل تو اوقات نکتد رفتن و غناس سینه لحنه  
بیار اب و خاک و آبی که از غایت تمام این دوار کج سار و منکر و امر بر معنی  
باز و منکر و امر بر معنی اول لکد شش و در کس که باز و منکر و امر بر معنی  
بیت میر خست و معنی مطلق کفن مستغاث میشود و نکتد این سینه و لحنه  
است که نکتد بر پیش و غالب سینه و منکر و امر بر معنی اول  
است که نکتد بر پیش و غالب سینه و منکر و امر بر معنی اول  
کتابی از سکنای دادی فقر ملک و دریا مان بر این طریق نکتد و لحنه  
بورن بوسیدن و قرب معنی چابک و سینه و لحنه و منکر و امر بر معنی  
قرب و چابک و سینه و قرب معنی چابک و سینه و لحنه و منکر و امر بر معنی  
رزان است و بوس و قرب معنی چابک و سینه و لحنه و منکر و امر بر معنی

در بعضی فعل مضارع و هم فعل ماضی است و در بعضی فعل مضارع و هم فعل ماضی است  
خوان خواسته کند و مبلوغه را بعباس است و کاف ناری نوران  
نوعیدان برادر شیرین ماه رفتن چون اطفال در ک صاحب رفتار مذکور  
مولوی منوی سداک و لوک و حقه شکل فی اوب مسوی او منور اول  
مطلب است و برای ماری و بای مجمل لغزین و لغزین و هم  
و شیرینی است و شکله است و معنی است و در بعضی است و در بعضی است  
معنی و ظاهر است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است  
چند بسی زار به فایده و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است  
می بودیم و فو قیابی با حبت لهما که غیر از کرا در هر حرفت است و صاف صفت  
داده آمد و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است  
بسمه که حسن خیری است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است  
بر شیرین زنده آورده اند و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است  
عراق است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است  
مالیدن و با حفظ خبر و کار و ماتدان آماده معنی را ندان کند و در کتابی است  
کردن طایفه و حمیده و چشیدن از آن سحر کردند و که مالیدن کل راست و  
شیخ شیراز است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است  
سپا که کار و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است  
در زودی جویدیم عاقبت خود گرگ بودی حاصل با مقصد  
فصل چون کوشمال و امیر و معنی و مالیدن و مالیدن و مالیدن و مالیدن



که با آن حسود و اوزار آن سیدان و اهل کمال هم گویند و چون که زمین را بدان  
سختی کشید و لطف جلال آن که جامه را از ایشان در نهاده آن لودن و با این  
و معنی بای که آوردن محارست و معنی که است و در کار آن لازم و معنی  
بر دو انگ مرسته و ازین پس من و خون جفان شاه کرامت آن  
سرمایم ولی کلامه و جمله و جستجویی کردن که از عیدان بر نیامد لهذا انظار  
آن بر تقصیر و گناه آنجا بگذراند و استادی تقصیر و گناه او است  
با تمام بار تجالی لطف زده و مار زدن تر و حقیقت لطف بر آن  
منظومه و امر بماندن و بر دو معنی و حکیم فردوسی سبکی ترک و تمام او با زبان  
همی فتنه و راحت بیداران کلاه تو چون نام تو افکند که عمر و طول عقل تو خواهد  
ماند و این را با میدان بحری می رسد و به بودار شک بود و شمع  
مولیش کردی و می بالست و دلش با طیر و سینه با طیر و  
معنی بخانا و میداری و کوی امیرالدین اختکی به ما که طبل برده و حصار  
بر گرفت و با سادگی است و سوز و مرا عذار و بقیع نون معنی مشابه  
معنی و این را با طبع قلب چیدن و با کاس معنی و دیدن و این سینه و خواهد  
معنی و این را با طبع و چیدن و خوردن و معنی چیدن و حرکت کردن  
و نا فرمائی نمودن و عاق و عاصی شدن نیز نوشته اند و چون چیدن  
خون و این را با چیدن ستمش فخری به از دل بر خواه تو غم توان و اگر  
زبان زبده و اصل سخت بد و از چیدن و این را با طبع مقابل است و معنی  
فرمان و فدا شدن محارست و مردن و شمع و جوی و دوزخ و

خود کشیده و امثال آن گنایه از قاعوش شدن است و اینها بود و چون منفی  
منه و مضارع و اسم فاعل این نهادت تختیاری آید چون ثانی  
میرود و میرود و میرود و میرود زنده بمانی که جهان آفرید کی مردان  
از آن جهان آفرید چون غلام است حسود  
نوار این کوی سنت که کدام کا و جو سحر و لاد و مرد و پست و شین  
میل و قبل مجسمه معنی عادت کردن بخیر و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی  
میل و امر معنی غلبه و معنی کون و محو و محو و محو و محو و محو  
خوش باده باز و کامیابی مختاری بر دم آن شکر از ای اهل عالم لوی  
کشیدم آن نسیم که در اشباح و مرز و مکنش حکیم سوزان به درج چون چشم کرم  
فکاه در زمان آرات جو کور نشین بوسه بر دم چون شکر و حقیق  
که لب شکسته ز راید و جاست حال کشیدگی در دمل معشوق که بعد از بوسه  
سین کاواست و دیگر در مقام خورش و بر اس حایه درین نسبت حسن  
نفل مک لب در شکر خد او کل بران خدایه است ایون  
ز کونی نحوی زان می حرام کوی سبزه نام استبان می یکی باید ز خواب علم  
یکی سال از بر سال خورده با طفل سبز یک سال از بر سال خورده  
ای محمد و کوید این جای مرد است یعنی مرد است یعنی بخ است و  
امشب برای نور بدیستی آورده آندازد  
در حیر کردن چرا که او داشت از دست که معنی کره کردن بهر است و بر اعتبار

[illegible]

چون در نوجوم هجیت سنیر او بر حسب خود میزد با سبب الحوائج الالهیه و بار  
باز سبب و مبالغت کردن و صلواتی بود و در هر بهر می آید و سبب  
ببرود و محالی شد که در فی البرهان و این ظاهر تحریف است موهباتی  
نه ای از اعتبار خود چه بسیاری بکیر عزت ابرو روی که من هم اعتباری  
داستم خواهد حال البیض عثمان و دایم بر منوچکان که بدان ستانند  
نار بر دل شدگان کن که بدان بازار انتظار است ششای معشوق و این  
مقابل نیاز است و محروم مبالغت و امر به معنی و سزا و نوعی از سر و  
که کشید سبب شد که صاحب استغفار است و معنی در خشت و منور  
برای فارسی است و لفظ مانا که لغت را مخرجت دارد ظاهر را خود از  
ماده است و لفظ فارسی است که باک تر و بیشتر فارسی زبانان  
معرب است مثل نادر است که علامی شیخ ابو الفضل در لغات  
بسیار را استعمال فرموده و این قسم در کلام استاد بسیار رایج  
است و این نوعی از التمس و اطوار و لغت است  
که اگر بار این او اکل است ولی مستند او را کس است بر مرغوانی  
که بود ناز و زینت آن خوان و بد از رنگ و بوی آن و این محال  
نماز و معنی باره که بر کربان خانه از سبب بد و بدت خوش اندکی و این را  
ترکیب است خوانده و اطلاق لفظ نازنین بر بای معشوق مجاز است شیخ  
توقد ناز بر ناز بای تو افتم چو زلف بجه کمان بای نازنین تو شد لب  
و التمس و نازم و التمس و امر به معنی و نالیدن و شکسته حکیم سوزنی بنام

وگفته است به نکال ترا تا نازید و بوی گری و بوی نال حکیم فردوسی بی مهر  
 درون است سال بی بود و باد و نار و نال ناصر خسرو و نال  
 ناز و روی و جوان گشته چرخ چون ابر بال مال جین مالکاسد است  
 نامید جام ناز و این محاوره عوام است در کتب لغت و اخبار  
 هست بود و بگویم کردن و صیدن و بوی سر ضایعیدن و بوی خوردن مجاز  
 است و بوی ناز و صیدن نیز نوشته اند و این سینه نخواهد بود و نال  
 متعدی منه و بر اینها نال و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
 و سرتیغ اندازان خاک که شیوه معشوقانست و اطفال که هنگام خواندن  
 سبقت و مردی که دفت خواندن او عهده باد محل فکر و خیال اندوه بر خود صید علم  
 سوزنی خنجر جو ساحت با قلم کا دیدن از بس بوی سر سبز و دیدن  
 مولوی معنوی است جو مست بر طریقی معنی و معنای جو مست گذشته کنون  
 نوبت و ناله است ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
 وقتی تویش و فارغ نال و ازین با خود است و ناله و ناله و ناله و ناله  
 به بینی و برون کشیده و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
 و گداشتن و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
 در اکثر جای و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
 محار است شمع سیر ارده جامه کعبه را که میبوسند او نه اگر کم بله بای  
 شد تا غریزی نیست روزی چند لاجرم زان همه گرامی شده است

نشستی بدون خون و نشستی بدون سن دم مخفی نشستی مصدر  
 یا فرید علی بن ساسانی در این حدیث است فوقانی رخای بگره نشاندن  
 برای بیکر بجای خاویز است و نشستی بدون بخش از سن دوم بیکر  
 (بسیار است) و نشستی در این حدیث است و نشستی در این حدیث است  
 فاعل و امر از متعدی است و نشستی در این حدیث است و نشستی در این حدیث است  
 نشستی در این حدیث است و نشستی در این حدیث است و نشستی در این حدیث است  
 اکنون چند آنکه تو را بگویم هر کس که بخواهد بزرگوار شود باید که  
 الدج حکیم و دومی به می شاه را بچند فرزند ساخت می تا هر کس که برادر یا  
 یکی نوکر کردن غولی است و نشستی در این حدیث است و نشستی در این حدیث است  
 نشستی در این حدیث است و نشستی در این حدیث است و نشستی در این حدیث است  
 و از آن بزرگی بیاری برست بجای بزرگان نباید نشست و نشستی در این حدیث است  
 نشستی در این حدیث است و نشستی در این حدیث است و نشستی در این حدیث است  
 بدست شاه نظر بین نشستی تا نشستی نمی بودن و مانند خیا که گویند  
 که در نشان محله نشستی می بیایم و نشستی در این حدیث است و نشستی در این حدیث است  
 گویند و نشستی در این حدیث است و نشستی در این حدیث است و نشستی در این حدیث است  
 نشستی در این حدیث است و نشستی در این حدیث است و نشستی در این حدیث است  
 و مانند آن که از خاقانوش شدن اینها نشستی اقباب و ماه کنایه از  
 فرو شدن و نشستی بر است مانند آن کنایه از فرو شدن و نشستی اب  
 و در این حدیث است و نشستی در این حدیث است و نشستی در این حدیث است

ساست

[illegible]

[illegible]



بنگودتان که هرگاه که گریستن گریستن از دوازده سال اسمعیل به عمری  
نخ یکدگر نوزدهم چشم و امیر که در سیم نوزدهم چشم با دوازده سال خود از نیم  
کفتم باری و سیم چشم که با نوزدهم کلندی و چندین و نخته زنی  
که با نخته چایه و نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه و نخته چایه  
دارم و مستوی بر دوازدهم خود از نیم چشم نخته چایه با نخته چایه  
سیم این کام دل را بخواب خود و نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه  
و امیر یعنی و نخته چایه و نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه و نخته چایه  
و نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه  
سیم توان بود و نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه  
نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه  
که چون از مولودی طالع وقت ولادت به نخته چایه با نخته چایه  
نبوی دیگر نداشت که غریب تحقیق بود برای آن جللی سازند و نخته چایه  
نام داشت و درین فرقه بود و نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه  
اطلبی سیم بود و نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه  
مصری و تحقیق آن در نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه  
کینی کفار نداشت خلل چشم را مویای تراست و نخته چایه با نخته چایه  
بوزن کم دیدن کام بافتن و نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه  
نامش چیز نداشت و نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه  
بوزن چندین میل کردن و نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه با نخته چایه

چیز مبدی نیست مولوی معنوی به وقت مرکب و در افسوسی نمی  
جو که در وقت رفتن پس چون ای حکیم براری سالی بر هم برگزینی آن  
دل همیشه نسیم برده از خاک بنیده تا از آلودگی پاک و بر دوختن  
مالیدن و با نیک و فرمای کردن تا از آلودگی پاک و بر دوختن  
است و چون معنی است در نوایدن و نیز معنی آگاه شدن و  
آگاه کردن و این مجاز است چندان و چنان بنده در این مثل و از این  
و چندان و فهم شدن و بر معنی لغت اول و بای محمول نیز آورده آمد از  
معنای شبهه چنانکه گشت که حاصل بالمعنی و امر تو شدن و بر اشیاء  
سوی معنی بود و در مولوی معنوی به سر فرایه و آگاه  
بمیدان و سال به شایسته جو که از آن دل را ناصح سر و  
چنان در بحر اوسه با نوب که خلق از ناله او بنبوب سمعش فری  
شاید بخت سلطنت بشین بعد از آن به کار ختم تو حکیم فردوس  
کنون رفو و پیرایه کشای درو به پیش برایش براری بلور و بای  
محمول ناله و افغان و در و چندان و خرامند ناله و افغان گشته  
و معنی آگاه شد مجاز است زیرا که فریاد گشته غیر خود را آگاه میکرد و او را  
الوزی به بلبل تو واضح که نبرد و هم زبان حال می کرد و سر و نوای حکیم فردوس  
به پیشه و انبای روان بهر سوی دراج و قمری توان و معنی نگون  
و چندان و محض نانوای توان و آن تکرار معنی اول مثل عثمان بختاری  
نصف ادواک پوی کا ناه ردی دوست آمد توان توان درخ از می

استاده رو کی به منم غلام خداوند زلف غایب کون منم شد جز زلف او توان  
و کون نام هر چه بود و چنین زار و توان مانند مانی مکر و ستم غم و حسرتی غریبی  
نماز نه مال و نه زبان سوسن اگر دیند بدان مال مال و از تویم و از تو  
نور به باله ایغ انعام و بخشش کردن و سر آمدن و لواحق ساز چون کجک  
و رباب و مانند آن و نور و نور حاصل بالمصدر نور از منکر و امر بر من  
و نور از نه و جدا بدن نور و به است که اقبال با برامی اندر اقبال تا جفا  
ز نور اقبال و نور از اسم مفعول نور از نور انش کسان و نور از  
و خوانند و نور از این و ما فاد به کلیت فروردین و نور از این  
طی کردن و بخندن و نور از کتابت نمودن بر دو معنی یکسو و او نیز به  
شیخ شیراز به اگر پیشم کرد و بگرد از زشت جو با برامی با جوار و نور  
کسی را که در ج طبع و نور از نوشتن بناید یکس عبد و خادم نوشت شیر  
ب با طبع و نور از نوشتن با طبعی در کمال تازه است و نور از کرده بلکه و  
کشتن جویان زدن جهان نوشتن و نور از نوشتن و نور از نوشتن و  
طی کشته و بخند و نور از فرج رومی به جهان کت و بران و نور از کمالی  
نه زمین نور و نور از تخم کمالی بنکامی کار و نور از بر این و قلم و نور  
مخار است زیرا که بر دو بخند و نور از نوشتن و نور از نوشتن و نور از نوشتن  
شیخ شیراز به نه آنکه نامه او از نوشتن و خانه اجزا و نوشتن و نور از نوشتن  
چوب و شیرین چون شد و برایت و ابجیات و مانند آن و امر و نور  
و نور از نوشتن و نور از نوشتن و نور از نوشتن و نور از نوشتن

نوعی نو سنگ خوردن و استامیدن فرمودن نوحیت بود و مجبول محزون  
عدا کردن و قتل و چون سب که اواز میکند میگوید که می نوح نوح اواز  
بلند محمد الدین نوحی گوید که اگر که و عمار است عالی بر کرد و لیکن بدین نوحی  
نیز که شته پس و آنچه ما تصحیف باشد عمارت با کسر وضع کردن و کذا  
سه لاله از شرم هر یک نهاد و شکر از سر خند یک نهاد و هر خسرو  
مرد و بنیان باغ زو و وارود خام نهاد و چینه را بر بود و معنی مالیدن و طام  
کردن خوردن چون میسر نهادن واره نهادن میرا صایب سه سیر و اگر علاوه  
کنند پیش تهر عثمانی قمری از سپهر خوانده نند و در پایش میر خسرو  
میان دوران تو غایم نهاد و یکی استپ بازی و کرین زر ملا عبد الله  
و لا و در این همیشه زن نهادند همیشه و مرد و زن محمد سید شرف  
و نهادند و دلی و سیت این زن کرد و کند و کرسیت بیابان  
نهادن ملا فوقی نودی سه بچه را این قوم از یک تیره بان راضی گشت  
معلمان نند و همان را از یکی می نهند و معنی بستن و مالیدن چون جرم  
و تهمت نهادن بر کسی و نوزه نهادن حکیم شرف الدین شفا می روزی  
صد بار می نیم نوزه دلی تا انصافان نهندش حکیم ملا نظیری نیسا پوری از  
کر بر مراد دل کس نوده تهمت تحت و جرم بپا خرناده و معنی روس  
چون شیخ نهادن شیخ شیراز سه ابلی نوروز روشن شیخ کافوری اندیشه  
نود و بی کسی سب روغن نباشد در چراغ و معنی تفر کردن و  
چراغ نهادن بر کسی میر خسرو سه شکر کسید عارضت از سپهر

تبرین پس جلیغ بر کل ویاسمین بند و بمعنی قرار دادن به غشوه بر کار طوری  
میکنی ساده بود و هست اندکی بسط داداشش منه و بمعنی ندادن چون  
فصل ندادن و در دستگاه ندادن و خانه ندادن و خانه نظامی به ششم  
کو خانه ندادن ندادن محال الدین سلمان به باد ششم که بنده ندادن  
عبدالکریم کمالی در شش و شش و او اگر می میر مغزی به یکانه باز ندادی که از  
فضایل آن همی نند زمین را بر ابراهان تعقیب و بمعنی قبول کردن چون  
نهادن شیخ سیراز به اندر که بجای است بروم گرمی عدش نه آرند  
یعنی ستمی و بمعنی جدا کردن و چون بنده ندادن میر مغزی به فلک سجاد  
نهادن ملا قضا و دود است دست ششم سجاد خلعت و سرت  
و این مشهور مجاز است جامه و لباسی که در روزهای عید و جشن پوشند  
و در شیرین آیام بسته دارند و این نیز مجاز است ندادن کوزن  
معنی اندیشه کردن و غم خوردن نوشته اند و بمعنی وضع کردن و گذاشتن  
اماله ندادن است پس بای مجمل باشد و بر اقیاس سید و  
نسخه بمعنی موضوع سید بای تازی بعد انون کوزن ستم در  
سخن تبار و قسده و سیر و شید و نهان که افی الزمان و این طایرا  
ما خود از زمین است که نمقی سربوس و نکشت نهان به بالفتح  
ناستار کردن و بمعنی ترسیدن و وایم کردن بلکه ندادن نوشته اند بلکه ندادن  
تازی هم آورده اند و ان لحنی است و بر اقیاس نهادن و نهادن  
نخاری به زلفت کوی زلب نهادن است بلکه سوی چشم زلفی

[illegible]

بهم چو سه خواجہ نیکوی و صلح است بهم یومته نادان خجک تفته غوغا  
و اگرستین در کقطار فصل کوید و شک بانید و پس تو غصه گرفت بار خرد  
کرهای دراز تر بر این سبیدن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
نامو نهج با بر منی ناسوزن است و نیز منی ناکبان و این محانا  
و به منی ناپوشان بنامی بخاری لون دوم و شین مجله نرا من افضل  
الدین خاتالی به پیش از عشق ناپوشان آجان روی ناکبان و این محانا  
مسعود سلمان به ناکام روی خیال روی ای چشم ناپوشان و دوش  
نوش و فصل اواید خواب و کوش کرده و شیده و به منی ناپوشان و محقق  
ان در این سناس و به منی ناپوشان و کوش کرده و شیده و به منی ناپوشان و محقق  
کوش نمی تویدی تو نوبت سلطان و به منی ناپوشان و کوش کرده و شیده و به منی ناپوشان و محقق  
این راز پوشیده است که قول حکما بنوشید و است و به منی ناپوشان و کوش کرده و شیده و به منی ناپوشان و محقق  
و این با نفع بانی نازی بین کردن غیر برای نان و به منی ناپوشان و کوش کرده و شیده و به منی ناپوشان و محقق  
و در و ترافتن و به منی ناپوشان و کوش کرده و شیده و به منی ناپوشان و محقق  
ام و دل و کون و زانجام است یا دکن کر و به منی ناپوشان و کوش کرده و شیده و به منی ناپوشان و محقق  
را بوسین من محسن تاثره رفو و اسوز و عشق استین خسا کل  
بلبل از نیکونه بار باغبان خوا بکشید یا بند جان صفوی به کوند و منع  
سوز که و اسوزی از غمش خود را تمام سوختیم و و اسوزیم و اسوزیم و اسوزیم  
یعنی و اسوزیم استین میر خسرو و در محراب به ان جرم قدس عدلش  
نکند راده در افقهای مقدس نکند و اسوزیم و اسوزیم و اسوزیم و اسوزیم

در عجب است

چو ایستادین بر تو نیست که بخبری نوری در این افروز از این سبای  
بخاری بود شد محمد عید شرف به نامش خلق نیست استار و دست  
بیتد ایند و این بر تو ناب را به چشم نازی ام که کنش و گویند  
بهم فاری و اچاند است یعنی که که کاری که بود و دل سر و دست  
چون از روی معکرون و بخت سباط سطح و دانه به نظر چیدن مرغ و  
بهست بر چنین خبری بلکه دانی الزمان و در جای مجید و در این  
موج بهسم و نبه بزدن و از هم جدا کردن و در این بهسم و نبه  
مردم و این جدا شده و محقق آن و این که در برزخ کان  
است و راست و درست و کمال است که چون از دین با سیدن و  
مانش خبری و ببرزخان آرند و در محل حسین و از حق که اگر است و این و این  
و این و این که ایند باز خندیدن در ریش و الله بوی به و ایام که  
در کار که نایدی خند از لب رفت و دارم دوق و اخذ پیری و در این  
تا بخردن یعنی بخیر را بدین دور یا منق و در این و در این و در این  
در عجب است و بگویش خورد یعنی گویش رسید و در این و در این  
منی بای که آردن بر آرد و نور الدین بطوری که بای بالست خود آرد و کار  
رو بطوری است حکم خود و ایم و این و این و این و این و این و این  
کردن این و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این  
و گویند سستی خواهد آید نور الدین بطوری که در دوق و این و این و این  
بر ختم و در خود الطهاری و است بیری و این و این و این و این و این و این



و در این راه و فکر کردن در این برکت است و این معنی را از کتاب سید  
شاه زکریا محمد زکریا صاب منی توان بر حسب خبر نسبد و اگر در  
کتاب سید منی معلوم و بعضی خاک باری چون توانم و اگر دست به خط  
مراقتاد کی تا خط به خط می رسد و تا که ازین فایده و اما معلوم  
از کوی که خدا مانع هم <sup>فرموده</sup> و در این معنی و در این معنی  
بر رسیدن الطالب کلیم به بعضی حال دل آن چشم است و امر سید  
در ترک نیست عجب که از این بگرداند و در این معنی و در این معنی  
و از خود در حق می رسد که تو از فکری خود نیکو است که در این معنی  
کلمه بر دهانه او است که در این معنی و در این معنی  
تکلف نیست و مراد است که در این معنی و در این معنی  
منه و می رسد که از این نیاز و فارغیال گردانیدن از خبری سید منی  
ان غیر تو بر وجه نظر است و اگر در این معنی و در این معنی  
طالب کلیم خازین به خطی خاک باری و در این معنی و در این معنی  
مجموعه سید محمد از پاکد اما کی کلیم در کل که با کل به خطی و در این معنی  
منه فی جامه با دره و خط من و در این معنی و در این معنی  
و در این معنی سید منی سید منی صیانت به خطی و در این معنی  
است و در این معنی سید منی و در این معنی و در این معنی  
تجار دل دریا شود حاجی عبد الواسع اقدس به امر کوهر و اگر در این معنی  
از خود و شود که به بر حال خود تا کرده چندین چرا و است که در این معنی

در ای محبتین دکات فارسی اعراض کردن و اعطای نمودن  
محمد ایلیم سالم به طب و ادب و نیم غلطید و واعظید شیخ  
روز در مسجد جامع بایکین نشست و نشست و نشست و نشست  
چری از کسی یا از چری استماع کردن هر یکی شیرازی است چون کل  
مثل محبتش در روزه چندی نیستم جرج خونا خور و کای چندی است  
میرزا صاب سبکجهان غار را در است و در عابدی از آب منور  
در مستی سخن و امیتتی و در آرکسیدن و استراحت نمودن  
میرزا صاب سبکجهان چندی خراب اینجا مرد تر از سایه جلد  
زندگی و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار  
چون افشش از پستی خود و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار  
بر روی سبکجهان از پستی خود و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار  
سلام و صمیم فارسی و فون تجانی رسیده و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار  
سکانت وی و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار  
بغیر قالی و سبکجهان و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار  
بر درش بالای نیم و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار  
در کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار  
استماع کردن بطریق و دام و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار  
حاصل میشود در کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار  
و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار و کسب و کار

هند او در کارهای کندی را بدو عیار کنند و در زیره خیزی که  
 بسیار است یکسره باشد و در وقت و اینان و کسی که  
 بهار است کاری بسیار کرده باشد و بریدن بار و تازی میل است  
 و در این زمان پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و  
 و در این زمان یک و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و  
 و این مرد و نعل از بران مقول است و در این زمان بر مالیدن  
 بای تازی که است مع الرز و در این زمان برای تازی و زور و برای  
 تازی همان بریدن بار و تازی و او را و لیدن بافت و این است  
 شیر و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و  
 فاسم الفواره یا رم زرد و دانه این خانه را در و سمن  
 که کس کند و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و  
 شکر بر اوت دالی بود از ای حیت و جاکب شدن و کس و شکر  
 و در این زمان مصدر بافت و جاکب و در این زمان بافت و جاکب  
 و قبل که اول و سمن و جاکب و شکار کردن و در این زمان  
 مع التی و در این زمان بافت و جاکب و علاج کردن و در این زمان  
 و در این زمان که شکر در برابر است و جاکب و علاج میگویند که دید میگویم ای  
 چه جاکب میگویم و در این زمان بافت و جاکب و شکر و معنی و شکر و در این زمان  
 و او را شکر و در این زمان بافت و جاکب و شکر و معنی و شکر و در این زمان  
 و در این زمان برای همه معنی و در این زمان جاکب و در این زمان غلط و غلط

در غلط است زیرا که معنی اول تصحیف است پس غلط باشد و  
معنی دوم غلط در معنی باشد و مأخوذه و باز و خبر این و نور و مانع  
البوش کور است باز در سیمه کارای حفری و از آن نیز  
نازی دیدن و فکر استینج از آن گذر است که با کسر خوف  
خوردن و نرسیدن به آن خوف و ترس و احوال معنی خواهد بود  
نه برانی بر اسم نه از استیج بر اسید از آن دشمن بهراس دل  
خشم را که از آنجا قیاس بکر غالب از و ایزه نام است بخاطر  
در سر انجام شد و کر را که با غایبی در قیاس از غایبتر از او  
در بر اس و کسین خود را که با کسر فرو که امشمن است  
شکله و ملاسوری است با سبلع بخانه عبداله ای است  
دشمن عبد الهبار آورده حکیم سوزنی به ای خصلت تو شستن آخر  
چه خصلت است این ای فعل تو بر شستن آخر به فعال است  
این موالوی مثنوی همچو فرعون که موسی بسته بود طفلان حق  
را سر می را بود علت آمد تا بدن را نکشد تا غنا صحر محاکم را  
و ابله خواججه نظامی به نه از غار کوه آرد پای لم نه از بر دارو  
کبابی لم شش سبزه به درختی که آفتون گرفت است پای  
پندری شخصی در آید پای به و کرمچان روز کار بی بگردنش از بیخ  
نرسدنی جو باد اندر شکم جید فردی که مباد اندر شکم باری است بر دل  
نه این لغت که به معنی بیای نازی نیز آورده آمد یا مخفت بیل است

یا تحریف حکیم تلوی به بل تا کف پای تو بوسم انگاه که مهر لکلام  
ولا لک با انوار است استادینی سه جو کرک استکر و دست فتنه  
بلیدن بناسد ز رازی و خروج آلوان محمد بوزن رنجیدن محقق  
اسجدن باله که گشت همیم و سحر طبع زنده و باز نند یعنی مندم  
و میدند سحر باله تنه و تری سحر و تنه و تری گشته و در بران  
نیکار و بسکون را و دال معنی اشکار آورده و درین نامل مع الواو  
عین لبو محمول و خای مجر برشیدن و این ظاهر تحریف است  
مبدل امین است و در بران معنی آمدن و پیدا شدن نیز آورده  
سوزن مقله سوزن لبو و محمول و سین مجر و زای تازی نامل  
سببه شدن دواب و بیایم سوزن حاصل بالمصدر سوزن را و  
و سببه نامل است سببه روز بران سوزن بدون دال است  
این سوزن قصد کردن و دست دراز کردن نخری و سروری  
معنی زدن و انداختن و اشکارا کردن و سوال کردن نیز آورده و هر کلام  
مسند میخواند یعنی تو استن را محقق است معرو  
ز تو بار استن این کار و در است نه اندک و در بل بسیار دور  
از و بار استن کاف فارسی قوت و توانای و معنی فرصت و  
محال میخواند حکیم سوزنی سه کیم بدی جاکی و باز گتم اخر ندی  
سم علام یار گتم خواهه نطام سه خوا دید جای میر  
بود نه بازی و تازی نه است چه شود باز بدین برای تازی حرکت

حرکت دادن و حرکت گرفتن لازم و مقتدی بر دو این معنی کشیدن  
و استک کردن بخری مجاز است و تخمین معنی نشود و تماریر که  
نوعی از حرکت است چنانکه در کتب حکمت طبعی مذکور است  
یا ریش و زره و یا از حرکت و جنبش و امر بر معنی و باز زده  
و بر این پیش طبعی حرکت که عبارت از دوازده است  
بازده سبک که در شب حرکت کند تا صبح جنبشی که است  
و آن لزه است عصا بری به چنان از بیم تنگ توارزد که گوی  
تیب بازده دار و حرکتی که در حالت خم شدن روی دوم  
و این از آن است که چهارده در اصل است اول و ستر است  
سبک طالع و مانند آن و معنی خارده و زمین دوره مجاز است که شربت  
آفته تنج سیر است اگر زنده در دوسب و نیز بار کشیده و دم بارام  
دنانه حکیم نزاری به بیدار فلک اگر مایه گردی بکر سمنیه و در بازار  
گردی مسجع الدین قمری به فوج فراست باق تو بکر است خون  
که مستی سوزی او بیارید و او به این مقابل کم کردن و معنی علوم  
کون و دالسن مجاز است مولوی منوی سه گزندی او بامند  
ملکت اگر دشمن بود به حال و ملک گزندی او نیامدی زمین  
در روز و پنج و بر درن با همین قسطنطین و این مجاز است  
خواجه حال الیون مستطین سه دست و در راق غلایق بر بطریق نقد  
و او استندایر و شتر از آن شان باخته و در مضارع و امر و ام

[illegible]

[illegible]

شعبه

ملک

مجلس

میں نے



کما شق ز زبونی کاهم ز زبونی کار بر زرد بین با لفتح و میم زده و ضم زار  
مبطله بر اینچون ز مرد نمی سرایم ز مرد نند سر ایند با سسین اصله کسر میون  
نرای نازی لوزن ز زبونی معنی رفتن مو و زشتی با لضم و ضم تازی  
زده و ضم زار مبطله آوردن با سسین اصله کسر میون نازی و کاف  
لوزن ز زبونی معنی گذاشتن سر و تن کشادن سسین میون  
لوزن لوزن دروین معنی نوشتن باب الکا و کاف و کاف و کاف  
لوزن لوزن ز زبونی معنی ماندن کر وین لوزن ز زبونی  
معنی خواندن باب الکا و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کسر میون با ز زبونی لوزن ز زبونی معنی رفتن و زردیدن سسین و کاف  
لوزن لوزن و دال مبطله زده و فتح میم اول و ضم تازی ترسیدن و رسیدن  
لوزن لوزن و کاف ترسیدن و رسیدن سسین میون و کاف و کاف و کاف  
لوزن لوزن معنی چیدن سسین و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
و ضم رای مبطله بد رفتن و قبول کردن و کاف و کاف و کاف و کاف  
نازی زده و ضم و دال مبطله فروختن و کاف و کاف و کاف و کاف  
معنی شمران سسین و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کسبیده بخین و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
و دال مبطله معنی آموزد با و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
معنی گرفتن و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

و چون بر دویم بعد السین یعنی سید شاد کاکه حسن محمد و آل  
پیش از نون یعنی شادون مع و سایر تین بقو قالی یعنی داه و بن و عجم  
و بم و سجد بر دویم تازی و بعضی عجم و بعضی بملکات تون بعد لای  
یز نوشته اند بایک لای بر تین تین و زای تازی رفته و فتح یا ر تازی و اوار  
نوز مالک کشیده زیر مره کردن بر طعام می خای زیر مره کم بر طعام می خای  
زیر مره کشیده بر طعام می خای شد الحیدر است که این با تمام بخت  
و بده کشتن میاید و نون مال چین حیدرانی که از نالکات بسیار برای  
لبان دانش استیش و چین ازای چستان افرینش شاد  
محمد می بکنند امتحان بسیار است و مسوده استن حواله از نون و امان  
خیر اندر من نموده بودید و مجذبان ایام ان سر و جو بار ارم است  
انقوی کستان فردوس شده و مکنون خاطر در حله حجاب محبت  
نماگاه از جلال زبانه دور یک دیو که مشهور بدیک استسجیه  
لور افشانی چون کل صدر یک صدر یک نموده از مشاهدش او در جگر و  
اشک در دیر یکت و از نو کرد که کی باشد که این شاید سخن بگوید  
دیگر بر بخت شده بگوید که می آید مادرش بگوید و صد دست بگری می خیم  
افشوده از ر و سر سبز و شاد است و کل کل نکفت امید از  
ناظران این صریقه علیا در رفته غنا است که اگر لوتی بیاید که چشم  
بجویند و با صلاح گویند و دست و زبان را بدعا خیر بخت و با  
عدم تحریر بعضی اشعار استادان که فرستی او فاش است سه غرض

نقش حرکت از مایه داده کلاسیکی را نمی بینیم نهایی تمام صلح تاریخ  
پنجم ماه جمادی الاول سید سی و هفت جلوی مطابق یکبار رود و صد و نه حرفی  
صورت اتمام بد برت تمام

فایده بد که زمان ماضی امر گویند که قبل از قول خواه و سب و غله  
بعد فعل آمده باشد و استقبال معنی اندک بعد از قول خواه و سب و غله  
بعد فعل آمده و حال را و و حال است یکی آنکه قریب استقبال وجود  
دوم آنکه اغراض فعل پیش از قول باشد و علامت بر آوردن صیغه  
از مصدر بد بگویند است علامت ماضی انداختن فون و ساکن کردن  
حال مایه قبل از فون است و استقبال آوردن به لفظ خواهم بر صیغه  
ماضی چون خورد و خواهد خورد از ماده خوردن و حال بر آوردن لفظ  
میں بر صیغه ماضی فون چون خورد و خورد علامت تمکیم حرکت اخر صیغه  
بر ماده کردن حرف میم اغراض فعل خوردن و در خطاب حرف کف اخر صیغه  
ماضی آوردن حرف بای تخیار چون خوردی و علامت امر ساقط  
کردن حرف اخر صیغه ماضی و بر آوردن یار تازی بر ملا می برای  
حسن کلام ضایحه در کلام الی تم لفظ فیما و اردش و زنی بر صیغه ایتم  
می از اند خورد و خورد مطابق مایه



بسم الله الرحمن الرحيم

بنام آنکه نام پاک او بجهت ما نظر بر هر چه دوری منظر او است و عذرا  
 که در شب کم شماری بکنی موزعبار سا براری و در انجا هر چه از افعال  
 و اسمهاست صورت نام پاکش را معماست اندازد و جهان اعار  
 و انجام کشیدی در پی او دل بنا کام اگر معمای ازل و اسکنده حاصل  
 ان خیر بود الا اول بود الا خیر نباشد و اگر کفر نترکی در یافته معنیش عشر الضمیر  
 کل لوم هو فی شان نمی تراشد و در معمای اسرار س اگر عمل تبیین بر داری  
 فکر مضامین تحت اصطرار است و اگر عمل استعاطا نظر اندازی آید تا  
 احمد بلا میم نی اختیار است این است معما که حش نظام پیش  
 و کم حرف بر ارد و نام ببر کسی کش نظر اندیشگی است میم بود  
 نکته که مرد و بکی است بزم ارای جایم معنی برای صهای جواغی در غفل  
 از باب شوق روشن مبارد که نور مشاطگی ظلم معنی رقم ارحلی سیدی

[illegible]

سیت نفس تا بخش بنو بشارت دوم شهر سیمان مهرک بر صحرای طیار  
نشست آمد که جلوه کریای این مشایخ و لغزب نیل و وقت کربار  
و شوار سپند و رانبر و از رمل تا قیولیای میزاید مهر کا دیران این کا عده  
افتد اخم حمت بر دارد دعای من سرگردان کن عجز نای زبان  
معدرت بنان بر حرفی از داستان عذر زار ساها قناعت نماید  
و بیدستکای خامه بر زیر زبان بر سطر ای از دو حسن ان کتاب  
اکتفا و مایه زبانه شد در طریق عذر تقصیر و علم سخا و سنای عجز  
رأس و کوشش با یخ و دین قلم خواندنی خط کشیدن در و لیس عالی از  
حسرت میبارد صبر ز خامه فریاد است منبذ از خمیده اتم که کس زیرین طفره  
کسین قضا میکر چشم اب را و ان مکر الهی نکای پای اجاب را این  
تسین کرد و عثمان تا شب صدای ناله بیرون طاعت خواست بهمن طرح  
و کرا انداختن خواست نوار و میکسی خالی بسیر ز غرضای خامه  
از خاک بر نیزه کریم خامه بر زانو نشستم درونی صوچین کله نشسته نسیم که کار  
سین نوب ترا وید کل از کشیش بر بوشش سجد گنوج کر سرفه بزم  
اور و شوار ز غرض و ندان طلب صندیش ز شوار قناعت تا کجا از نشسته  
چهار سنی کلوم بی سپر شد ز دم کامی غلبد از طارم جرج کشتم بر کشه  
خم و دم جرج بر اور دم سزار حبش خواند زیدم بر دم آفرین و قناعت  
زوم از بکه بابر لوک صد فار و خم فار شد دار با نمودار نظر احاتم  
بر زخمه حبش نهادم سر سبزین غیب کل ایاز کس دیگر داشت

دست بر روی زمین را خالی نولود و در سبیل حبیبی دلستان  
بود و نیز کسی چشم محورتان بود و نمود خارش از مرکان نشان  
و دست نه بر سطحی خط اسبای در داشت خیال خامت جوان  
و بعد از نشان سوز غبار لب جو و بعد از طریقه سیم کشادم و در کو  
تیا که یادم رکب که که می بود و در هر خط سیم سرستی کشیدم  
برای نوعی نشان افش چون صحرای خستگی رسیده بودم حرف  
بلبل است در سیم جام نوش افتاد و نکست ز سیم تارده و در  
کلام کل آمد بر سر حال حرام نمیدام کتون این نکته با کیت در میان  
این جوان جوانی از سیم نو کودالی ای عافیت از اسرار که می ایم  
کک که در دراز نشان قیوم وقت زمان است سبق بر نیمه قبل  
زمان است دل من از غنوی سفر داده به کوهی نهای باز داده  
کنون کوه میشود و کوش بود مسار فندان از غنوی این نیمه راز جوار  
حد و بخت یافتی کلام بدان ای در محاطا لب نام هر محض نماده که محاطا  
باعتدال نمی نوشیده است از غنیمه که می ای ان با است به این با است  
و این فصل از سیم در است به این ال باقی مختلف کرده اند از ان  
عنه حضرت با کیت حضرت این رساله در حقه الله و در رساله مصری که  
درین من مفصل بر رساله اندر کج کک جوار کک فرموده آمد که محاطا کج  
است محزون که دلالت کند بر کسی از آنجا بطریق مفرد اما و الا که کند  
طبعی ای سلیم و در میان سیم نمیده انجی و میر حسین معای نیس پور



چنین به تحریر آورده معما کلامی است که بوجه صحیح و ال باشد بر اسمی از اسما  
بطریق زهر و ایما و بعضی چنین نیز قلم برست این حکم معما طبع است که  
از صورت نفی اسمی از اسما بطریق زهر و ایما قصد نمودن باشد و بعضی  
چنین گفته معما کلامی است مودون که ظلمات کنیز اسمی از اسما بطریق ظلمات  
حرفی و اشارات عظیمه و بعضی بجهت نام آورده اند که معما عبارت است از کلامی  
که مقصود تمسک از وی ذرات باشد نیز در وقت کتب به لفظ موضوع معنی و الاتی  
سندیده آماشگی نماید که از قید کلام ظاهر میگردد که معما مخفی باشد و حال آنکه  
آزرم رومی عبادت میرم و از سخاس و اندام جسم شمس و اسکا فته الله  
چه گرمی که روی آن خط حیات است و خوش که غایب آن دانه ای حسب فاعل  
ان خرم بر و خطه کور بخوابد و ملک از یک کلمه میراثا و حصول اسم رو  
داوه مثل لفظ برادر که حاصلش به خطی سه خیر و مشتمل بر صورت است  
چه بر گاه برای حروف بای میسه لفظ در باشد حصول اسم و کور خفا  
نباشد و نشانند که کلام آنجا اعم باشد از نفوی و اصطلاحی اما گاه  
نمود که حدیثی غیر کلام شمس معنی معمای مثل صورت دو سه بر نویسند  
و از آن اراده شمس سه سکه نماید چه رنگ یکسره در زبان بندی  
شیر است یا در آنکه شمس کوه سازند و گدانه از بند است  
باشد که گویند شمس بای در شیر را روده شاعری که گویند خاطر  
ما بود است یا بر سه که باشد از جنس چه نماید است آن مارک غراج  
که دماغ سخن کردن مذاست و لغت را در دندان گرفته باز بر زبان گذار است

کلام است که گفت نمیدم که هیچ کس در این عالم نیست که عالم است و در آن  
نخین و در آن بیم و وجه قدیم شین بر لایه بالا بود آن و در آن است نیز لاف  
نظام که گفت حق در بر فرد آن وقت بود ولی نیز ظن بر است که هر که تواند نماید  
در غیر این اتفاق افتد مثل زمانی که صیادی بعد از آن در سر خود آورده  
سبحان بر خسته علم عمر رقم صیادی محمد آن کنند و نیز از تولد مهمانان  
در حسن طالب که در کسب و معاش اخراجی اعمال بجای اسم فاسد یا فاسد می  
انداخته بود که گفته بود که معاش صحت است و آن دال باشد  
پس معذرت برسد از آن آورده قافیه طارقه چون بر اسم در تمام  
در اسمی قاسمی بود ظهور نماید و فقر سرطانی فقری در خطبه زبانه عباس آباد  
در لوحه مدتی غوث در بطریق بنی حجت تسلیم رفت قافیه سرود  
استقامت در علامه الی لاله بصورت لقی فاسوی البیاض انسان معنی  
توجه برش نموده و حاصل معنی آن از شرح نسخ مذکور که بحسب معنی فاعل عالم  
بجای ترس گرفته میبود است و از این عالم است قید اسم مذکور که  
جای است که بجای اسم عبارتی بود حاصل نماید مانند عبارت کبریا  
و در عالم کن که از پنج آنست او را جانب دولت گفت از این معنی  
بر در الدین حاجی نقاش طهری نگارنده بر کبریا زیاده و در عبارتی کن کریم  
و نمودن بجانب و در کمال خرافت و عبارت حضرت میرزا الدیوانی  
علی العالمین طلال علامه الی لایم الدین حاصل ابائی چند است که فرمود  
میرزا که طالب همراه و حاصل نخستین شواهد کرد و بر اینست بر اصرار سواق مطالع

[illegible]

همین در صورتی که این احوال و سببها علی سبب حصول منی  
مستلزم نباشد و این را باید دانست و این را باید دانست که  
از شخصی که این را قصد نمودن است لفظ کرده و این را  
فیه افراق و حدیث با هم موردی مقتضیات و احادیث از اطلاق  
شهر است و این باب میرت غنی نماید و نحو این که در حدیث میرت  
در لفظ کلام شکوه هم جامعیت که زبان کسی را اشتباه است و اما  
اگر این ترمیم کرد و هرگاه این را میگوید لالت بر حروف مکتوبه مقصود است  
باشد بلکه جامعیت نام علی است و از عیب دشمن نقصان بالکل  
بالکل میراست چه ظاهر است که فقط این را نمی باشد از آنکه مثلاً شبیه  
فقط کلام باشد یا کلام مرکب نام بود یا غیر نام یا اساتی باشد غیر کلام  
مجامع و لفظ معصوم غیر نام است از آنکه اسمی باشد یا غیر آن که لایحی  
علی مصنف و العادل بویست که اگر کسی که اراده ترتیب نماید داشته  
باشد لازم است که اولاً که قبیل حروف مقصود نماید در مجبور است  
از حروف حاصل خود و ترتیب مطلوب واقع می باشد و بتواند او  
و الا با یک ترتیب آن بطریقی که مخصوص این فن است تعلیم و گاه این  
مورد را میخواند و همکاری احتیاج افند تا سهولت اعمال مذکوره بود  
مطوره نظیر که این جهان ثالث را در تحصیل و ترتیب حروف و صلی  
نموده اند که وسیله حصول و غیر آن کرد و این باشد و با وجود حصول  
و ترتیب آنها گاه باشد که اشارت بمرتکب و سکون و تشدید و

و انشال آن نیز بر روی کار آید چنانچه در طبقین باله و غیره از آن کجاست  
و هر گاه که به شکل اعمال و معانی در حایر و محایر آمده اول را که  
مکتب حروف و البته با و است نخستین نام آنکه بنام آنکه بنام آنکه  
ترتیب حروف است با هم گنبدی که در بر داشت و که باعث است  
اعمال مکتوبه است به تشبیهی شریف داده اند و راجع را که خوب  
ترتیب حروف حاصل و مرتبه است راه تشبیه بنامی از اجزای عمل را هم  
از امور مستحسنة است نه ضروریه نظر را که برای مستندانی این فن  
مستطاب امور ضروریه نیز شاق باشد چنانچه که این خاصه شبیهان  
مستحق برست است این را در کتب معانی اعمال تشبیه منظور داشته اند  
برگرفته شده تشکیل حایر و ترتیب تطبیق باشند که اعمال معانی هم  
است که بر یک کتب کتب استعاره اطلاق است یکی تحسینی که از وی به تحسین  
حروف آورد و جزوی دریم آنرا که قدس کمال صورت بود صاحب محال  
را ضرورت است لفظ قبل است و این محال باشد پس هم محال  
است پس که ناما معنی که در دو جوان باقی تواند آمد و در کتب است  
بنامی صورت اول با و سبب است و صورت است به معنی آن نقش که  
گرفته باشد یا که بود سبب تحسین یا چرا چند محاسن را در یکدیگر برآمده  
بر آن با هم ترکیب یافته یا جزوی بر جزوی دیگر تبدیل چه برآمده باشد  
است و در آنجا مطلوب باید ترتیب از آنجا که صورت اختیار باشد  
خواه بطور دیگر کاری در توار نماید خست از ششم تحسین معنی را که

کزان کرد و دو قسم دیگر آن بود آن اشفا و التماس تحلیل این  
تحلیل در این ترکیب و تبدیل مد و میخضران در اتم ام اربع دیگر  
انچه به تحلیل حروف و اطن در استه باشد به ترتیب و تحلیل خطا  
ازین بیت که با اشارت بطرف خبری کرده بود ما غم اوانکه سیم  
کای باشد یا حروف وسط یا آخر یا که میخضران را با حروفی متوسط و مجزا  
یا دو کلمه و زیاد را با هم ترکیب داده اند از این جهت قرار ندید با حروفی که  
در میان ماهه اسم و غیر آن فاسد باشد اما این نیز یکی از مد و غار  
در نظرت ما مستحق التماسش ندارد و الله اعلم بالصواب و چون بعضی  
در واقع بدانکه هیچ باشد انفا و اندر عبارت بحر نقطه ازین اشارت  
و این اشارت ما را اندامی بود که میخضران بر اول یا وسط یا آخر است  
و استه باشد مانند و شر و فرق و روی و وجه و بالا و حافی و قاع  
و افسر و اسال و ان و مر که در دل فکر و معنای و میان و میان و احوال  
و عدد و نهایت و غایت و خاک و زیر و در این دریای و با بیان و  
و مانند آن که اول و الا است در هر اول و اول و وسط و اول و آخر و اول  
کلمه اما از لفظ کوشه و کنار است کای حروف اول و کای حروف  
اختراره گانه و نیز آنکه هر طرف و کنار و کوشه باشد و لب  
زیرین و زمین بر در و در و بعضی گویند بر دو ساحل بحر را لب در را و  
کنار دریا میگویند و ازین عالم است جانب و سودا و حروف  
وسط زبانه بود احد باشد بر تر و اولها اشارت برود اگر مرد

[illegible]

[illegible]



از سلاطین و بای مختار و جلالت و جلال حق ای طلب آن که با خود و قهر طاعت  
این ابراهیم بنام حق تو معنی تحلیل و تحلیل بر همین طالب خیر و شکر و شکر  
یا مودار و غیر معنی خود مانند محمل ز با کلمه زنی و با که اراده از ان این است  
که حرف زنی در اینجا فیه حرف با است باز از لغت فیه و از لغت معنی مانند کم  
رومی و جناس را به که در اول از و معنی و دیگری که جو و غیر مستقل است لفظ  
و در ناتی از خمس که حرولیت مستقل لفظ و از فاعل و ثانی معنی اش که در جو  
مستقل آن معنی مراد است و مصنف رحمته الله علیه درین معنی ابراهیم بسیار مثال  
تحلیل به جو و مستقل و لفظ رویه که مراد از یکی معنی و از دیگر لفظ است گفتا  
فرموده که قال جو هم کر سخن مرستان دلیر است که ما را رویه آواز هم شیر  
ای روی لفظ ماکله آید که شان به تبدیل میم یا کلمه است جو لفظ چند را  
سینا زنی می نم کران آید یکی مفرد و از دیگران معنی لودنی لفظ مقصود به بیشتر  
توان محسوس فرمود یعنی لفظی چند که مثال از اراده ~~معنی~~ بر لفظ احد گفته  
بوده باشد در معنی محاسن یک لفظ اعتبار بخانه و از نام این مرکب معنی مراد  
دارند نه لفظ چون مرکب منسوب لفظ یک شتم که حاصل از سبب باب  
و مراد از معنی آن است که زیر یا شده لفظ شیب و واد و موسی بعد  
از تحلیل که وسی افاده معنی عطف میکند ای چه که مراد از آن حرف لام یاری  
باشد و حرفی که زیر کشیم است ای میم و حرف این بر دو در محل ملحق به آن  
اقتضای مقام باشد و این عمل ضد تحلیل است چه در تحلیل لفظی که پیش از  
معنی محاسن مفرد می باشد در معنی محاسن مرکب اعتباری باب حکام و این جا عکس

مستقل باشد که در این حالت هر چه از حرکت و افت و اوج برای هر یک باشد  
مستقل باشد و بعضی که مستقل نیستند و با یکدیگر وابسته می باشند  
که در این حالت هر یک با یکدیگر وابسته می باشند و اگر حرکت یک را تغییر دهیم  
حرکت دیگر نیز تغییر می یابد مانند این که در یک قطعه چوب یک  
حرکت و قانون است و باقی مختار حرکت است که هر دو یک حرکت  
کردن یک کار و وقت چندین برابر است و اگر حرکت دو باشد با یک  
مستقل باشد که باقی مختار حرکت است و اگر حرکت دو باشد با یک  
نمی توانیم چون بدانیم که حرکت با یک حرکت است و اگر حرکت دو  
اوستادی دارد و هر دو حرکتی است که با یکدیگر وابسته می باشند  
ای داده که می باشد که هر دو از آن عوف ری است بر یک  
می آید و هر یک در یک سیم که می باشد از مجموع اینها اسم می یابند  
چون که است و از دو حرکتی که با یکدیگر وابسته می باشند  
چون که است اما این ترکیب را داخل عمل ششلی ندانسته ترکیب  
نامیده و حقیقت معنی در عمل تحلیلی که ششلی خواهد بود  
که اجزای مرکب هر دو که باشد که قبل از ترکیب مستقل بود و با یک  
و اما آن از نام و این نام چنانکه از تاج و آن با غیر مستقل و این عام  
مانند یک حرکتی باشد مانند زاید و زاید و زاید و بعضی از آن  
چنانکه از ترکیب سه حرکتی است و بعضی از آن که حرکت بر اصل هم و بعضی  
اجزای مرکب را باید که در عمل از چهار حرکت و ترکیب از آن

دو زیادت از حروف زایی چو سی و یک بار یاد و تالی خطای که  
آن که بر چهار چوب استقلال بر ویست و افراطی باقی بر ظاهر آن سی و یک  
این فن ظاهر است مصنف علیه الرحمة لفظ السونات فهم متدی بر سر  
و وجود که یک غیر مستقل باشند و دیگر مستقل نیستند و هر دو در کون  
مشترک صبری بر هم عال و چون دیگر که در موی زردال و ال کلمه بر دو  
به اسباب تحلیل مال ترکیب یافته معنی آن چنین دست داده که روی  
کلمه حروف دال است بحسب تبدیل ای حواکه صبری بر باشد عا  
مسی دست و در دو چون روی نه حروف دال میسر کرده و در تحلیل  
چهار در دو اصل است و در هر یک چهار است و اگر هر دو  
که در دو گاهی استانی برده شود هم معنی نیست و قوع می گردید  
م جو قطعی و لیدل ستازی به یکبار و لفظ دیگر اندر نظم اشعار و درین  
فن است و هر تبدیل باقیست و بیاضم از مستقل را میسر است و  
نماند که قید کیا در هر لغت که اگر معنون تبدیل از دو عبارت و قوع  
با در تحلیل آنکه در اسم نمی بود از استقلال خود در لفظ حقیر بر زبان که از جمله  
سکته یکی از اسامی گرفته که اگر معنی از جای بود و بجای از دست است  
میرانید یا بر قرار داد و اعلیٰ معنی در اعداد تبدیل نیاستند و آنچه در ترکیب  
تبدیل قید نظم اشعار نگار رفته بنام ختی غایت که در معرفت ممالک است  
و نیز باید که تبدیل کلمه با کلمه دیگر توسط الفاظی نباشند که اشارت به  
تجسس نماید مثل صورت و شکل و امثال آن مثلا از صورت نازک و

[illegible]

لفظ مقصود دوم اشارت باشد از وجه اول را محض کونیه و معنی  
تخصیص باشد مثال این معنی اسم زین الدین واضح گردد و اول را  
رجال و بن حورین است که نسبت بر سر بیدادین است یعنی از  
جبار و حال دین بجای وضع زین است بحسب تبدیل و چون بجای  
حال دین برین آوردن شود زین الدین محمول شود از آن پس تفسیر  
مطلوب و فوج ان مبسر بر دو اصطلاح یکی از نام حرفی خواستن حرف  
تقصید حرف کردن نام را حرف باشد ذکر است که اسم است و اراده  
که مسمی است دوم از حرف قصد نام کردن و زان مقصود را تمام  
کردن باشد که مسمی که باشد باشد و اراده اسم که باشد مثال  
اول است این معنی با اسم با برین بنا بر قد تو میدور و آیام محلی از  
تألفات ای بسزای نام از فایده که اسم است مراد حرف قد است  
که مسمی است ای از عبارت بنا بر قد از فایده اول تألفات نامی  
الجه در میان است نام یا بر براری و مثال قسم نامی این معنی با اسم سلام  
است بود در وی تو کل سوی تو سبیل بند سیر سبیل بر و کل  
و امن کل است و مراد از آن است که اسم آن است چون  
مسنبل سرخورد که چنین مسمی است بر نام که اسم است بند سلام سر  
بند و سیوم ز اعمال محضی است یعنی بگویم شرح او به تو تسبیح  
تسبیح در تحت نگاه نیک تجزی کردن و با اصطلاح ارباب محال اشارت  
کردن در کلام مقصود یا با اصطلاح نجوم در ریاضی و عربیت و مانند آن بنا که گفته

[illegible]

بسیار علامت کرده اند پس درگاه بر فی از حروف مذکور فکاه کرده و  
از هر یک با کوهی از کوهی بنشیند و بگوید که نام بری با کوهی بنشیند  
چون نامیده میشود حرفی از حروف مذکوره باشد و گاه بود که اصطلاح  
از هر یک مجید باشد که شیخ لطیف کوی را می باشد مثل سبع امشالی  
و عبارت از این است و اصطلاح از قبل هو الیه مصنف محله الیه  
مختص با اصطلاح مذکوره بنویسند با هم احمد میزاید هر حرفی اصطلاح  
سبع امشالی بر الی نام اولی حرفش نامی اصطلاح سبع امشالی  
لفظی است بر گاه حرف نامی اول که لام است استقفا باید اسم  
احمد بگوید که ظهورش باید و در فمات لغوی بلعنه اکتفا نموده برای  
مثال قسم نالی که ذکر کوهک و مراد حرف باشد با هم سهل و کتب  
مثال قسم اول که ذکر حرف و ازاده کوهک بود معنی با هم عطا الیه  
فرموده چنانکه بر صبه اظهار می رسد چنانچه بر از ان فروزه ایوان رسد  
نام او تو نامتد کیوان نامیدن غیر ظهور حرف شین است و مراد از  
نامتد که بر بر باشد معنی حرف با و از کیوان که محل باشد سبع  
حرف لام است پس از این بر سه حرف مذکور اسم سهل صورت  
به برقت افشانه از خنثی آن سهل که بار یکج و دیگر هم در نیکو ساز  
کج و دیگر اعتبار ایجاد طرفی مسمی و الی است و ان عبارت از عطار  
است و لفظ و در گاه نیکو ساز گردد و شود و چون کلمه را از عطار  
افشانه که عبارت از استقفا است عده اعلوه ظهور بخشید

تجسس است بر وجهی که تفاوت زبان جدا است از کلام  
که هم اشتراک است و هم تفاوت که چیزی که تفاوت و اشتراک را در  
کلام و جمله اعتبار کند و آنرا در حق فی الحقیقت بر وجهی که جدا است از کلام  
نام آنرا می گویند و در بیان اینها و آنچه است خود را عبارت کرده می گویند که اگر  
کدام کلام که از زبان جدا است به یک طرف فرق و در میان بر دو این است  
و لفظ از هر یک معنی معین جو شد را مترادف خوانند و این زبان  
تفاوت در معنی و معنی شدن است و حاصل آنکه هرگاه کلامی که  
کلمه دیگر را بر آورده نماید که در معنی آن لفظ دیگر را باشد آن کلام را  
مترادف است این کلام خوانند و لفظ مترادف را مترادف می گویند که آن  
زبان باشد یا از زبان دیگر چنانکه در میان افسان و در زبان است  
خوانند و نیز خوانند که کلامی که در معنی آن کلام دیگر را باشد آن کلام را  
که مترادف آن مترادف است و اینها نیز همان معنی حاصل شود  
مثلاً حرف بنده از جای حاصل کنند و حرف بنده از جای دیگر را بر دو  
نیم است و خود را نیز مترادف است و این کلام باشد و آورده نمایند  
و چون به عمل مترادف اطلاع یافتند بدانکه چه باشد مترادف است  
لفظ واحد و معنی نیم کردن در موارد و حاصل درین بر دو است  
که مترادف از لفظ دیگر را آورده معنی دیگر را در معنی غیر معنی مطلوب  
آورده باشد و اشتراک از یک لفظ که موضوع برای دو معنی باشد  
باشد معنی که ایتبار غیر معنایی را آورده باشد و ایتبار معنایی



این کار شده مگر مثلا اگر راه آورد و ظهور صورت نبه و ششنگار و غیره  
معمول می شود که در بعضی از اینها با خنده اگر شش و اضلاع و ششنگار  
از راه ششنگار و در بعضی از اینها با ششنگار و ششنگار و ششنگار  
است و در بعضی از اینها با ششنگار و ششنگار و ششنگار  
در بعضی از اینها با ششنگار و ششنگار و ششنگار  
بزرگ است و در بعضی از اینها با ششنگار و ششنگار و ششنگار  
ششنگار است و با ششنگار و ششنگار و ششنگار  
صورت اول است و در بعضی از اینها با ششنگار و ششنگار و ششنگار  
ششنگار و در بعضی از اینها با ششنگار و ششنگار و ششنگار  
کتاب مثال با ششنگار و ششنگار و ششنگار  
و ششنگار و ششنگار و ششنگار  
بزرگ است و در بعضی از اینها با ششنگار و ششنگار و ششنگار  
که عبارت از ششنگار و ششنگار و ششنگار  
حاصل است و ششنگار و ششنگار و ششنگار  
است و ششنگار و ششنگار و ششنگار  
بنیاد دارد و می باشد که ششنگار و ششنگار و ششنگار  
و زیادت نقطه و این کار را ششنگار و ششنگار و ششنگار  
مانند نقطه گویند و ششنگار و ششنگار و ششنگار  
این ششنگار و ششنگار و ششنگار و ششنگار و ششنگار

که بواسطه این مراد از این باید باشد که این افاده بعد از تکلیف صورت  
نمیست و اگر اشاره میجوید بناست فقط باشد بواسطه انطاطی چند  
مثلی است از این در بعضی صورت و در بعضی لفظ اول بالضم آن است  
جعلی خوانند و این الفاظ در عمل است و در کار رود چنانکه در عمل تبیلی  
نیاید و فقط در بانویج است که غیر است یا تا که در آیه و در مورد و  
حال و امثال این که نمی تواند که نفی درین عمل و عمل تبدیل است  
که درین تبدیل عرضی عوض صورت میگردود و در آن سیر انجام ذات  
حرفی است و وقوعی میبرد و چون نفس تبدیل مقدم است از  
زبان کاین در جای فاسد لهذا اگر اسب سهولت حصول  
از اعمال تشبیهی شمرده اند که اینها پنجند که در آن میفرس  
بلدان چیزی در جای خبر یک توسط کمالی در ذات است بر حسن کای  
یا به نحو و اثبات فقط اشارت فرمایند حصول همان ماده معقود  
راه برده اند بهر کیفیت مثال تصحیف و صی است این معما با هم  
غیبی جز نیم صورت غیبی معما از آن نام خواست کرد  
معمای صورت غیبی غیبی است و مثال تصحیف جعلی است این  
معما با هم موسی که درم از خاموشی لب به زبان لب شیرین او  
شکر افشان برگاه از لفظ هموشی لب آید بود و خا اضاط  
یابد و لب شیرین شبنم می است چون شبنم موسی کو بر شکر است  
موسی بخاند و به مطلب است چو اید اصل نغم در شماره

[illegible]

[illegible]

از فکر معدودی که خضر او در بلاد و نین من مشهورند ما قصد کردیم و باید  
از کمال اینها من ظاهر و مظهر و مثال و کمال او را در آن سه و چهار  
برخ و سی بلاجم باعتبار از یک شهر و سی روز یا بیشتر هم در سبب  
ترقی که فی الواقع است از او است و از آن ترقی که در تمام عبادی و افعال  
و معنی از آن بهر او مانده و کرد و آنست که او را بسیار کار و کوشش و زور  
آورده و در سبب صفت طایفه از رحمت بنا بر احتیاط و بهر اندازه بسیار  
بجایگاه کسب معارف و فرموده مثال سبب سببی اینها با ششم  
آورده و یکی را که می گویند در یکی از این بود که در تمام این من از این یکی  
میکند باعتبار عدد مراد از آن حرف می گویند سببی است و در بعضی آمده  
که در صورت یکی است و یکی از اینها در صورت دیگر و مثال است  
حرفی اینها با ششم عدد و اگر چه بشود و شصت و ده و این است و در مثال  
مهر و تین باری که خوان است از آن بهر باعتبار و تفاوت است  
مراد از آن باعتبار عدد و خط صد که اسم آن عدد و باقی باری بعد تحلیل مثال  
تألیف کرد و در حیرت صد با حیرت بودی که مراد از آن سببی او است  
باست و عدد و وصول یا بهر که از خود نشد عین روح و بهر مراد است و ما  
حرف از این فکر کلون شاید اندک است که این بهر معنی مثال مثال  
است و با اینهمه برخیزد و در سبب و در شصت و شصت و شصت  
یعنی است و از آن است که از آن بهر سبب و شصت و شصت و شصت  
باقی این سه مثال از این اسم و است و دوم با بهر معنی و دوم با

باسم عثمان است بر ترنم کدر اسایات کز قلم بهر آن لب بندد لاف  
و غمرا از دانه دست پنهان تحلیف و حساب تخم رقم سی و دو است  
و رقم همه آن است اندوه است بواسطه چون یور ابد بدان که شین است  
گرفته شود بوقت بدست اسیر بگاه و آن که عبارت از هم میسی است از  
تم بنیان کرده شود صورت غای میسی ماده با معنی دل و است از نشانه و غم  
جزایه پوشش نشانی که پوشیده کن در آن که هم است نسبت مشوق و قرار دادن  
هم است ظاهر بطنی نظیر اینکه نیم کن از غیر از دانه مشوق نباشد بر ملاحت هم  
بر اظفت شود افزوده چنانکه برابر با ب روق پوشیده است و در غم سیر بر  
و طواه جو رو بنام در سبانی نگاه و عدد و ایام سال سبده و سبده است  
و مراد از آن شین بجه و شین محلی است و چون در میان آن بر دانه  
سخت و اصول ایجاد و لغت هم صحن بجه بر مبله یا بر لغت هم صحنی ایجاد است  
بر کیده که مات را بر شغرات و غشحات را بر اید و غم هم بر زبان بگویند  
نکست آن در صورت رقمی بلی نام خود را در نور سبده بر کشته و از هم دور  
نکوتار خود رسید عبارت از عین است و چون دو انگشت نکوتار  
از هم کشته بجه صورت نه سبده است بر او و مراد از است کمال است که  
غلی غنی است است عین با نشان عثمان باشد و در دانه و غم  
کامرکات در سبده اعمال تحسلی نیابت بود آن این که لغت را نشانه  
کلیلی این اصول سبده این بطریق است که در صحن از اوصاف  
محمود خبری بگویند و لغتی که اسم آن خبر باشد ابراهه خوانند با ذکر صفت

[illegible]

معنی یکی اشارت به تقدیم یکی بر دیگری ایما می نماید و مفروضیت یکی  
بر روی کار آید و هم اقترابی که اشارت به ظرفیت و مفروضیت صورت  
نماید بعضی قسم اول را از دو حاجی نام کرده اند و بیشتر افعول است  
به تقدیم و تاخیر که یک قسم ثالث است اما جهت استقلال و نیز بر آورده  
اما صنف راجع در رساله اشرا این قسم را در تالیفات افعالی شمرده  
امثال تقسیم را در قسم مذکور آورده چنانکه بر ملاحظه رساله مذکور  
می باشد و بعد از این رساله بر همان دو قسم التفاکرده مثال  
قسم اول می آید با هم علامت آورده هم به وضوحت بلا را خاتم ابد است و خلاصی  
زین با انوار ابد است و چشم عین است و آن بحر عین است  
علامت صورت نماید و مثال قسم ثانی این می آید با هم با هم  
نزدیک اند ما در چون تو باشی پیر زنگ و ای لفظ ما در لفظ  
هم بود پس با هم جلوه نمود و عقاب خفا این بر نشود و دوم  
و تالیفات است کان هست و خبری کان نباشد و است دست  
در بعضی نسخه تالیفات تقدیم نام بر خای می آید است که بعضی پاک کرده  
است و در بعضی تالیفات تقدیم خای می آید با هم پاک کرده اند  
و در یادین و حاصل اگر اسلوب ثانی محل تکیلی استقاط و تالیفات  
و آن عبارت است از آن که آنچه مضمود نباشد از آن  
باز در این عبارتی اشارت استقاط العاطفی آورده شود که اسرار است  
و استقاط نماید اصل کشیدن و سودن و در قش و کوفش و خفش و زان



و که آفتق و انداختن و گریختن و رستن و سستن و امثال آن  
و گاهی بواسطه لغظ کم و بی دور و گاهی بصیغه منفی یا منفی مثل مست و  
در اسقاط حرفی یا بیشتر منظور باشد و گاهی الفاطمی آورده شود که  
بر ترک خبری و قطع تعلق و نهاری و استثنای کلمات مذکوره  
و از آن اسقاط حرفی یا بیشتر مطلوب بود مثلاً محروم و مالوس و محو  
و در آخر حدیث و در و بر تافتن و رستن کردن آید و دست سستن  
و در آن و امثال آن و امثال همین قسم است این معانی است  
بهرت بدلی از اغیار صفت که سمیه در میان دست  
از خلاف است که ماده بدلی است بوجهی بد که مبر عبارت  
از عین است چون عین بدلی باشد عین بدلی منظور است و  
در غری بدلی است چون عین بدلی از بدلیست شود بدلی مطلق نماید  
سیوم قلب است و آن در نظم تفصیل عبارت است که  
از تغییر و تبدل و این تغییر و تبدل از چهار وجه خالی نباشد اول آنکه  
تغییر در وقت کلمه را قلب می نامند و این را قلب کل گویند و دوم آنکه  
بعضی از حروف کلمه را از پای ترتیب و نظم طبیعی آن اندازند و این را قلب  
کل گویند و سوم آنکه بعضی از حروف کلمه را از پای ترتیب و نظم طبیعی آن اندازند  
و این را قلب بعضی نامند سیوم آنکه لغزیم و تاخیر و ولعظ یا سیر واقع شود  
می ملاحظه ترتیب حروف مثل او عبارت است بر آن که چون عبارت به  
تسلیق لغزیده هر لفظ بر واقع شود در سیر وقوع می آید و این را قلب

کتاب کلی موسوم سازند چارم را از حروف کتب نهایی حروف بطور  
و بیان حاصل احوال غیره و آن عبارت از نمایه و این دو کتب مستوی  
اما در اعمال سیاسی اقبیه و نظریه آید مثال قسم اول این می باشد  
تعالی است و دوم که بر دو عالم است که است سنیام تو  
شیات است چون خطابات که بود و تاج جلوه در مثال  
قسم ثانی این می باشد هر چه ایشان حال خود از سیرتشان  
که دو بار و آن مرغ آید بر ایشان و آن عبارت از نقطه است چون  
مرغ از آن عدد شود مرغ تعین می نماید چون مرغ بر ایشان که در کتب  
عقبی غیر صورت بنده مثال قسم ثالث است این می باشد  
هر مرغ در هر زمان مغرب شد میو را می در وضع اندک از یرو بالا  
مهر بر یکسری بر یکسری خودی که میو از یک کشت لغات و فی الحقیقه  
المهر بر یکسری خودی که میو از یک کشت لغات و فی الحقیقه  
و بلا تأمل شود بر می آید چه بر گاه بر در اول و دوم در خود را بر میو جلوه  
نمایند و نیام آید و زنی در کرامی که سفت اما س که  
جانی جو میض قدش ایستای توخ نیامند که کشته می قبض تاریخ  
بیشتر است قبول از زن میا را ای باب کرم خندان را  
فرمان و می کشور عبارت از ای لغتی بر زبان خامه میبای نیامند  
خازن که سوزن و کوش که بر می خندان می خندان که سوزن و کوش  
احتیاج رخت در سینه و قدیم دارد سخن در راه که سینه و کوش

کجاست چشم و تاب سلووم حاد ایستاده داخل خانه شد ابدان محالی در سینه  
 دود ابرو عالم جسمی است از روی سازه رخاں مضامین و اگر در سراج  
 درخت فانی کجائی با باده و کی خامه هم در صحن میدان این اوراق  
 صدای بای استای کجاست میبارد و جولان سوجی انگار بای کرد  
 کجاست تو در عرصایین عواصم خنده تو بای غباری نوادر و امر و معلوم  
 کرمای و جلی نکان معانی را از نیکبای ابیات جای اگر سحر آبی در  
 در نظمی آید و صحت آباد و صبا ایست و طاهر و صغان مضامین را  
 از زندان کدر آن نظم اگر قضای پرده ملک اید و کسای طبعین  
 عبارت ارای اینجاد عای در کشت این متاعل نیا است و در روی  
 در وضع این دعا پرده کس که اگر کای بگذرد شیرین خیابان بزرگان  
 افتد و طبع نظر از خط و حسی که در کجاست هم دارد از رنگی کمال شمس  
 اب و ادنی غنیت اوقات زندگی سازند و طبع بخت و ان  
 فرستد انگارند بارب امید بالوسان از در لور و تب و طبع و هم نمادند  
 بوقلمونهای رنگینی دعای از رنگس انیری نتیجه اگر ام نفس حرمان هم  
 نشانند کجاست که بر اندیشه خام ره خواستار اخرا با خام نموده  
 طی ره بر رخ معنی خیال نفی از کجاست معنی بای عشق تار بای صحت  
 سر بریم حاده ای آوج و لغت حکمت حکم معنی در هم شامل شده  
 ضمیرم ز دستم خایه شد بر صفات تاب بر آه کجاست و بیتاب  
 پس بر تو فغانه رنگ زدم سبستان مشرق نور رسیدم درم رضن

و فضل نهت طرز ز باغ طیفه کانه چون ز باغ نسیم بر در می بر می نمودم  
 بروی چشما به منی کشادم چون بانی محال روح نمودند و حسیه ای بر  
 کاکم کشودند و عود می جل که گویم صانعی که استگینه از جسم کاشا بطلان  
 خبری طبع روانم که مرز در موج ز باغ منی ز آفرین دانا زمانه برین  
 کور را از دانا که است نشسته نقد دانی نشان پای زلف انور  
 مالی سخن در کوشش عیان نیست خرماد صبر ز غم بیدار ز غم ز غم  
 خویشین بود سخن غرن خواهم غارت خرم که تیرق کشادم لب  
 عشت در کلهوا غلام بر باد دادم رنگ و بویا غم خوشی که شود نید ز باغ  
 از دوح که کرد در باغم بیاسای که من در انتظارم بدو جامه به بر دم  
 حرامم بیاران غلام و نید از سینه کشتا لبوا لود که کم لبها  
 ز لب ساق صیای نولودم حکم صبر صیای خودم و غن  
 شمع رساله معای فای از نصیف خاب صلیت ناب ملک  
 نصاب زمره خمار غصه غمده محال در هر مودای باغم خوش صاف

دادم طلبم بیل و دم  
 و طالع بر چای و شکر  
 معانی هم صمد از صفا

به دامن وصل یار شد کف ما از دل حجاب رفت و از دیر صفای  
 به راست است که از چشم ز باغ پیشش دل بر خود کانه بر جای و لم  
 غلام غم خور سید نو سرت گیر نزد کند غلام لب خویش نه تیر و چکند

در شش رخ مهر قرینیت به چرخ بکار سرخویش بر بخزد چکند و در با هم  
نورای و در عالمی بر دیت شد و اوی هوش جهان زودیت رفت و  
چون چاه دفن میان قسمت نبقت یکدم بر از دویاران رفت و اما  
السلامه اسم

راشش شرحی تو فرون بر تر کش  
یا خوی نو سر پیش از دانش  
تمام شد

## در بیان اسرار عشق الهی

هر چه از زبان قلم بری آید منقذ ناست از تنگی باطنش بر روی صفحه سحر الهی  
قطره غرق میگرداند و اینجاست که عبادت سر بر سر زحر و حشر و آفتاب و کمر  
در عالم آبرو دیده عابد افراطی نوبت از مینا المصنوع قلم نجیب سر کای  
و عبادت را در سست معلوم دست فرسود غرادر بی بهمنی را از اسرار  
خدا بام بی بیار فصل با ریح و عبادت در الهی را بام فرسوده  
در سست اینجاست که شای جان غفلت سرخ و زرد گردین حالت بر در  
نصرت سستی است در موقوفی وضع تامل اندک بر احاطه  
خجالت غفلت از نشانه و معنای ظلمت و سستی اندک بر احاطه  
بر و باز برای احتیاط غفلت و وضع نیکو بر و شد و محوری جهان خارج  
بانی در فرادی سرو با نیکو تا چاه نیست فروشی صدای صیرر سکوت شد  
سپاه قلمی در این هوای قدس طوقان عرق سودا و کله سوزنا سر  
صحافت سید بسیار است بر بنای عینا کاری جبر نگاه در و  
و آید به یونهای جرات تحریر بر این کلمه الفت نارسائی قلم

که سواد پای بال قسم قلم الفی است بر زمین صحیح کشیدند کاسی باری  
با عانت کوشه گیری از شکسته نخلت اظهار برادر و لحاظ سگشته تا  
که بعضی آرای زمین گیری رحمت اندیشه پرواز بر دارد سر عالم طوطا  
کلام ناله بر و پستی و داغ این الم است و حاصل عبارت از اینها و  
و حباب این مانده که اغر را با نبه رنگینی مبارک خوار و انصوری و این  
نمیکند ارد که مگر این مخور حکم متبار فی صهیای بی برف سار که عمر  
در عیش رنگ امید قبول از انفت برستان غبار میرون در است  
و در باب آنکه منع جربان از بساط اربابان ناله فی اثر ازاده چستان  
نخمس و نامی رسانند که بی بر و کبای کیفیت سر از انزل از جهان  
طبعش جرمه است بر خاک ریخته و از ضلع سخته زور سوای بر گرفته  
که کثرت خواص تقدیر از اینده خاطرش تمثالی است جللی که آید  
اکنون و حال آنکه بی با پستی محبطلی سر با کبی میر از موج عرقی علم  
طوفان می اندازد و چراغ فروزی سنا به تفصیل ناگزیر علوی بی بقا  
است و رنگینی مبارک توضیح فی اختیار چمن بر این وضع بی بجالی پوشیده  
مبارک که کلام معجز نظام صانع غرض نمکین شمع محمد علی خروید که رنگینی ابلر  
طبعش خون مسد کستان بر کردن گرفته و شرم صفای خاطرش روی  
بر از اینده در رخسار نهفته چنین کند افکارش در کردن نفس سوزنا  
غزلان نمی اسرار غمای چیل الوزید عالم گیری دام اندیشه اش از تنویر  
عقبات مضامین کرم انداز ادبی سهل من طرب شوخی معشوق بر

است برفس از راه انفاس مهیای همیدن و فروغ مضامینش خورشیدی  
بردم از مطلع عبارات تا که نزد شنیدن باکی انفاسش بر شستم  
الود کسای بساط صبح چشمت زین تو بای ز من در تو خوشید  
عیرش بر در شنی خطوط شقایق محبت فروزش سیاهی دورا کهن  
ز کسب عباراتش بیاری کل کرده که در حسرت آبادتاش خطوط  
رک دراتش بنایه هست و سکنش بر پای انفاسش الی آخر  
فیاده که در بلوش کو بر راست عرق بر خورده است به صفا  
ردی بهیض در بار عباراتش راست را است با کلام بسیار  
شوی رنگ تارش کل دست در خط کیش از آن که خط  
مبت ایمنی درخت کلمات بلو صد ششم ایمنی از آن دم  
که شود یکدم خبر دار که از دامن این بر دار و بعضی آن بهار طبع  
تنگین در آن خواهد شدند و مان کلچین تا اگر حفظ ظاهرش را  
کنند با آن رک کل متغایه ناز انفاس او بین تا با کلامش بسیار  
استد نور جو سس طوفان ناز است و بود و دیوان او چون در کمال  
سلسله سیرتیه آن به بیل برای روی کل زبان جمله سیرتیه نکات  
و ستیاری سیری رنگ از لفظ و معنی نشان جمله نور است زبان  
شامه شقایق کل طور است از شعری که از دوز دار دالم راه بهر  
حسرت کوی کل کنده از ریش انفاس دل سیرتیه جوش بود و غشایه  
نفس را که در غوش انفاس از عرف او صد ناله دارد و محمود و علم



چو باله دلد صفا از مطلعش به بر زده رخ نفس نفس سحر دارد و در غش  
طراوت لب که از حرف بلور صدق چون در طالع عرض موج دارد  
چو شمس طراوت پس عرفی در سعی لغزین او ادبای خشنکی وضع کرد آن  
عظمی طریقی بر خنک نشین لی ابروی سحر بست بنای تکلیف نشان  
نخندد و آینه صفاتش چشمش بر زینت و ویدی زینت نشان  
سحر سحر سحر زود که شوم خواست اظهار بیانی به رخ نه نمانی نشان  
تجربه خود را نموده است در راه لایق نشان گشته نفس سحر سحر  
کیاوت نسبت زده امتیاز باطل و حق صاحب نسخه احقانی حق که بحث  
که دات افلاطش زبانی است در انداز سر زدن در اردو و ابرو شکر  
و دانی است با دای و شناسش باز حکم آنکه از بی انصافهای دراز  
نقشش تو در بر لفظ صوای صریح است نظام اشک و از لطا و لی  
لی اعظم طیش بسیار این تا حال سینه بر لفظ از خط مالا مال صد که از زوا  
چپ و راست مجنون اعتبار است و خواستش باز شناسش است کرم  
بنام که ای که بر گاه سحر تا و در غم ملای دامن میتوانند و در اندیشه  
خو لا نری چو اردو اید به غمت و چون غبار گیری ز زلفش ممکن است  
در کوزه امتحان چو خود را نامهور کند از غش نباید سخت چون بهانه چو  
اعراض در هجوم معدور بیای صبر بر می آرد و حرارت سحر سحر  
در کار ناری مجبوری فرق از رزق الوافی تسلیم بر می دارد لی اعتباری  
ناله نارس از حبت صبر بر علم سحر سحر بر می رود واه عجز و در با خط

خطا صید خاک محدودی میکند صاحب فدیایان عالم انصاف خدا  
صبر بر ناله غم مخداری تصور نمایند در دست نشینان غم اقبال  
از شکستگی وضع خط غم نفس شور یا خیال فرمایند بار سینه  
بالوسان از دوزخ قبض قبول ناله غم و در غم خاک را در غم  
از طوطا در دست اشیاء نخواند به بخت کرسی اینده احوال  
مادر دارد جو در اینده بنی حیرت نشان مادر جو غم غم غم غم غم  
می دزد و حضور زنی بنابر بای زهر مال مادر در چون در نازکی بنابر نشان  
ان تحقیق خوابی باری بنال حق بر روی نمیتوان یافت تو سویی اعلا  
همی بخت دای از پرده نبرد و استخافت برگاه در محفل تماشا و غم  
این خطوط علاوه نامرغوبیهای جلالت اظهار فرود شد بخت تو غم  
ساختار اعراض توان نمود به بنام غایت دل و در پنجه فرمان در غفلت  
غمان نگاه باید کشود بلکه دوق عرض شوخی غم غم غم غم غم  
ولیم نقش از رنگ جام خوان این اوراق ماند نشسته عرض سخا  
پد است رنگ اعتبار رسیده ناموس بنفش خاموشی بر طاق ماند  
که بر نغمه سرور در در حلقه ماتم رسید ناله نام بر کی مجودی مستاق ماند  
صیف ان معنی که بخت بر در اعراض رفت و روی بر حرفی که بخت  
شکوه غلظت ماند هر چه در غم غلظت رنگ کل که در غم غم غم غم غم  
کرد و این اظهار غلظت ماند سوار غم بر اسب جوین شام  
در کریم بازی طفلانه کل اسب جوین اسب جوین اسب جوین اسب جوین

بر مری مقصود شیخ دلالت میکند لیکن با این منتهی نیست بل منتهی  
نابوت آرد. معلوم نیست که قول مخرج شیخ علیات حدودی  
و اینها نیست یا اگر که اوجی دارد و این دست است یا نه که نیست  
که تمیز اند که اسباب جوین کم کنایه از نابوت است و هم عبارت از  
است که دست خوش سوانی طفلان است و موضوع باریکه بارگزارد  
نیز آنکه منتهی اولی که بعد از غرض و جوان نابوت باردوس یکی است  
حاجت باری و شیخ و اما منتهی دوم یا اگر از کمال ظهور جوان نباشد  
زود نفاس و مانده جوین یا افتاده طفل است چون در و ناس عم  
یکی نقاب دارین که نقش بر زهره و پیشگاه ظهور قامت بکلون  
می آید و شیخ و اما منتهی که بجز این در طلب اسطرلاب نوشته  
میفرماید که خوشش با دست جوین نرسد و عیای دیگر بچنان ابرار  
میانه و شیخ جوین ظلمی این بگوید یار و نمود ظاهر است که درین برود  
نیز منتهی که در دست جوین که است و درین که در دست جوین  
بر جوین را به نفع اول و دوم یا در دست جوین را  
جهت منتهی دارد و لغت و کامل مشکین و مشکو و در و در و در  
غدا و مشکو و لوی از جهت دارد صاحب دماغان طفلان  
میباشد که گاهی و گاهی در دماغ جوین و گاهی در دماغ جوین  
از مشکو و غدا و در دست جوین و در دست جوین و در دست جوین  
چنانکه مشکین الفاسی اصغری است و در دست جوین و در دست جوین

که نیست غدار و مسکود هنوز هم که زان حق حسنت نبرد و در مورد انچه  
احتمال میریج است که غدار با اعتبار خط مسکود بسته باشند این  
را باید کرد که بابا فغانی که اندام سانس قدیم و قول او چه جای باشد  
نزد آن که در نقاب آبل زان سند است رخسار مشک بسته  
سه ای خطه در بجان و خالت ملا در حد مشک که نکست بوی  
چین و غیر خود بخوار مشک طرغم ترا که علیم افروزی عصبه بهشت گشته  
که غم غم غم را با تیشه مشک ملا به میر بسته و حال آنکه زان یکنگوای یا  
در بوا کشودن درین مقام با رادی عصبه نمی بیند و غالتا از عین قبل  
باشد درین رو ضم که طراح انارک است ان طلب الانفاس بکشد  
در وی تو مشک ماند و رفت چون میگویم و می برام از عیدین  
مشک است ولی نور از زان است خون است دلی ام  
از نافه بیرون و حق است که این از علم تشبیه معالطه است و ان  
مانند کردن خیریت به خیری بهیجی که در غرت عکس حق باشد باز  
تدارک آن بخت رفع معالطه پس ظاهر است که مشک در نافه  
خون است و خون بیرون آمد از نافه مشک از انجا است که  
صدای سر بر غامه می آید که بسته بدان معانی گوش انهام را معالطه  
خنده کل میفریزد و دامن کل مانند ای دلنوار چون عجمه است  
رخسار است ای دلروز رخت عجمه نیکن گفته تمام و من کل  
ایکانه منور عجمه گفته غیر ار کل نمیتواند بود و کل ناشکله عجمه

چه خواهد نمود چون مستتر ستمام روح بحسب چاره خصل بدی برجا  
و دفع سبب اولم کرد و دست بپا نه جوی اندیشه قابل نیست  
اصطلاح درخی آمد غلام شجاع بمن گشت چاره پوست در باغ حضور  
سراج الدین علیمان از روی خواهم کرد که غبار اکبری بجای درازش  
چون گشت که در رخم حکم با شین یعنی درین مقام که است کرد و راسش  
از گشت مسکن تر چون که از خصل رخسار تو از عارفه است کار کرده اند که  
و رخسار با مشکینج تشبیه است یا آنکه معنی شود مسطور بر یک دیگر علوی  
است که خان مذکور از لب اعشاج چشم نامل از عورش پوشیده است  
و در علوی نقاشی و اندر سیدین باب مدخل گفته خواهد شد در عالم  
که ترتیب آن جدا گانه در جواب شبهه انفاق قلین فرمن خاطر فقر نما  
است بدینم بر آنکه قدرت ناشایه مسافری درم رین  
مانند غمخواران که جز ایر اقام داده با فرسود مسی و تیر و دندانم نتواند  
بود کمال بلبس مست و نیمه در اینها بازی است جهان  
یکسره خراب از وضع این مست نشنان شد مثلث بود خاصیت  
همانا این بر روح را مثلث انسانی است از عالم مراغه خاصیت  
اگر سبقت این بر روح را خاصیت مثلث است و سبقت میوه قنار  
سید بر صاحب فیم پوشیده است که در مثلث ازاده خاصیت او  
است چنانکه از روی ازاده او از روی در مصرع لطایح و از نا قوس ازاده  
او از روی مصرع لطایح و از نا قوس ازاده او از روی مصرع

این حضرت یعنی شیخ علی خرن که مفرمانیده که اینده هر سطر شد او را  
یعنی او از زمره سرکا فرستادن و در کم کونجایه عسیق که ناخوش بکار  
لقمه ناجی شود باره یعنی لغز یا قوس بجای لغزه باقی شود و این  
از سجد مای فن بیان است در صورتی که داده که مطلوب بعضی  
است صریحا از الفاظ این شعر می تراود کتب بر سر که در سطل  
این بحر محسن تو با سحر حلال است در مقابل بحر ماسح حلال حرف  
عادت است و الا سحر مقابل اخلاص است و الا سحر مقابل اخلاص است  
سحر حلال حرف عادت است و الا سحر مقابل اخلاص است و الا سحر  
مقابل بحر ماسح حلال هم حرف عادت است و اگر نه صدق این در  
حرف است در سبلم بر بی آورد در جواب این الکازیان هم غیب  
روح بعینه فواجه سیرار بر عنوان فروش کرامت کردید  
وین نظم یا سحر حلال مالقت آورد این سخن با جبرئیل و ماده کبریا  
منی انوشی در دی است نام مکرر شود از کرمی کل چین بهارستان  
تضاد صاف ماده انصاف است یعنی صلائی در سبطه منوی محمود و ایا  
باین کتب شاعری سرستان ماده یقین سیم و نماز و دوکان حمانه  
سخن در حضرت تنبیه منی نموده به بارانی شاعران به روز می  
سحر حلال و جام اعجازی از حرف عادت جناب شیخ است که  
مقتضای آیه کریمه و انزل علیهم خود الم تر و اذ عذب الدین کفر و و  
هر از این سخن نه منی که در مقابل عرصه غیب در دفع هجوم سادش

[illegible]

[illegible]



و اگر نقاس خود و جهان نخواهد که صفت چشم باشد چنانکه از سر حرف  
و الفاظ این مرد و معروضه و نظریه و شن متوان کرد جای محمد سلیم سالم  
سلیم محمد با لودنگاهی که بیادم آید که سر شک سفتی بازده ام طوی  
میزخات به نرگس سبزه است بر آید ز قهر پیش آنرا که میکشد نظر  
سه مهر سبای تو که گشتند رخس تو سبای به چلی مگوته نظران مگو  
سپار از نظر کوه نظران موی ادب است بر خند سلیمان شمع  
پیش از آن است که گفته میشود لیکن ای قسم از شرح تعجب است  
قول موی ادب آید و قهر غریز میاید به بر تا جوان و از آن  
تا مادران اکاه است که شعری لطیف موی ادب و بی ملاحظه کفر  
و شوکت هر چه می آید که هر تنها که شمع خلاف شعرا از عالم  
محبت حرف میرده باشد آنچه اسمعی از و میر تعجب باشد و اگر  
آنچه رسم و قرار داد شعرا است از آن چه گیر خواهم سیرا علیه الرحمن  
که بر غم لغات هم از اولیا و هم مضامین شعرا است بفرمایند  
براهت خطا در عالم مضیع زلفت افزین بر نظر پاک خطا بوشش  
باد و جای زبان خامه اش باین زهره سبزه نوادر در میاید  
مرو میگوید چه از غولان کن مرو و هر چه کاخا سبزه کار است ظاهر که  
خطا بوشش و سبزه کاران کلمه آنکه تو نظران نخواهد بود حسره و حسرت  
شیرین سخن که حسره و ملک عبارت و باد شاه افلم جهانی است جز  
زبان او که در سر خلق میکشد و میباید بر تی آید و در آری

[illegible]

در بنظر در کسی و خبری با جایت کسی و خبری گشت آید و خود بخاورد  
ایست که از غایت شهرت عادت کنند ندارد اما نظر بر کسی  
گشت آید آن البته بنظر هر سیاهی نیامد و در صورت که در کلام حضرت  
یافته شد در دست می آن به سخن طریقه حیرت است که از کسی که او  
و خاقانی با سادگی و بگویند چنین فاعل آن کرد و آن حضرت شیخ  
قابل اصغری نباشد چه باو خود مشهور است زمان دانی که فی الحقیقت  
حلقی است حساسیت آن جناب شهر محل و حالش چه قدر آواره  
در کفند بنگاون فلک انداخته و طعنه بخوارش کوشش ساکنان ربع  
سکون کرسانته اما چه باید کرد که کوشش بوش را به تنه نارسائی آن  
آند و نقاب لی بصری حیرت پیش آنگذرد که به بعضی دارد که قول سازند و کار  
چون نزل و حی به قابل تسلیم باشد و در اینجا ناخر و انکار حضرت شیخ  
قبول نخرانند شد از طبایع تبلی و خار بوسف با دیگر ضیاع آب  
اخوان روزگارش طمع مرغی با ساکنان دوم در کلام قدماست  
لیکن نادره گویان فاطمه بخرک می آرند می که ساکنان این طایفه  
بلی جناب شیخ تاو کار سلطنت و اقدام قدماست در روز و در آنجا  
را کما بنظر می آرد که باس مان دانسته باشد بهر چند در کلام متاخران  
طمع بخرک و دیم بسیار است اما اگر کسی از متاخران به طمع و تقلید اینجا  
الطریقه برود زبان عیب نوان شود چه برگاه در زمان قدما حیرت  
نزد کردین باشد متاخران ز در استعمال این چه جای آنکو است و آن که

و حال نگه تیر کلام شیخ از مراتب کلام تا خود را خطه مستور رسد که  
سخن قضا و قضا که در هر روز صورت آتی از صفات جواهر اخیال  
نسبت که استعمال طبع سکون هم بطور متعادل است که انجمن  
المشیر الفصل الدین فی اقلی در بحثه العرفین مغرانیست که درون  
نشین طبع کو بر چون عوامان مشفقان هر طرفه نیز که یکبار  
رویم و مضرع شیخ غلط کاتب است که بنظر محض رسید که  
تجوایب رویم خود است بدین نور و دیگر طبع جدا باشد و خوان  
روز کارش مضیق طبع بر نقطه جدا که مع علقان و نشانی ابطال  
الباطل از دل و دل که خط جرات شیخ است نقل کرده است  
در زنگی از خنک نشان جبری نمی آید که اگر ایشان میگفتند  
استحقاق را با برکی لفظ است استخوان شکست فک است  
ما جفوان است و نوری زمان فاعله ناظم بر روی که خوان  
سالار یک معنی است و اما که در استدلال و موکلفات و این زنجی از کل  
نخل عار پوست علیه الصلوة بر خور را بر میر نمی گفتار کرد که  
چسبان مانده است را در بین بفرقه تسکین میدوزد و کلی است  
برون از دماغها بر یک مشت استخوان یک برین نور  
قطع نظر از برزه کردیای چپ و راست که عبارت از یک دست  
مطالعه دو اوین و مناسبات اسانف شین است قول محض  
که از منقذ و نوری را از شرف تعقیدین است خود مسند است

خبری در کلام مجید نام حضرت منظور مطالعه کرد و نمیدانم که باین اعتبار  
زبانزدانی جوایز قابل استناد نباشد در ای برادرانی مستحق تو که کافران  
بپارزی این تقدیر و محبت خرم بازده در پله سنگ کم میگرداند  
و از حجب سبک سبکی سر بر می آید اگر مرزده گزند در منزل اندوه  
اگر بطریق انواع تویم بجزند مقیم شد امجد سارم پیش مارا محکم  
نمیدانند و در کد را بای موشش اخلاص هر که بریان جاده نطفه  
کشیده و سر کردانی صحت عاقبت در منزل تسکین ارمید نیز کوبایی کل  
تخریب تمام سبز کونی افعال فضولیا کشید در ز سقیدی ای صغیر نام  
اخر و سیاهی تیرگی انجامید و نیست صبح اجابت مکر از حجب پیش  
پایه و بر تو خورشید اقبال از ادع این تیرگی هر که شاید صدای اند  
در رفت انداس بر دغای صبا می این گنا دو وضع حیرت بر نهاد  
نکاده نماسای جلوه مدعا باد تمام شده بنارح مقصدیم حال کاشته ملو  
الهی عاقبت بخیر باد

در کار سخن در میراث بیمار طبع و مستعد  
 کشید هر خردی بر طوالت دل من سکه زنگ سلیق او شمع آهنگ میراث  
 بر رخ خلد ام آن مشک تازه بر ورق کله بر روی عزالان صد هفت  
 یارب ای بعد چو خون جولایا او خضای عجز برست که از کانی نایاب  
 نشتر قدوم در صید خوش شمای بگازی اندیش جولان او است از ما  
 مستعد روی کمالی چشم بود دست خورش کنج کبابی سامان او  
 بدست او بر کدام سیاه صورت لبه بهر است که ازین دلاوی رود  
 قوی بر کرد اندو خرفی حید از عالم لی در سنگا بهای بکوش غنچه شکار  
 عیب پلوس رساند که در پیشین زبان بانها من جو زبان چندی  
 عطافه دامن داند زبانی بر زده دو یا ساخته ریاض و یا بسی که در پیش  
 مقامات اخیر ای سیدانی و خبر کوشن بعد بر طبق اخبار گرداشته نظرگاه  
 سیه یک از اینجا که زست عتال ایند عرض یعنی نظر وقت بسیار

را بدو ریاضت کرب و ذل و ذوق فوج منساخت اکثری بخیال می رسید که  
اگر مبتدی از دست زمام حاصل آنکه بلیه آن حجر از پرده بی اعتباری برکشاید  
درین روزها با وصف نادست و فست اراستند و مدافعت برستی  
چند چاره ندید پس بهر انجام امر مذکور پرداخت و خود را از بار کران انقطاع  
الایمان سبک ساخت امید که چون بر درستی معاینش نظر نایل  
انگارند و صفت را بدو عارضه نماید و از آنجا که در این  
سلیمان زمین و زبان بتیاب نام بجاوشش منیه ان مسه تمه اسماء و حروف  
تجلی بعد از ترک او و ایل انجا چون از استادت و از حتم و افعال  
ان و غیره کوه اول اول است و ثانی ثانی و حاصل کلام که مجموع  
ما سلیمان زمین و زبان است و بتیاب نام مبارکش کوه اول است  
از هر که اعداد بتیاب مذکوره با اعداد عبارت است سطوح است ثانی  
دارد چه بتیاب شاه عباس که اسم مبارک ان دین اساس  
است مجموع اعداد و شش از روی بتیاب  
چهار صد و دو است که با حاصل ان عبارت از یک کریان ستر  
آورد و ثانی  
و احب بر منوچهر کلیم الله و طور کنایه حکمتی است چه اسم مبارک می  
به ترتیب حجر مبارک چهار صد و سه عبارت اول عاقل قلب حوت  
ثانی طرف ثانی حوت رابع منزل حوت ثالث حوت ثالث  
ترقی حوت رابع در اکثری از نسخ حجر مبارک ما

سبحناک و میروان در حق است مشهور که در وادی سخن به شمعند  
ما کمال حضرت یاری جل شانه جوی افروز عظم و در حضرت کیم شد  
و فارسیان این را سحر طور و تخیل این است که در وادی تو جیبان بگویند  
حفظ جگر خودی ندارد تو وضع این امر و در سال اول که با برادر و دوستان بر  
رایس استعمال دارد پس کرده ای که مناسب التعمیر بود و رانی نیست  
بر سحر نیز از باب سحر یعنی نیاید که گشای از حفظ هر چه می بود و است  
اند که مراد است مجرای است اما در خاطر تعمیر بهای می میرسد که اگر در  
از آن بهایا خدای است چه بسیار و بکسر و مویه انضام  
کوه نور است در صفت نیز من بعد تخیل بر طور کرده و نیز طار است  
که لفظ مبارک مطلق بر سر سخنان کمال خفی علی الفهم بر کیفیت ای که در  
سحر و خیر گوش فخر صیای اولاد را حجاب می کرد و در اندازان هر چه  
از مبد و فیاض دو توجیه بسیار بسیار خاطر متخیل کرد و معنی سحر و سحر  
آینه پردازی بقصیل ان اعمال ای که حرف اول سخن است که اگر در  
عد و نداشت و عد و ملتو طی هم تویی بر نور و نالی هر حرف است  
معناست و ان شصت است چون بکلیت شود و در دو صفر و خوار  
رقم کرد و چون اینها را در ایام کار نمیکند همان رقم شش باقیام و طر  
نالی موی و آن است اما این درست که قلب نه کون و نال و فقر و نال  
عن صورتی به درجه قلب نزد اهل معارف است که اگر رقمی از رقم  
است و در هر یک از آنها مانند است و منفعت و شش و دو که



از قلب یکی دیگری در یک است بهر حال حرف رابع مخفی کتونی  
است و مراد از آن لفظی و عدد آن شش است و حرف ثالث  
موسی متن است و او هم شش است برگاه فرشت صورت بند  
استقامت منزه است و انواع بر کتب حرف ثالث مخفی است  
حرف رابع موسی بالمره از اولی اما الف و این است که  
بسته را تر می دانند برایت مخفی دیگر و صدوست و هر که حاصل  
حرف رابع است و اگر آن دستور و رابع و ثالث یا بالعکس که  
بمان حاصل محصور اگر کسی فکر کند این است نظیر مخفی موسی  
بر چهار بنیاد موسی مخفی فکر میکند بحمدان است و در بین کاتبان  
مواجه کن یکبار که حرف اول بنیادین است و چون آن رقم  
محسوس است که دو خواسته باعتبار ساری اعداد و تمام حرف  
این که مان و حرف که اول موسی میم است و لفظی آن بنیاد است  
و شاید که بالود ثانی باعتبار اعداد و حرفش مطابق است  
باست حرف ثانی تنیایای تخالی است و از آن دو زده نموده  
زیر که اعداد وجود و کلمه و ده است برگاه رقم و قلب نماید  
شش شود و طرف ثانی موسی شش است حرف رابع  
سنا الف است و آن احد است و چون عدد آن سیزده است  
و از لفظی و زده شش از لفظی کتونی و چون ثالث موسی را که بین  
است غزل چندا محاله شش ماند که حاصل و او

کلمه است و است او ان بجزئی الف لامه کردن چون عدد  
 حروف این سجدات است و آنکه نوشته است که کانی حروف این  
 حروف سجدات موی پای بخالی است و چون این ده است  
 باعتبار حروف ده نیز خواسته چون رقم نه می آید که خود را مضطر  
 رو نماید از این خاطر الفاف برستان بوشن است که صورت  
 این کلمه موی که در بر چل نوشته نمایان دارد و از جهت سایر  
 اگر یک کرمان سه برزی اردو اگر راست برسی حفظ علی بنی  
 میده بدلیکن سه عین اسان کفرم میشود و ربط سخن حاصل  
 قبول خاطر و با خدا است مبادم  
 ربه جامع اسم شریف و لقب منیع تا سجد یکده انا عشر  
 صلوة الله علیکم الی یوم عشره سرفرا و اقران و اشالی ممتاز است  
 انعم بجه انا عشر حضرت محمد نفی است رضی الله عنه یکی ازین  
 برود و بر اسم و دیگر لقب باشد و چون نام مجموع جایزه این برود  
 بعد مان محمد نفی خواهد بود و شایسته است که در کمال تقی  
 جود اربع مناسب عبارت از جمله دست که اول را ابالی  
 ان کسب است که ثالث را اربع مثلاً در اینجا ان کسب  
 که است را این نرده یعنی اول نصف ثانی است و ثالث  
 اربع و انما اللهم می آید که مسطح طریقی که عبارت است از حاصل  
 ضرب اول بر با مسطح طریقی که حاصل ضرب ثانی و ثالث است

مساوی باشد حاصل ضرب شش زده عدد حاصل ضرب شش  
است در چهار و این کیفیت ظاهر شد که حاصل ضرب شش  
نقطه است یکبار و حاصل ضرب شش در شش خود شش نقطه است و هم  
نامند مانند شش زده حاصل ضرب چهار و شش حاصل آن در  
این اصطلاح که باب بیست و هشت در حاصل یک کورن و چهار باب  
عقد و هر دو مقابل نال خوانند و عددی که از ضرب آن حاصل  
شکست است در حاصل اول ضلع عدد ثانی عدد و در ثالثی باشد  
و عددی چهارم در دو عدد باشد که از جمع کنونی یکی دیگری حاصل آید و  
از جمع دیگر اول رو نماید مانند و صد و بیست و یک که از شش و صد و بیست و یک  
و چهار و یک که از شش و بیست و یک است و شش و بیست و یک که از شش و بیست و یک  
است و این که در این صورت عددی که از ضرب حاصل است در این صورت  
نباشد یعنی اطلاق بر مربع عدد و در صورتی که در این صورت  
عدد و چهار یک باشد و حاصل این فن ظاهر است که هر چه از افعال حساب  
حاصلی است و حاصلش اگر عدد مکمل تا این که عبارت از ضمیمه است  
ای که در هر دو عدد عناصر این مربع حاصل است که عدد و پنج است  
خاندان طبع که عبارت از همین صورت است و در هر چه از افعال عناصر این  
افعال این صورت خلقت با هر کات در هر صورت از هر صورت دارد  
حال این که گفته اند که هر عدد و یک تا این که هر عدد است و در صورت  
و در این صورت میانه چهار شش زده و هم خود عدد و این شش و شش

و این ستاره از آتش چهارم متاثر شده و ظاهر شده و هم بود  
خاندان طایفه اش مشهور است لیکن با تقدیر اثر اعداد اول در  
مجاورت است که در این آتش از آتش برتر و خالصتر است  
نامش با نام صدر حسنه اصطفا الفای بوده و عروس از ارباب اسم  
در کن حظیم کعبه ارضا اینستان یافته صدر در اصطلاح عروس کن  
اول مصحح اول و دوم یعنی عین احوال چهارم کن اول مصحح دوم  
مصطفی در کن آخرش غیر حظیم است که کعبه بالابن کن در بر و مقام  
یا از مقام نادر کعبه و دیوار بر در نماند که جانب خوب که در اینجا  
نمودن کعبه است که آنی شریفی و کعبه فایده که نام مدوح و مصرعی قرار  
داده مشغول بر در کن که کن اولش منقش است با نام صدر حسنه  
اصطفا و در کن ثانی آن است و است از ارباب اسم کن حظیم  
کعبه ارضا و مقبل آن محل به بن ساسان باید بود که صدر حسنه  
اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اندرگاه کن اول منقش با نام  
حضرت باشد محمد خود نبوده و در کن حظیم کعبه ارضا ذات شریف  
برای علی کریم الله و حضرت محمد در کعبه ارضی اضافت بیانی است  
در کنی که در حظیم آن کعبه باشد ذات منظر ایشان است و نبات  
حروف که در حقیقتش سابق ذکر یافت این باشد که چون  
از مجموع اسم استفاق نمایند این برای عکس ترتیبه من دوام  
است و دیگر که خارج از دایره حساب است ساقط گردیده پس عروس

[illegible]

و اشتاب بد وجه تمامی مخرج بد است العاقل گفته الاشارة بايد دانست  
که عبارت بعد کلمه فعل مصدر لکایت بیان صفت کلمه فعل است و عبارت  
بعد عدد نام مصدر لکایت بیان صفت عدد نام و کلمه ان اسم اشاره  
است و اشاریه ان عدد نام و اموات صفت فعل و اباد فاعل  
اعطاء در وجهی است که راجع است بعد از کلمه فعل و مفعول ان است  
و مقادیر صفت فعل و ان است و در ستانسان مستند است  
و استنادا تواند نمود خبر ان و جمله مصدر لکایت بیان که مثل ان  
و وقع شرحه ان بیان است یعنی در ستانسان و مقدر است  
نام قدسی مخدوع بلکه فعل که لغت کلامی است استنادا تواند نمود  
که چنین و چنان است چون ایسمه الستمی و آنکه در اصطلاح حساب عدد نام  
عبارت است از عددی که کنونی باشد و بزرگتر باشد چون شصت  
و شصت و از عجایب قدرت الهی است که در بر هر نیم از مراتب اعداد  
است که اعداد و عشرت و اموات است بگوید نام باشد بگویند  
درین مقام مراد از ان است و شصت است که احصیت علیه و ابای  
ان ثقب و اموات ان چهار است که پنجه برود یعنی حاصل ضرب ان  
ست شصت باشد و این برود را اباد اموات ان صفت ان قرار داد  
که برود عدد که کور را در علم حضرت و کافل قرار داده اند زیرا که مراد از شصت  
ایمان و زنجار عاصی است و اسمان را ابدی و ابدی است نامی که  
ممنوع نام است هم مجموع قطب بجای است و توضیح ان دیگر اعداد است

علی و محمد و سید و کبیر است و محمد و کبیر قل مکعبه و سید است و این  
صفت است که با الفهم امر کن باز با و امیات عدد تمام هم مساوی  
دارد و هم متنازست یعنی کبیر قل که اعتبار عدد صفت کبیر و در صفت  
با الفهم امر کن که عبارت از تمام عبارت امر کن است صفت است  
میکرد چه امر کن پنج حرف است و قل و در صورت قل مشابه  
با بای عدد نام باشد و بر گاه امر کن که مراد از این باز دیگر فقط کن  
است باین شبهه شود چهار کوهین مشابهت با امیات چهار امیات  
که چهار است بهر کیفیت بکار از امر کن تمام عبارت و نادره کن که امر  
است معتقد است و اینطور در معنیات بر حسین طالب نراه بسیار  
در کلمه عبارتی مبارده فخر گرفته و مرد فخر معنی دیگر از ده خوانه چنانکه بر  
ما بران من سماح صفا کسایکه از حواله کلام این علامه روزگار چنانچه  
در یافته اند مخفی نیست نیست باین مشابهت و بر گاه قل را که کعبه  
و سید است بواسطه کن که بقناد است با بای عدد تمام که باعتبار  
صفت مراد از این حرفت نری است که ایا را است و اما امیات عدد  
تمام است که چهار است متنازست بهر جهت و عدد و سید و کبیر  
مبنی بر گاه با کعبه و سید متنازست و عدد کرده و چون مفید عبارت که اول  
حاصل نری و دوم حاصل امیات است اما ان میزد و عدد و سید  
و کبیر است بطور نیز و حاصل این را که در سنن ایشان و بقره رس اول  
که نام محدود را با کبیر قل که صفت کبیر است و فوج و خشت است بطور

نظیر دارد است با این امر مخالف که می آید این اسم را که در استوار  
ممدوح است استعلا به هر شکل از جمع حالت محقق خواهد بود  
اسم را این است استعلا به هر شکل از جمع حالت محقق خواهد بود  
مسی این اسم که در بعضی گفته اند که اسم ممدوح طلب نمی آید  
و اعتقاد قلب کید می است و ادواتی که کید می برای  
قال یا ای او را در صورت مفعول کن کن کاسته و ان الله را  
چهارمین که در حساب کثیر است مسموع و مسموعه و مسموعه را  
که پنج است با حروف کثیر قال که دو است مکرر کرده و مسموعه را  
انته و لفظ مقاربت را از نظر اعتبار انداخته و در کاسته این تفسیر  
هر که چند ان غیر ظاهر است و معبد الیهات این نیز ممدوح است  
بر طلب علی و اینه کما سیج و ایچ بعضی طلبیدن نیز آورده اند  
لطفی مبین مبینا یا بعد از این باب خامه فرسار ناکرده و هر  
طلب و یا بسی که در ساله سانی بدان مستعمل است قانع گردید  
سه سخن سرشته یعنی با حروف ان خدا را درین معابد و در چون  
در عبارت سابقه اتم ممدوح را نام دارد و در قرار داده و اینجا  
در عبارت مذکور را غار و کما سیج مسموعی توضیح دیگر بود این سخن  
خواجده سیر را و سیر را بیاج ان ساخته نگاشت سخن که را در ادب  
عیان اسمان نامش بود در میان حروف و تحت حروف و در  
بخت ان ممتاز یعنی در میان اسماء ممدوح چنان ممتاز است



که میان حروف نهجی که الف است امتیاز دارد و امتیاز قاف الف  
این اعتبار باشد که چند و یک باعتبار صورت مخفی است اما از  
صفت و آن یک را فظاب زلفی می پدید آید و حوت  
پایه حرفی او این است یعنی چون نام محدود بدین صفت است که  
در عده با حرفی لفظ همان از آن پدید آید همه اعداد قطب یکصد  
و یازده است و عدد همان غیر یکصد و یازده و چون قطب را قطب  
ساز و بطبق کرد و در و لفت همان فوس است و بطبق و فوس  
در و لفت بقیه خراست مکنه قال بعضی الافاضل مراتب عدد  
حرفی جود و کاشن و نام اوم و حوا که حکایت باز درین سخن  
مادری و پیری نام محدود ثابت کرده میگوید اعداد نام محدود با  
نام اوم و حوا سادات دارد درین صفت چون اوم و حوا پدر  
و مادر خلق اند نام اوم نموده مادر و حوا پدر و تفصیل آن آنکه  
هر ادا را نام صفت است و اعداد سفس و شش و ستاد و نام  
حضرت جواد فارسیه بلد است و کافی بر آن قاطع و اعداد از  
جمل و یک است مجموع اعداد بر دو اسم مذکور و صد و ست و یک  
و نمقدراحت عدد نامی قطب عا و کاشن صفت پوشیدنیست  
که در مقام بهتر این توضیح بدست افتادن ظاهر از غیر امکان  
بیرون است ازین دقیقه بیان شد که زاید از این است  
بسی نتیجه انجام کار تا آثار یعنی از توحید پیری و مادری نام محدود



خان تاجران کج درون کاظمی

علاء الحق

جو اگر انکس تاجران کج

انتاج درو و زنج طایف کنڈل امین حق و حق

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

نہیں تاجران کج

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

